

طرب المجالس

تألیف

میر حسینی ہروی

باہتمام

دکتر

نید علی رضا مجتہدزادہ

استاد دانشگاه مشهد



طرب المجالس

تألیف

میر حسینی هر وی

باہتمام

دکتر
سیدعلیرضا مجتہدزادہ

استاد دانشگاہ مشهد

از این کتاب یک هزار نسخه به سرمایه کتابفروشی باستان

در چاپخانه دانشگاه مشهد بچاپ رسید

بنام خدا

« مقدمه »

ترجمهٔ حال میرحسینی سادات هروی

از نویسندگان و شاعران قرن هفتم

نام میرحسینی بقول اکثر تذکره‌نویسان ، حسین بن عالم بن ابی‌الحسن و لقب او بنا به گفتهٔ « اِته » مستشرق آلمانی «رکن‌الدین» است اما برخی دیگر از تذکره‌نویسان مانند لطفعلی‌بیک آذر او را «میرحسینی سادات» و بعضی مانند جامی «امیرحسینی هروی» و پاره‌ای دیگر مانند دولت‌شاه سمرقندی به استناد قول شیخ شبستری که گفته است :

جهان و جان تن را نور عینی امام سالکان سید حسینی
او را «سید حسینی» نامیده‌اند . میرحسینی ، خود ، در آخر کتاب «نزهة الأرواح»
بنام خود و پدر و جد خود اشاره کرده و گفته است : «چنین گوید مصنف این بدایع
و این لطایف و مؤلف این غرائب و ظرایف فقیر حسین بن عالم بن ابی‌الحسن‌الحسینی ،
احسن‌الله احواله و افعاله ...»^۱
در اشعارش نیز «حسینی» تخلص می‌کرده است . میرحسین در ابتدای «سی‌نامه»
در ضمن نعت نبی اکرم (ص) با کمال فروتنی به انتساب خود بدان سرور اشاره کرده و
گفته است :

درین ره لاف فرزندی نیارم که خود را خاک پایت می‌شمارم
اما در کتاب «عمدة الطالب فی انساب آل ابوطالب» بهیچ وجه نام امیرحسین بن

۱- نسخهٔ خطی استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر ص ۱۰۲ .

عالم جزء سلسله سادات هرات نيامده است .

مولد و زمان تولدش :

همه مورخين مولد و موطن اصلي ميرحسيني را «گزيو» كه «دهي است از نواحى غور» نوشته اند . گوياء «گزيو» تا پيش از حادثه مفول ولايتي آباد و يكي از حكومت نشينهاي غور بوده است .^۲

سال تولد ميرحسيني را ۶۷۱ هـ دانسته اند . بعضى اين تاريخ را درست نمى دانند و در باب تاريخ تولدش به اين امر استناد كرده اند كه چون «شيخ ملتاني اولين مراد و مربى و شيخ طريقتى ميرحسيني بوده است و لهذا مى توان از تاريخ وفات شيخ نيز قرينه مطمئن ترى در باب تاريخ تولد او بدست آورد باین حساب كه چنانچه آغاز خدمت او را در سير و سلوك و طريقت در آخر عمر شيخ زكريا ۶۶۶ وهم از ابتدای شباب وی یعنی حداقل سنين بيست تا بيست و پنج سالگی محسوب بداريم ، بايستی بناچار تولد او را نيز مابين سالهای ۶۴۶ يا ۶۴۱ بدانيم .^۳

در باب کمالات و فضائل معنوی و اکتسابی وی همه تذکره نویسان عقیده دارند كه ميرحسيني داراي حسب و نسب و گهري عالی و منسوب به يكي از خاندانهاي اصيل و محترم غوري بوده است و ظاهراً چنان مى نمايد كه در ابتدای جوانی به علوم و فنون معمول زمان و مكان خویش يعنى غور كه اقليمي كوهستاني و اهالی آن همه مردمانی دلير و سوارانی جنگجو و به فنون رزم و شكار واقف بوده اند تعليم یافته است . شيخ محمود شبستري در گلشن راز آنجا كه در وصف علم و فضل و اهميت فضل و اصل وی سخن مى گويد «به اقسام هنر چون چشمه نورش» مانندش كرده و از همه اهل خراسان از كه و مه بهترش دانسته است . جامی در نفحات الانس او را «عالم به علوم ظاهري و باطنی» مى داند .

۲- در طبقات ناصري مولد اميرحسيني هروي «گزيو» نوشته شده است ولي دانشمند محترم آقاي

مايل هروي كه خود اهل هرات هستند محل تولد اميرحسيني را «گريوه غور» ضبط كرده اند . رجوع شود

به ص ۳ شرح حال و آثار اميرحسيني چاپ افغانستان .

۳- پايان نامه دكتري - خانم دكتور فروغ حكمت ص ۱۴۵ .

بهترین و کاملترین معرفِ کمالات و فضائل معنوی میرحسینی آثار و کتب نفیس او و خاصه اشارتهای او در آن کتب به فنون و علوم مختلفهٔ زمان خود است که می‌رساند در ادبیات و فلسفه و کلام و حدیث و نجوم و تاریخ و جغرافیا و حتی نرد و شطرنج مانند بزرگان زمان خود اطلاع کامل داشته‌است.

مسافرتها:

تذکره نویسان در باب مسافرتها و ذکر نام استادان وی سخنی نگفته‌اند اما ظن غالب آنست که جز بهندوستان یعنی ملتان و دهلی سفری دیگر نکرده و در همان کانون عرفان یعنی خانقاه شیخ مولتانی به تکمیل معرفت و کمال دانش خویش پرداخته‌است در عین حال دولت‌شاه سمرقندی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که: «... اصل وی از غور است ولی اغلب اوقات سیاحت کردی ... سالها به سلوک مشغول بوده و بابسپاری از اکابر صحبت داشته‌است...» میرحسینی به کرات از سفر خود به هند یاد کرده و از آن جمله در طرب‌المجالس (ص ۱۸۴) گفته‌است: مصنف کتاب گوید که من شخصی را دیدم که برای مدح خلق و زیادتی شهرت در جامع دهلی معتکف شده و در دورکعت نماز قرآن ختم می‌کرد.

ای گمشده در منی و مائی	شرکست حدیث خودنمائی
اطلس مطلب چو پشم رشتی	خودرا منما که نیک زشتی
گرگم شود از برونت این باد	از خود همه عمر نایدت یاد

و نیز در کتاب «سی‌نامه» در آخر نعت نبی صلی‌الله علیه و آله وسلم (ص ۳۶۱)

گوید:

مرادستِ قضا از پادرا فگند	بهندستان کنون میداردم بند
چرا برخاک هندستان نشینم	نه طاووسم که شهباز مهینم ...

وفات و آرامگاه شاعر:

تاریخ وفات شاعر رابه تفاوت از سال ۷۱۷ تا ۷۷۷ ثبت کرده‌اند. صاحب حبیب‌السیر وفات او را در ۱۶ شوال ۷۱۸ نوشته و مدفنش را در مصرخ هرات بیرون

گنبد عبدالله ابن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار دانسته است^۴. جامی تاریخ وفات او را (سادس عشر شوال سنه ثمان وعشرو سبعمائه ۷۱۸) و مزار او را در بیرون گنبد مزار عبدالله بن جعفر طیار آورده و این تاریخ متقن تر بنظر می آید زیرا اکثر تذکر نویسان بدان اشاره کرده اند.

بر لوح مزار میرحسینی که در نزدیک شهر هرات در کناره مقبره سید عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار است در پایان مطالب و اشعار، این چند خط نقر شده است «حضرت قطب الدین العارفین سلطان میرحسینی السادات که از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند سنه ۷۱۸ هجری بود در عهد سلطنت حضرت سراج المآة والدین امیر حبیب الله خان بهادر» اما از فحوای عبارات چنین بر می آید که مطالب مزبور مقتبس از نفحات الانس جامی است^۵.

آثار میرحسینی هروی:

عبارتنداز: ۱- زاد المسافرین ۲- کنز الرموز ۳- سی نامه ۴- دیوان قصاید، غزلیات
ترجیعات، مقطعات، رباعیات، شرح سؤالات گلشن راز.
کتب منشور: ۱- نزهة الارواح ۲- طرب المجالس ۳- صراط المستقیم ۴- روح
الارواح.

از جمله آثار میرحسینی هروی طرب المجالس است. این کتاب دارای ه قسم است
و هر قسم آن دارای چند فصل است. میرحسینی هروی این کتاب را مانند سایر آثار
خود می ستاید و می گوید:

«این معجون است از صورت و معنی درهم سرشته ...» این کتاب آمیخته ای است
از نظم و نثر بصورتی دلپذیر. وی در نثر نویسی از پیر هرات اثر پذیرفته و آثار منشورش
را از آن جمله (طرب المجالس) به نثر مسجع نوشته است.

شاعر عالی قدر و دانشمند محترم آقای احمد گلچین معانی در نامه آستانه، سال

۴- ج ۳ جزء ۲ صفحه ۷۴.

۵- نفحات الانس ص ۷۰۵.

شرح حال امیرحسینی هروی را استاد محترم دانشگاه جناب آقای دکتر سادات ناصری مفصل
و مستوفی در حاشیه آتشکده آذر بخش دوم ۵۹۷ تا ۶۰۱ نوشته اند.

ششم، خردادماه ۱۳۴۴ ص ۷۵ ص ۸۴ راجع به کتاب طرب المجالس چنین نگاشته است: یکی از آثار بسیار باارزش او کتاب طرب المجالس است در اخلاق و حکم و مواعظ و معارف الهی مستند آیات بینات و احادیث شریف نبوی بانثر و نظمی فصیح و شیوا مشتمل بر پنج قسم در پنجاه و پنج فصل که فهرست اقسام و فصول آن خواهد آمد .

قسم سوم طرب المجالس ترجمه و تهنید رساله بیست و یکم از رسائل اخوان الصفاست در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات مشتمل بر چهارده فصل ، و بعد از میرحسینی هروی ، محمود بن عثمان بن الیاس بروسوی متخلص به لامعی و متوفی ۹۳۸ رساله مزبور را در سال ۹۳۳ هجری بنام شرف الانسان برای سلطان سلیمان بن سلطان سلیم آل عثمان بترکی ترجمه کرد، و پس از وی محمد علی بن اسکندر شیروانی متخلص به افسرده در سال ۱۲۵۲ هـ. ق بنام حقیقة الحقایق آنرا بفارسی ترجمه کرد ولی نشرش مصنوع و اشعارش سست است و ماده تاریخ آنرا چنین گفته است :

طبع افسرده گفت تاریخش « هی بیان شرافة الانسان »

سپس میرزا احمد و قار شیرازی متوفی ۱۲۹۸ هـ. ق. همان رساله را در ۱۲۹۵ برای سلطان مراد میرزا حسام الساطنه بنظم و نشر فارسی ، ترجمه کرد و نام آنرا مرغزار نهاد .

مرغزار بدین عبارت آغاز میشود: «ستایش معبودی را رواست و پرستش موجودی را سزا است که ماهیات اشیاء را بتجلیات وجود متجلی نمود» .

در سال ۱۳۲۴ شمسی مرحوم عبدالله مستوفی رساله مزبور را بنشر ساده ترجمه کرد و بنام محاکمه انسان و حیوان در چاپخانه محمدعلی علمی بطبع سربی رسانید.

ولی هیچیک از ترجمه های رساله بیست و یکم اخوان الصفا بپایه ترجمه امیر حسینی نمیرسد و حقا تقدم فضل و فضل تقدم برای او محفوظ است .

کتاب طرب المجالس تاکنون دوبار بطبع ناقص و مغلوط رسیده است . بار اول بسال ۱۳۴۶ هـ. ق. در مطبع اسلامیه ستیم پریس لاهور بضمیمه مقصد الاقبال اصیل الدین و ذیل آن از عبیدالله بن ابوسعید هروی بخط نستعلیق و طبع سنگی منتشر شده و فقط شامل قسم سوم طرب المجالس است ، بار دوم بسال ۱۳۵۳ هـ. ق. در حاشیه اشعة اللمعات جامی و لمعات عراقی و مبداء و معاد شیخ عزیز نسفی و مقصد الاقصای همو و شرح گلشن راز

وبعضی رسائل دیگر بصورت مجموعه در طهران بخطوط نسخ و نستعلیق و شکسته نستعلیق چاپ سنگی خورده است. درین چاپ نیز قسمتی از متن و تمام اشعار فارسی سقط گردیده و در حقیقت باید گفت که کتاب مستطاب طرب المجالس تا کنون بطبع نرسیده است. خوشبختانه نسخه نفیسی ازین کتاب در کتابخانه آستان قدس وجود دارد که از حیث نفاست و قدمت کم نظیر است و جادارد که بهمت والای صاحب دلی بامقابله نسخه های دیگر بطبع انتقادی برسد.

«نسخه که در آستانه موجود است علائم آنرا آقای گاجین بشرح ذیل ذکر

کرده اند» .

نسخ خوش از قرن نهم ، کاغذ متن و حاشیه و مجدول بتحریر و لاجورد و طلا و عناوین و آیات و احادیث بطلا ، دارای یک سر لوح پرکار و زیبا مکتب هرات ، روی برگه اول ترنجی است که میان آن عبارت : «لصاحبه السعادت والسلام» و در اطراف عبارت مزبور نام پنج کتاب : طرب المجالس ، لمعات ، شرح لمعات ، کنز الرموز ، روشنائی نامه ، بزر نوشته شده و پیدا است که در اصل مجموعه یی بوده است شامل پنج کتاب ، و از سال اول جلوس جلال الدین محمد اکبر سومین پادشاه تیموری هند (۹۶۳ - ۱۰۱۴ هـ) تا فروردین رجب ۱۳۱۲ داخل عرض شده و مهر بازدید خورده است .

جلد تیماج مشکی ، عدد اوراق ۹۳ هر صفحه ۱۹ سطر ، ۷/۵×۱۳/۵ و ۱۴/۳×۱۲/۲ و قفی تاجماه بیگم در شعبان ۱۲۶۲ ، شماره (۳۵۵۳) .

نسخی که مورد استفاده اینجانب قرار گرفته بدین شرح است :

۱- نسخه اصلی که هنگام تصحیح در تملک جناب آقای محمود فرخ بود و اکنون

جزء کتابخانه دانشکده ادبیات است . مجموعه ۲ ش ۳۸ .

طرب المجالس از امیر حسینی هروی .

۲- روضة الخلد :

این مجموعه بخط نستعلیق خوش ۱۷ سطری ۶/۵×۱۲/۵ نوشته شده است بقلم :

مرتضی موسوی در بیستم شوال ۸۳۴ هـ . ق . عناوین بطلا و شنگرف و لاجورد کاغذ سپاهانی جلد تیماج قهوه قطع ربعی .

۳- نسخه مجلس که بعلامت اختصاری م.س نشان داده شده این نسخه را جناب

آقای گلچین معانی شاعر و محقق مشهور رونویسی کرده‌اند و اینجانب از روی نسخه ایشان استفاده کرده‌ام با علامت اختصاری م.س نشان داده شده است .

۴- نسخه نفیس و خوش خط آستانه که با علامت ۶،ق نشان داده شده مشخصات آن در مقدمه ذکر شده است .

۵- نسخه چاپی طرب المجالس که در حاشیه مقصد انقضای نسعی چاپ شده با علامت م، د. خوشبختانه از این کتاب نسخ متعدد در کتابخانه‌های دنیا موجود است که قسمتی از آنها را کتاب‌شناس معروف آقای احمد منزوی در بخش دوم جلد یکم فهرست نسخ خطی فارسی ذکر کرده‌اند و همچنین در یادداشت‌های استاد علامه جناب آقای مجتبی مینوی مشخصات چهار کتاب طرب المجالس در کتابخانه ترکیه ذکر شده است .

بر خود لازم میدانم که ابتدا از دوست محترم و فیلسوف عالی مقام جناب آقای سید جلال‌الدین آشتیانی استاد دانشگاه مشهد تشکر نمایم که مرا بر چاپ این کتاب ترغیب فرمودند و نسخه عکسی نفیسی را از این کتاب بمن هدیه نمودند . سپس از استاد بزرگوار جناب آقای محمود فرخ شاعر و محقق عالی‌قدر که نسخه گرانبهای خود را در اختیارم گذاشتند (نسخه اصلی) و همچنین از برادر ارجمند و والا گهر ایشان جناب آقای حسنعلی جواهری که در مقابله نسخه بمن کمک فرمودند . دوستان دانشمند آقایان سید محمود کاخکی و احمد احمدی معلم دانشکده الهیات هریک بنوبه خود بمن کمک‌های شایسته فرمودند و همچنین از دوست محترم آقای عباسعلی پاسبان رضوی مدیر کتابفروشی باستان ناشر این کتاب که سه سال سرمایه خود را معطل کردند تا من ببحوصله مقدمه بر این کتاب نوشتم تشکر مینمایم و باید اعتراف کنم که این کتاب از روی دقت تصحیح نشده و باید حوصله بیشتری بخرج میدادم و بانسخ بیشتری آنرا مقابله میکردم .

امیدوارم در طبع بعدی این نقص برطرف شود .

ناگفته نماند که کلیات امیرحسینی هروی بوسیله خانم فاضله بانو دکتر فروغ حکمت خواهر دانشمند محترم استاد ممتاز دانشگاه جناب آقای علی‌اصغر حکمت تصحیح شده و نسخه‌ای از آن در کتابخانه آستانه موجود است و از آن استفاده بسیار کردم .

فهرست فصول

قسم اول

در بیان خلق و امر مشتمل بر هشت فصل

۸ - ۳۱

صفحه	عنوان
۱۰-۸	فصل اول: در آغاز آفرینش عالم
۱۲-۱۱	فصل دوم: در صفت عالم شهادت
۱۶-۱۳	فصل سوم: در اشارت کردن بحقیقت دنیا
۱۹-۱۶	فصل چهارم: در صفت دنیا
۲۴-۱۹	فصل پنجم: در مذمت دنیا و نصیحت
۲۶-۲۴	فصل ششم: در آفرینش ابلیس
۲۸-۲۶	فصل هفتم: در بیان حال ابلیس
۳۱-۲۸	فصل هشتم: در آفرینش آدم صغی صلوات الله علیه

قسم دوم

بر دوازده فصل در اصناف ذریه

۳۲ - ۶۵

۳۴-۳۲	فصل اول: در آفرینش انبیاء
۳۶-۳۴	فصل دوم: در آفرینش علمای شریعت
۳۹-۳۷	فصل سوم: در آفرینش مشایخ طریقت
۴۳-۳۹	فصل چهارم: در صفت علمای مجازی
۴۷-۴۳	فصل پنجم: در صفت فقرای صوری
۵۰-۴۷	فصل ششم: در صفت مذکران حقیقی
۵۲-۵۰	فصل هفتم: در آفرینش امر

صفحه	عنوان
۵۴-۵۲	فصل هشتم : در بیان مراتب قوت امارت
۵۶-۵۴	فصل نهم : در بیان امرای عادل
۵۹-۵۶	فصل دهم : در صفت امرای ظالم
۶۲-۵۹	فصل یازدهم : در صفت عوام الناس
۶۵-۶۲	فصل دوازدهم : در صفت زنان

قسم سوم

در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات مشتمل بر چهارده فصل

۶۶ - ۱۳۰

۶۸-۶۶	فصل اول : در آغاز مناظره
۷۲-۶۹	فصل دوم : در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن
۸۲-۷۲	فصل سوم : در سخن گفتن حیوانات
۸۴-۸۲	فصل چهارم : در تدبیر کردن حیوانات و رسول فرستادن بمَلِکِ جَنِّیان
۸۸-۸۴	فصل پنجم : در مشورت کردن ملك جنیان بارکان دولت
۹۳-۸۸	فصل ششم : در فرستادن ملك جنیان بارکان دولت
۹۵-۹۴	فصل هفتم : جمع آمدن بر درگاه ملك جنیان
۱۰۱-۹۵	فصل هشتم : در مناظره شیر با حکیم حجاز
۱۰۵-۱۰۱	فصل نهم : در مناظره مور با حکیم شام
۱۰۹-۱۰۵	فصل دهم : در مناظره روباه با حکیم ترک
۱۱۳-۱۱۰	فصل یازدهم : در مناظره عنکبوت با حکیم روم
۱۱۸-۱۱۳	فصل دوازدهم : در مناظره کشف با حکیم عراق
۱۳۰-۱۲۲	فصل سیزدهم : در مناظره همای با حکیم خراسان

قسم چهارم

در بیان اخلاق حمیده مشتمل بر نه فصل

۱۳۱ - ۱۶۰

۱۳۴-۱۳۱	فصل اول : در بیان علم
---------	-----------------------

صنعه	عنوان
۱۳۹-۱۳۴	فصل دوم: در بیان حلم
۱۴۳-۱۳۹	فصل سوم: در بیان حیا
۱۴۶-۱۴۳	فصل چهارم: در بیان جود
۱۵۰-۱۴۷	فصل پنجم: در بیان عفو
۱۵۲-۱۵۰	فصل ششم: در بیان صدق
۱۵۵-۱۵۲	فصل هفتم: در بیان عدل
۱۵۷-۱۵۵	فصل هشتم: در بیان شفقت
۱۶۰-۱۵۸	فصل نهم: در بیان تواضع

قسم پنجم

در اوصاف ذمیه مشتمل بر دوازده فصل

۱۶۱ - ۱۹۲

۱۶۳-۱۶۱	فصل اول: در بیان هوا
۱۶۶-۱۶۳	فصل دوم: در بیان عجب
۱۷۰-۱۶۶	فصل سوم: در بیان کبر
۱۷۳-۱۷۱	فصل چهارم: در بیان حسد
۱۷۵-۱۷۳	فصل پنجم: در بیان بغض
۱۷۸-۱۷۵	فصل ششم: در بیان حرص و شهوت
۱۸۰-۱۷۸	فصل هفتم: در بیان بخل
۱۸۲-۱۸۰	فصل هشتم: در بیان اسراف
۱۸۴-۱۸۲	فصل نهم: در بیان طمع
۱۸۸-۱۸۴	فصل دهم: در بیان ریا
۱۸۹-۱۸۸	فصل یازدهم: در بیان امل
۱۹۲-۱۸۹	فصل دوازدهم: در رسم و عادت

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد و ثنای مرخدای راجل جلاله و عم نواله آن‌صانعی کو ذرهٔ خاك كثیف را از حوضیض مرکز جهل طبیعت بنظر لطف، دایرهٔ نقطهٔ علم گردانید آن مبدعی که قطرهٔ آب ضعیف را در قعر دریای ظلمت بشریت بنور رحمت، صدف در معرفت ساخت، جسم سقیم حیوانی مزاج را از دارالشفای کرم بواسطهٔ عقل صحیح، مرتبهٔ انسانی بخشید، نفس خسیس شیطانی صفت را از کارخانهٔ فضل بمدد روح قدس، سیرت ملکی ارزانی داشت، صحیفهٔ دل را که دفتر آیات بینات بجدول افعال و صفات خود بیاراست پس بانگشت ارادت و علم ارقام ایمان و معرفت در اوراق اطوار آن درج کرد آئینهٔ جان را که جام جهان‌نمای قدرتست بصیقل انوار ذات و صفات خود بیاراست تا بعکس جلال و جمال لم‌یزلی اسرار توحید و محبت در دایرهٔ مرکز او متجلی شد چون بقدرت برکمال و حکمت بی‌مثال، تسویهٔ نفس را از نفخ روح باتمام رسانید و ترتیب قلب و قالب از فیض ایشان بترکیب پیوست عنایت بی‌علت این خلاصهٔ ملك و ملکوت را خلعت اجتنادر برافکند و این زبدهٔ غیب و شهادت را تاج اصطفا بر سر نهاد و در لباس احسن تقویم که «ان‌الله تعالی خلق آدم فی صورته» عبارت از آنست بر سریر عزت و مسند کرامت بنشاند بعد از آن از طینت او ذرهٔ چندین هزار ذریه را بچندین نوع در وجود آورد و هر نوعی را بچندین صفت ظاهر گردانید و هر صنفی را بصفتی و خاصیتی مخصوص کرد تا بحکم آن‌صفت و آن‌خاصیت در

قاعدهٔ خلقت هریکی، مزاجی و عادت‌ی مرکب گشت و از آنجا نقصان و کمال پدید آمد که موجب سعادت و شقاوت ایشان باشد و بنسبت از مبدء اصلی خود و اصل شوند. چندین هزار مذاهب و ادیان ظاهر گشته و اختلاف ملل و نحل در میان افتاد بعضی در فروع از هر نوع شاخی و برگی انگیخت و بعضی در اصول از هر جنس، مغز و پوستی نموده، طایفه‌یی در لوح صورت، حکایت آب و گل دیده و گروهی در ورق معنی آیت جان و دل خوانده، قرآن مجید از حال هر یک خبر داده «كذلك زیننا لكل امة عملهم» آثار قهر و لطف ظاهر شده، آدم و ابلیس علت گشته انوار جمال و جلال، شعله زده، کفر و دین در میان آمده «فسبحان الذی بیده^۲ ملکوت کل شیء والیه ترجعون».

بیت

چه معلول از کجا علت همه او رها کن کثرت و قلت همه ، او
 همه با او همه بی او، همه هیچ زهی مشکل حدیثی پیچ بر^۳ پیچ
 نه علم و عقل را از وی عبارت نه وهم و فهم را جای اشارت
 کجا ما محرم این راز گردیم بیا تا زود از اینجا باز گردیم
 و صد هزار تحفه تحیات و گلدسته صلوات، ثنار حضرت عالی جناب آن
 نوباوه بوستان سعادت و اعجوبهٔ عالم غیب و شهادت باد که منبع اخلاق الهی و مخزن
 اسرار نامتناهی، ذات کامل صفات او بود چنانچه خبر داد «بعثت لاتمم مکارم الاخلاق»^۴.

نظم

آن نقطهٔ مرکز نبوت آن مرکز نقطهٔ فتوت
 آن خاصگی مقام محمود دروازه گشای قلعهٔ جود
 دیباچهٔ ابجد هدایت سرمایهٔ دفتر عنایت

۱ - سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۰۸

۲ - سورهٔ ۳۶، آیهٔ ۸۳

۳ - پیچ در پیچ - غل.

۴ - شیخ طبرسی در کتاب مکارم الاخلاق طرق این روایت نبوی را نقل کرده است

حرفی که محیط شد بهریک
 آن دایره تا بشد مرتب
 خود میم محمدست بی شک
 بشناخت بسیط را مرکب
 شد نور وی ابتدای آن دم
 زان روی طفیل اوست آدم

و درود بسیار و آفرین بیشمار بر جمیع اصحاب و اتباع او که هریک بطهارت ازلی مخصوصند و در تمهید اساس دین بنیان مرصوصند رضوان الله علیهم اجمعین. و بر علمای کرام که رام گشتگان کنند عبودیتند و بر مشایخ کبار که باریافتگان حضرت ربوبیتند «قدس الله ارواحهم و افاض علینا انوارهم».



آغاز کتاب طرب المجالس

این معجون نیست از صورت و معنی درهم سرشته و عرجون نیست از اصل بفرع باز بسته تا مردم صاحب نظر از حسن مزاج و کمال قوت انسانی خبر یابند و بقدر استعداد صلاحیت جلیلی خود را از معرفت خود معذور ندارند و بقوت بصیرت از علم الیقین بعین الیقین^۱ معاینه به بینند که در غیب و شهادت هیچ ذره را از ذرایر موجودات خاصیت فرزند آدم نداده اند و اوست که در مراتب و منازل صورتی^۲ و معنوی بحسب مزاج سیر و سلوک فوق و تحت همه میتواند بود که علین و سچین عبارت از آنست چنانچه حق سبحانه و تعالی خبر داد «واتتم الاعلون^۳» باز فرمود «ثم رددناه اسفل سافلین»^۴ و این معنی از آن سبب بدو مخصوص که او را منظر قهر و لطف و مظهر فضل و عدل گردانیده اند تا از حسیض جهل بذروه علم، قوت عروج یابد و همچنین ارواح معرفت بهاویة کفر و انکار هبوط میکند «ذلك تقدیر

۱ - سورة ۱۰۲، آیه ۵: کلا لتعلمون علم الیقین، لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین.

۲ - منازل صوری - خ ل. ۳ - سورة ۳، آیه ۱۲۳. ۴ - سورة ۹۵، آیه ۵.

العزیز العلیم من یشأ الله یضلله و من یشأ یجعلہ علی صراط مستقیم»^۱ اما بحکم آن ارادت لم یزلی در حجت و سایط مخفی است و حوصله بشر را احاطت بکنه ممکن نی همیشه میان علم و جهل متردد میباشد و از آنجا بنقصان و کمال خود میرسد و در این تردد از عکس آن ارادت، نوع اختیار سربرمیزند که مدار قاعده امور جزوی و کلی بر آن نهاده اند و سر رشته سعادت و شقاوت بدان باز بسته تا از قضای مبرم توفیق مقدم بامضا رسد «و ان لیس للانسان الاماسعی، وان سعیہ سوف یری»^۲ پس دم دانش آموز چون بدلالیت از این حالت واقف گشت و بجذبه عنایت بر این حکایت اطلاع یافت و بدان اختیاری که گفتم، طرف علم برطرف جهل راجح آمد و نقصان و کمال خود را از آن طریق معلوم کرد و هم به نسبت آن توفیق، سعی رفیق او شد هر آینه در حرکات و سکنت او تغییر و تبدیل ظاهر گردد بحسب آن در تهذیب اخلاق زیادت جهدی پدید آید اینجا از درکات حیوانی بدرجات انسانی و صولی حاصل شود و اگر نعوذ باللہ برعکس این باشد که در میان آمد داغ خذلان بر ناصیه حال او نهند حیوانات را براو فضیلت نهند و هم باختیار خود در مضیق جهل بماند و غایت نقصان را کمال حال خود ببیند.

چون این مقدمه را فهم کردی بقدر این بتوفیق حق فصلی چند در بیان آید که شرف انسان بر جمیع حیوانات معین و مقرر شود و از روی تحقیق نه از روی تقلید، ارباب را خود معلوم گردد که مردم، بمجرد صورت، از حقیقت انسانی، نصیب نیابند الا بتبدیل اخلاق و اوصاف و اصل و فرع آن را باروش اصناف خلق نسبت داده اند تا در حقیقت و مجاز این معانی هیچ دقیقه مهمل نماند.



فهرست فصول

قسم اول

در بیان خلق و امر مشتمل بر هشت فصل

فصل اول : در آغاز آفرینش عالم

فصل دوم : در صفت عالم شهادت

فصل سوم : در اشارت کردن بحقیقت دنیا

فصل چهارم : در صفت دنیا

فصل پنجم : در مذمت دنیا و نصیحت

فصل ششم : در آفرینش ابلیس

فصل هفتم : در بیان حال ابلیس

فصل هشتم : در آفرینش آدم صفی صلوات الله علیه

قسم دوم

بر دوازده فصل در اصناف ذریه

فصل اول : در آفرینش انبیاء

فصل دوم : در آفرینش علمای شریعت

فصل سوم : در آفرینش مشایخ طریقت

فصل چهارم : در صفت علمای مجازی

فصل پنجم : در صفت فقرای صوری

فصل ششم : در صفت مذکران حقیقی

- فصل هفتم: در آفرینش امر
 فصل هشتم: در بیان مراتب قوت امارت
 فصل نهم: در بیان امرای عادل
 فصل دهم: در صفت امرای ظالم
 فصل یازدهم: در صفت عوام الناس
 فصل دوازدهم: در صفت زنان

قسم سوم

در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات مشتمل بر چهارده فصل

- فصل اول: در آغاز مناظره
 فصل دوم: در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن
 فصل سوم: در سخن گفتن حیوانات
 فصل چهارم: در تدبیر کردن حیوانات و رسول فرستادن بملك جنیان
 فصل پنجم: در مشورت کردن ملك جنیان بارکان دولت
 فصل ششم: در فرستادن ملك جنیان بارکان دولت
 فصل هفتم: جمع آمدن بر درگاه ملك جنیان
 فصل هشتم: در مناظره شیر با حکیم حجاز
 فصل نهم: در مناظره مور با حکیم شام
 فصل دهم: در مناظره روباه با حکیم ترك
 فصل یازدهم: در مناظره عنكبوت با حکیم روم
 فصل دوازدهم: در مناظره کشف با حکیم عراق
 فصل سیزدهم: در مناظره طاوس با حکیم هند

فصل چهاردهم : در مناظره‌های با حکیم خراسان

قسم چهارم

در بیان اخلاق حمیده مشتمل بر نه فصل

فصل اول : در بیان علم

فصل دوم : در بیان حلم

فصل سوم : در بیان حیا

فصل چهارم : در بیان جود

فصل پنجم : در بیان عفو

فصل ششم : در بیان صدق

فصل هفتم : در بیان عدل

فصل هشتم : در بیان شفقت

فصل نهم : در بیان تواضع

قسم پنجم

در اوصاف ذمیه مشتمل بر دوازده فصل

فصل اول : در بیان هوا

فصل دوم : در بیان عجب

فصل سوم : در بیان کبر

فصل چهارم : در بیان حسد

فصل پنجم : در بیان بغض

فصل ششم : در بیان حرص و شهوت

فصل هفتم : در بیان بخل

فصل هشتم : در بیان اسراف

فصل نهم : در بیان طمع

فصل دهم : در بیان ریا

فصل یازدهم : در بیان أمل

فصل دوازدهم : در رسم و عادت

فصل اول

در بیان خلق و امر مشتمل بر هشت فصل

فصل اول: در آغاز آفرینش و صفت عالم غیب پیش از وجود کون و مکان و ظهور انس و جان یعنی بدایت لازمان که «کان الله و لم یکن معه شیء». در سرادق وحدت مطلق ذات کامل صفات حق بوده و عالم نی از بحر محیط لم یزلی ناگاه موج ارادت بخواست غواص قدرت لایزال باشارت امر قوت و کمال را بر فعل پیوست و از حدت «وان من شیء الا عندنا خزائنه»^۱ جوهر روح اعظم را استخراج کرد و آن جوهر قطره‌یی بود از باران عزت و استغنا در نظر لطف بانواع تربیت مشرف گشته بحکم آن صفوت و تقاوت که از معدن اصلی بحسن استعداد همراه او بود قابل انوار ذات و صفات آمد و از اخلاق حضرت صمدیت، فیض کامل یافت، پس شعشعه آن انوار، حقیقت ذات او شد چون در صدف عنایت، اجزای آن جوهر باجماع او صاف و اخلاق معقود گشت و بر مثال کوکب‌دری آن تعلق بشجره مبارکه شعله‌زدن گرفت نور محمدی صلی الله علیه و آله وسلم طلوع کرد و عقل که قلم الهست بر لوح وجود از

۱ - سورة ۱۵، آیه ۴۶ «اول ما خلق الله العقل، و اول ما خلق الله نورنبیک، و اول ما خلق الله نوری» رجوع شود به اول اصول کافی باب عقل وجهل.

اقبال و ادبار خود تافت بعد از آن انوار نقطه‌های نبوت یعنی ارواح انبیاء بترتیب طالع شدند پس بنسبت نظر لطف و قهر که پرتو جمال و جلال لم یزلی اند شعله نزد دو نوع قسمت شد یکی نورانی و یکی ظلمانی بمثل همچو آتش و دود از آن قسم که نورانی بود بمراتب اشخاص ملائکه و ارواح اصحاب یمین و بهشت و حور و غلمان و خزنه جنان و آنچه در اوست از السوان و نعیم در وجود آمدند و از آن قسم که ظلمانی بود حقیقت ابلیس و شیاطین و ارواح اصحاب شمال و دوزخ و زبانیه و آنچه بدو نسبت دارد از انواع عذاب آفریده شد.

[اینکه] بزرگان گفته‌اند: «الروح خلق من نور العزّة» اشارت بدین معناست. بعد از این بدان که جوهر روح چون در شعاع انوار حقیقی محو بود بلکه خود همه آن بود که قوت و قدرت جمله صفات در آینه نهاد او متجلی شد حق را بتعریف حق بشناخت پس بتعلیم او بدید و بشنید و بدانست و بگفت عقل ترجمان او شد تادر صف طاعت بواسطه او جمیع ملائکه را که: «فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ، لَا يَأْمُونَ»^۱ در شأن ایشانست بانواع تسبیح و تمجید و تکبیر و تهلیل زبان گشاده گشت هر یک در مقام خود قرار یافتند چنانکه گفتند: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»^۲ چون این مقدمه معلوم شد بعد از این بیاید دانست که مسکن و مقر این جمله در عالم غیب بود و هست که دارالقرار و عقبی و آخرت عبارت از آنست و این عالم مرکزی است در دایره قدرت و غضب پدید آمده و برای اظهار فضل و عدل و رضا و سخط و عفو و عقاب که اوصاف ذات واجب الوجودند چنانچه مقتضای ارادت او است موجود گشته، علیست از نار و نور حدیقه ایست پر گل و خار لطیفه ایست در حضرت عنایت محبوب عروسی است در تنق عزت محبوب قصری است طاق ایوانش فردوس و

۱ - سورة سجده ۴۱، آیه ۳۸. مراد از ملائکه در این آیه نفوس مجردی است که حق را علی الدوام تسبیح و تقدیس مینمایند.

۲ - سورة ۳۷، آیه ۱۶۴ عقل اول بلکه جمیع عقول طولیه و عرضیه مظهر صفات و اسماء حقند و فیض وجود حق به توسط آنها بحقایق مخلوقات میرسد بهمین مناسبت ترجمان حقند.

علین، دهلیز بارگاهش هاویه و سچین بزمگاهی است برای نوازش ارواح بوته‌ایست برای گدازش اشباح سراپرده‌ایست معلم ببقای ابدی دارالملکیست برای پاداش نیکی و بدی کشوری است بی‌حد و نهایت ملکیست بی‌نقصان و غایت چنانکه قرآن مجید خبر میدهد «فاذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً»^۱.

نظم

جهانیست او را نه پای و نه سر ننگجد بمیزان عقل بشر
ازل مشرقت و ابد مغربش نه از گردش چرخ روز و شبش
چه قدرت نهادست ترتیب او نه از هفت و چارست ترکیب او
در آن خطه نی تکیه بر خاک و باد در آن ملک نی رسم کون و فساد

عقل را در وصف او مجال تصرف و سامان تکلف نیست اگرچه عقل نیز جزو است اما جزو را بر کل محیط‌بودن از محالاتست مگر عقل انبیاء که بکحل عنایت از نور هدایت برقدر استعداد حوصله خود هر یکی بر آن اطلاع یابند و عقول انبیاء و رسل را از آن معنی حظی حاصل آید.

جو انمردا عرصه عالم غیب نامتناهیست زیرا که مظهر لطف و قهر الهیست، خلیل جلیل را در این عالم گذر دادند که حقیقت طلوع و افول سیارات مشاهده کرد و در اصطلاح و استعارت محققان ملک و ملکوت^۲ که عبارت از عالم شهادت و غیبت و در عالم شهادت حکمت ظاهر است و قدرت مخفی و در عالم غیب برعکس این و حکمت در قدرت داخلست و قدرت در حکمت مندرجست زیرا که تابش انوار صفات را از لوح کمال خود من‌الازل الی‌الابد انقطاع نبود^۳ و نخواهد بود «الاله الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین»^۴.

۱ - سوره ۷۶، آیه ۲۰.

۲ - ملکوت بمعنی باطن شی‌است عوالم غیبی نسبت

بعالم ماده حکم بطون را دارند و حق تعالی باطن هر موجودی است «بیده ملکوت کل شی».

۳ - چون تابش انوار صفات که علت ظهور موجودات و صدور کائنات از حق است انقطاع‌پذیر نیست فیض

۴ - سوره ۷، آیه ۵۲.

وجود دائمی است.

فصل دوم

درصفت عالم شهادت

چون بحر محیط علم را موج ارادت بنسیم لطف و صرصر قهر در جنبش آورد بعد از آنکه غواص قدرت باشارت امر، جوهر روح را پدید آورده بود نور حکمت نیز از مطلع خود بتافت و قوت طلوع او از آن قسم ظلمانی که گفته شده است شرری منفصل گشت چون غلبه انوار صفات بود بترتیب هریکی از کمال آن شرر بر مثال گوهری شد بحکم آنکه نظر نور رحمت بر وسایط بود از هیبت آشوب افعال آن صفات که هریکی از مطلع خود برفوق ارادت «وما ننزله الا بقدر معلوم»^۱ متجلی شدند گدازشی در حقیقت هستی آن گوهر پدید آمده بقدر لطافت و کثافتی که در نهاد او تعبیه بود افلاك و انجم و طبایع بمراتب در وجود آمد و ترکیب عالم شهادت که منزل کون فساد است بتقدیر عزیز علیم ترتیب یافت حاصل الامر چون از کتم عدم بصحرای وجود آمد و همچنانکه ارادت لم یزلی و مشیت ازلی اقتضا کرد هر نوع و جنسی از ذرایر موجودات بخاصیتی مخصوص گشت، این جمله در دبیرستان حکمت از تلقین عنایت بر تکرار سبق «وان من شیء الا یسبح بحمده»^۲ ارزانی فرمودند تا برای امتثال امر ربانی و نفاذ حکم سبحانی بر نهج «قل کل یعمل علی شاکلته»^۳ طریق صواب را اقدام توانند نمود و چنانچه شرط سنت الهی و قاعده مکنت و پادشاهی او است جل ذکره اساس عرصه ممالک علوی و سفلی بوساطت بسائط و مرکبات معمور تواند بود.

۱ - سوره ۱۵، آیه ۲۱ - تقدراشیاء بقدر معلوم لازمه تنزل آنها از مقام نامتناهی و خزائن غیر محدود غیبی است لذا فرمود: وان من شیء الا و عندنا خزائنه.

۲ - سوره ۱۷، آیه ۴۶.

۳ - سوره ۱۷، آیه ۸۶ ...

نظم

ملك و ملكوت را خداوند حكيم آراست چنانچه خواست او حكم قديم
 در مركز حكم او مطيعند و سليم چار و سه و هفت باشش و پنج مقيم

بعد از آن اين جمله را كه گفتيم على طريق التفصيل در يك سلك نظام دادو دايرة وجود همه را على الاجمال عالم شهادت نام كرد و دنيا لقب نهاد در قرآن مجيد و فرقان حميد هر كجا ذكر آخرت فرموده اغلب آنست كه مقصود بهشت و دوزخست چنانچه در بيان آمد و هر كجا ذكر دنيا است مراد همين مجموعه كون و فساد و همين چارديوار محنت آباد است كه بدان معنى اصل منسوب گشته است هم بنسبت آخرت و اين اشارت بسبب آنست كه چون واصل شدن بكنه حقيقت ممكن نيست و معرفت اصل ايشان هر سالكى را ميسر نگردهد ارحم الراحمين خواست تا خداوندان بصيرت و خردمندان خوب سيرت كه در دار بلا بر دار ابتلايند بلذت و راحت دارالخلود رسانند و از مشقت و محنت دارالغرور خلاصى بخشند و مرغان ققص جسمانى براى دانۀ نفسانى بدام حرص و امانى مبتلا نگردند و از كيد و مكر آن تباه كه حقيقت دنياست اتباه حاصل كنند از حال هريكى براين عبارت ذكر كرد «و ماهذه الحيواة الدنيا الالهو و لعب وان الدار الاخرة»^۱ جائي ديگر فرمود «يريدون عرض الدنيا والله يريد الاخرة»^۲ در قرآن مثل اين بسيار است اما از اين جمله حقيقت دنيا و آخرت معلوم نگردهد زيرا كه بهشت و دوزخ و آنچه در ايشان موجود است كه بدان وعدو وعيد فرموده اند همه در آخرتند و ايشان عين آخرت نيستند بلكه حقيقت آخرت همان لطف و قهر مطلع جمال و جلال است كه گفته شده است بيحد و نهايت «وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو»^۳ ولا يعلم الغيب الا الله»^۴.



۳ - سورة ۶، آية ۵۹

۲ - سورة ۹، آية ۶۸

۱ - سورة ۲۹، آية ۶۴

۴ - سورة ۲۷، آية ۶۶

فصل سوم

در اشارت بحقیقت دنیا

حدیث مشهور از حضرت سید بشر و شفیع روز محشر علیه الصلوة والتحیة که «مانظر الله الی الدنیا منذ خلقها بغضالها» از معنی حدیث چنان معلوم میشود که اطلاق اسم دنیا بر ارض و سما است و مقصود نه آب و خاک و آتش و هوا است بلکه این همه و رای او او خود علی حده مبعوضه ایست از صولت قهر در وجود آمده و از غایت کنانت حجاب خود گشته، و در غور بعد خود محبوس مانده ملعونه آنست که اصلا و قطعا در نهاد خلقت او بعد از ظهور هستی او قابلیت آنکه منظور نظر لطف باشد از هیچ وجه در دایره امکان متصور نیست الا نظر قهر و استغنا.

نظم

از این معنی که حال او شنیدی نه ای آگه چو تحقیقش ندیدی
 چو روح الله ترا چشمی بیاید اگر خواهی که دنیا رخ نماید
 نزدیک اهل صورت آنست که حقیقت دنیا همین عالم ظاهر است که فراز و نشیب
 آن بچشم سر معاینه میشود فحسب و آن مثل زمین و آسمانست و کوه و درخت و
 عمارت و زراعتست یا رونق اجمالی و کثرت اموالست یا غلبه جاه و رفعت یا دبدبه
 سلطنت و حشمت و ندانند که این جمله متاع دنیا است نه حقیقت او نزدیک اهل معنی
 قیاس ایشان غلطیست عظیم و تصویریست نامستقیم زیرا که آسمان قبله دعا است و مقر
 ملائکه اعلی است زمین محل اثر رحمت الهیست و محیط انوار نامتناهیست، سقفی
 است بید قدرت مرفوع سطحی است محط حکمت مردوع آن قصریست منقش بکواکب
 متلالی این صحنیست مرصع بجواهر و لئالی آن حقه ایست عقل مهره باز را این
 صندوقیست طبع چاره ساز را چنانچه خبر دادند «ما خلقناهما الا بالحق»^۱.

مثنوی

در ره وحدت از کثیر و قلیل آسمان و زمین بس است دلیل
منزلت آن بدان تو منزلتش منظرست این به بین تو مرتبتش
گشت از آن خط استوا مفهوم نقطهٔ فرد از این دگر معلوم
و هم بر این نسبت خاک مخزن اسرار حقایق است و مربی انواع خلائق است
امهات را مایه‌ایست بی‌زیان موالید را دایه‌ایست مهربان نرم‌دلیست بی‌درشتی
شکسته‌ایست بدرستی خشکیش نه از تردامنیست سردیش نه از گرم‌خونیست.

مثنوی

اوست یمن اساس محکم را خشت اول نهاد آدم را
خاک تا پای در میان نهاد هیچ فرزند از امهات نژاد
آب خود سبب حیاتست و نبات، پای مردیست هر بی‌برگ‌را، دست‌گیر نیست
هر بی‌اصل‌را، باغ را سرخ‌روئی از نم‌اوست، راغ را سرسبزی از قدم اوست.

بیت

از در حق نسبت خلعت‌وی «و من الماء کل شیء حی»^۱
هوا نیز واسطهٔ نشو و نماست، مشاطهٔ شاخ و برگ و گیاست، هواگران قدریست
سبک‌روح، تهی‌دستیست با هزار فتوح مسبحان صف‌زده‌را پرواز دراو، سیاحان دلشده
را راز با او چهارفصل را از او فتح‌باب حس را از وی شش نقاب.

شعر

آمد شد اوست گر بدانی دیباجهٔ مرگ و زندگانی
چون کرةٔ توسن نوآموز گه ساکن و گه روان شب و روز
یعقوب چو پا بدامن آورد او بود که بوی پهرن آورد
از پایگه ادب بفرمان او آمده مرکب سلیمان

او بود که چون رهاشد از بند بنیاد نمود و عاد بر کند
و همچنین آتش مرغیست سرافراز هم خامسوز و هم پخته‌ساز سیه پوشیست همه
عمر سرخ روی، سوخته‌ایست همیشه درجست و جوی، گرم روئیست الحق صاحب‌قدم،
کلیم را رهبريست ولی خلیل همدم.

نظم

تو آتش را درین پرگار حکمت مدار و مرکزش دان در حقیقت
اگر فی‌طبع آتش رام بودی همیشه کار عالم خام بودی
درخت و کوه را بنگر درین کوی ز دریای حقیقت آب در جوی
همه از امر حق مشغول کاری بقدر خود تحمل کرده باری

حاصل الامر اینهمه که گفتیم در دایره وجود يك حکم دارند اما هر یکی در
مرتب‌های بصفنتی مخصوص آمده‌اند و در منزلتی قبول فیضی را مستعد گشته و در آن
قسم بنوعی خطاب، مشرف شده باقی مال و منال و ترفه احوال و آنچه ازین قبیل است
خود قسمتی است ازلی چنانچه در کلام مجید بیان فرموده «نحن قسمنا بینهم معیشتهم»^۱
و هم اشارت بدین معنی «قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده»^۲.

عزیز من این جمله متاع و زینت دنیا اند و حقیقت دنیا را ازین طریق فهم نتوان
کرد اگر گوئی که این جمله را که نسبت بدنیاست از عالم لطف خطاب کرده‌اند و دنیا
هم از آن مخاطبست الحدیث «یاد دنیا اخدمی من خدمنی» پس حکمت چیست که حواله
بعالم قهر آمد؟

گوئیم این سؤال غموضی و دقتی دارد و کاغذ و قلم را صلاحیت مجرمی نیست
اما از طریق ظاهر خطاب دنیا هم از آن نوع آمد که خطاب ابلیس که: «یا ابلیس مالک
و یا ابلیس مامعک»^۳ و هردو بحکم نص و حدیث ملعون و مبعوض است و حکمت

۱ - سوره ۴۳، آیه ۳۱. ۲ - سوره ۷، آیه ۳۰. ۳ - سوره ۱۵، آیه ۳۱ - سوره ۲۸، آیه ۷۵، ۷۶.

در طرد و لعن ایشان جز قهر محض و کمال استغنا نیست «لایسئل عما یفعل»^۱.

نظم

پرسید مگر یکی ز ابلیس	کسای غم‌زده جهان تللیس
در عالم بعد مونت کیست	آنجا چه خوری غذای تو چیست
گفت از همه خویش و کس که دارم	دنیا شده جفت و سازوارم
من او شدم او من از دل و جان	فرزند نخست ماهمودان
خواهم ز خدای و خلق لعنت	کین قوت منست بس بقوت

فصل چهارم

در صفت دنیا

جوانمردا بر حقیقت دنیا اطلاع یافتن نه کار هر بوالفضولیت اما اگر بر اوصاف او واقف شوی ترا یقین گردد که او خرده فروشیست که در دکان او جز متاع غرور نیست و معامله با او کردن جز لعب و لهونی.

بیت

برنگ و بوی این زال کهنسال	مشو غره که بدمهرست و بدفال
چرا در چشمت آمد آخر این خس	خسیسی کم کن ای مغرور ناکس
از آن بلعم برین در گه سگی خاست	که از خوان حقیقت استخوان خواست
اگر قارون نبودی طالب گنج	کجا زیر زمین رفتی بصد رنج
از آن عیسی علم بر آسمان زد ^۲	که اول پای بر فرق جهان زد

دنیا نجاستیست غلیظه که اندک او در بسیار اثر دارد شجریست خبیثه که نی بیخ

۱ - سوره ۲۱، آیه ۲۳.

۲ - این بیت در نسخه: آق موجود نیست.

و بر دارد زالکیست لعبت باز بوته ایست آدمی گداز مرده ایست زندگانی خوار گران
جانیت سبک رفتار گرگیت یوسف ربای زالیست رستم نمای، روباه بازیست شیرافکن
گفتار طبیعت خرگوش فن، طاوس شکلیست مار زبان مورچه پائیست موش دندان
آهو چشمیست پلنگ نهیب، دوزخی روئیست بهشتی فریب، جلادیت نوحه گر نابینائیست
خیره نگر.

بیت

دینا که حقیقتش مجاز است	دیوانه پرست و دون نوازست
در دیده اعتبار خواییست	بر ره گذرش همان سراپیست
بی پا و سر هزار در پیش	سر رشته یکی هزار سر بیش
کوتاه نظری دراز دستی	دانا خرفی بهوش مستی
بکشد بجفا و سوک دارد	گردن زند و قفا نخارد
او رنگ رزیست پیش این در	گردون خم نیل اوست بنگر
این طرفه که یک خم است و صدرنگ	یک لب و هزار گونه نیرنگ
ایمن منشین ز گرم و سردش	مشغول مشو بسرخ و زردش

این ملعونه را عادت است که بسیار کهنه پیرائی کند زیرا که بانواع خواهد که
خودنمائی کند بر هر طائفه ای بشکلی غمزه می زند و در هر مقامی بصفی جلوه کند
از کدورت صحبت و تأثیر جنبش او در طینت هر نفسی چندان اوصاف ذمیمه و افعال
قبیحه در وجود آید که عقل از ادراک آن عاجز و مضطر گردد چون ببارگاه ملوک رسد
نقاب حشمت فرو گذارد و از طریق رعونت کرشمه آغاز کند پس باد نخوت در سر
و آتش شهوت در بر دامن کشان بغفلت خرامیدن گیرد بنیاد ظلم و اساس فتنه از اینجا
بلندی پذیرد و قاعده عدل و رأفت درین حال روی بیستی نهاد تا از اثر آن فرعون
بی عون دعوی خدائی کند و شداد بی داد لاف جهانبانی زند.

۱ - قوه و اهمه و خیال با طبیعت هم افق است بهمین مناسبت حقایق عالم را وارونه جلوه میدهد ظاهری
خوش خط و خال و باطنی بی اساس دارد چون انسان را مغرور مینماید و فریب میدهد بان دار غرور اطلاق
نموده اند.

نظم

طرفه زالی نگر که بردراو
همه گردن کشان دهر، زبون
هم از او بازنامه جمشید
هم از او طمطراق آفریدون
برکشد جمله را بدولت و بخت
بازشان بفکند ز تخت نگون
اولش هر که پشت پای نزد
آخر از دست او بخارد کون

چون بمحفل مدعیان علم رود چشم بند حیا باز کند و در شیوه کبر باز کند از
حرکات او صرصر میل دمد آهنت از مهب نفاق و بدعت دروزیدن آید و گلبن شرع
و سنت را در صحن و باغ دین شاخ و برگ ریختن گیرد ایشان بدان سبب در جاه و
منصب و چاه افتند و چون دلوتهی خود را برسن پاره تاویل و رخصت درآویزند،
شرع و سنت هر یک را بزبان حال خطاب کند و از راه نصیحت میگوید:

بیت

آیا در پایگاه حرص مانده
چه پنداری که در اسلام صدری
تو بس دوری ز علم ای شهره شهر
که نزدیکست کز خوردن بشهری
بصدر آئی که من مفتی شهرم
ز صد رائی شدی حقا که دهری
سزای ریش خودیابی سرانجام
تو دانی خواه صدری خواه دهری

باز چون بحلقه دلوق پوشان فقر گذر کند دست از آستین زرق و ریا برآرد و پای
هوس بر زمین نشاطزدن گیرد زنگار تقلید و تحمیق بر روی مرثاة صدق و یقین نشیند
و طریقه زندقه و اباحت در جهان جهل و جهالت شایع شود یاوه گردان چو ابر سر از
گریبان هوا برآرند خورشید سنت را بکاه گل شطح و طامات و هول و خرافات
بیندایند.

مثنوی

یک مشت فضولی زبون گیر
شیطان صفت و جهان تزویر
برچهره روزگار چون زخ
در گرم روی خنک ترازیخ

قومی سروپا برهنه چون غول
 دور از دل و دین ز ناقبولی
 جمله بفریب خلق مشغول
 نزدیک بمذهب حلولی

و همچنین چون بمجلس منعمان و محتشمان درآید معجر حلم و وقار از سردوش بردارد و زیور عجب و رعونت بصحرا آرد سرمه غرور درچشم و آستین بر روی در گفتگوی آید حسن نی مایه را چون در فروختن آرد از دم او آتش حرص افروختن گیرد خرمن سوخته‌ئی چند از خام طمعی در جهان سوی^۱ امل دکان سودا پختن بناکنند و سیم ناسره بخل و خساست در رشته بازار شهوت نرخ تمام گیرد و بضاعت مزاجه خلاف و خیانت را رونقی و رواجی پدید آید جوهر نفیس دیانت کاسد و فاسد گردد و بار بسته صدق و صیانت را قیمتی نماند.

ابلهی چند ریشکی پر باد
 پخته سودای حرص خامی چند
 از جهان نام اینهمه کم باد
 خویشتن خاص کرده عامی چند
 از برای دو روزه نعمت و مال
 زیر بارند چون خر دجال
 خواجه شهر و مفخر تجار
 همه دزدند و رهزن و طرار

القصه دنیا را باهریکی ازین نوع مکرو دستانیست و در میان هر قوم ازین جنس بده و بستانی جوان را بشکلی فریب دهد پیرانرا بشیوه نهیب دهد در خار و گلشن جستجوی اینهمه، دنیا و او در هیچکدام نی این جمله از او ناقص و او خود تمام نی، اول غرامتست و ملامت آخر حسرتست و ندامت.

فصل پنجم

در مذمت دنیا و نصیحت طالبان

این ملغونه ایست که صفت او از هزار یکی و از بسیار اندکی در قلم آمد هر که

را از حبائل غرور خود دانه خوار حرص و امل گردانید و مکاید شرور او بمکر و تزویرش مبتلا و اسیر شهوت و شره ساخت یقین بیاید که طریق خیر و صلاح دینی بر او مسدود شد و امید سعادت و فلاح آخرتی از او منقطع گشت چنانچه خلاق عالم فرمود:

«فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابه فتنة انقلب علی وجهه»

نظم

دو یار اندر دلی دشوار بینی بیک کون بر دو خرم مشکل نشینی
این محروم بی نصیب را اگر ارادت دنیا در ضمیر متمکن است در مدت عمری
که دارد اگر بنوع تنعمی واصل میشود و مراد او در کنار او می نهند چنانچه فرمودند:
«من کان یرید العاجلة^۱ عجلناله فیها ما یشاء لمن نرید» با آنکه در حقیقت آن حال بمثابت
خیال نیست سریع السیر چنانکه خفته بیند هنوز واقعه چنان مشکل نیست که زیان زده را
از نحوست و ادبار.

بودش امید رحمت هر دو جهان ولیک بر رأی رحمتش مگس از بخت بر پرید
«ذلک^۲ هو الخسران المبین» نعوذ بالله.

درین معنی حکایت بطریق مثل نظم کرده شد تا عاقلان را اعتباری حاصل آید:

مثنوی

امردی را گرفت مردك مست پای مزدش دو مرغ داد بدست
چون فشردهش برو رکیك درشت هر دو را مرده یافت اندر مشت
کودك از کار خویش خیره بماند دست خالی و پاره بماند
قصه طالب متاع غرور همچنانست اگر نه ای کروکور
حق جل و علا در کلام مجید از حال بندگان خود خبر داد و فرمود: «منکم
من یرید الدنیا و منکم^۳ من یرید الاخرة» در این آیت ارادت خاص و عام بیان میفرماید
و قصه نیک و بد را شرح میدهد دشمن را از دوست جدا میکند و دور و نزدیک را

۱ - سورة ۱۷، آیه ۱۹.

۲ - سورة ۲۲، آیه ۱۱.

۳ - سورة ۳، آیه ۱۴۶.

پیغام می‌دهد عزیز من چون ارادت مردم در همه احوال تتبع علم اوست هرآینه ارادت دنیا از آنجا پدید آید که «یعلمون ظاهراً^۱ من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون» و هم بر این نسبت ارادت از آنجا که «و بالآخرة هم یوقنون»^۲ باز ارادت مولی که «یریدون و جهه» تتبع این علم باشد که «والذین هم برهم^۳ لایشرکون» طالب دنیا نزد طالب عقبی کافرست و طالب عقبی نزد طالب مولی مشرک ای ظلوم جهول و ای مدبر برفضول در صحیفه اعمال و در مرآت احوال خود تأملی و تدبری واجب دان و بنور بصیرت در دایره فکرت طوافی کن تا مگر مشاهده کنی که ارادت کدام طرف از نهاد تو سر بر میزند و بعلم خود قیاسی بر گیر که از کدام طایفه ای جهد کن تا از آن قوم نباشی که حق سبحانه و تعالی خبر می‌دهد که «مذبذبین بین ذلك؛ لالی هؤلاء ولا الی هؤلاء» و طلاب دنیا را گفتند «وهم عن الآخرة هم غافلون» حقیقت غفلت ایشان آنست که مبعوضه حق را محبوبه خود شناختند یعنی دشمن داشته دوست را دوست پنداشتند کدام کبیره ازین بالاتر. مهتر عالم، «علیه الصلوة والتحیة» از اینجافرموده: «حب الدنیا رأس کل خطیئة» ندانسته‌ای که خداوندان مملکت هیچ فاسق و فاجر و یاغی و طاغی را در محکمه سیاست آن نوع معایت نفرمایند که بندگان خاص خود را در آن حال که از دایره طاعت ایشان تهرّد نمایند و بکفران صریح حقوق نعمت را منسی گذارند و در طریق عصیان روی یکی از اعادی و مخالفان حضرت ایشان آرند چنانچه از حال آن ناحق شناس ناسپاس عالم طغیان و سر حلقه اهل شقاوت و خذلان خیر دادند «ولوشئنا^۴ لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض» حکایت آن پیک حضرت و آن برید عزت جبرئیل امین در بارگاه رسالت درآمد و گفت یا رسول الله امروز آیتی آورده‌ام که بعلم پرغم را اگر در همه عمر یکبار این معنی در دل درآمدی از جمع بنی اسرائیل در زمره کلاب داخل نگشتی بعد از آن این آیت برخواند «ربنا^۵ لاترغ

۱ - سوره ۳۰، آیه ۶.

۲ - سوره ۲، آیه ۳.

۳ - سوره ۲۳، آیه ۶۱.

۴ - سوره ۴۴، آیه ۱۴۲.

۵ - سوره ۳۰، آیه ۶.

۶ - سوره ۷، آیه ۱۷۵.

۷ - سوره ۳، آیه ۶.

قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمةً اِنَّكَ اَنْتَ الوهاب».

چو گِل را ز دل باز نشناختی زباطل سوی حق نپرداختی
 درخت امیدت از آن بسی پرست که خرْمهره در چشم تو گوهر است
 قارون دون که قرین دنیای دنی بود چون برنگ و بوی این ملعونه مغرور شد
 و متاع و زینت او در چشم آن نادیده تزیینی یافت سرنخوت از گریبان تجبّر و تکبّر
 بر آورد و دامن کشان بتفاخر و تکاثر در خرامیدن آمد عاقلان قوم او را گفتند:
 «لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين»^۱ با دشمن صحبت مدار که دوست نمی پسندد؛ در این
 درگه نیاز آر تا از تو نیاز آرند اسب نشاط بر بساط هوس گرم مران که فرزین بند تو
 محکم نیست، پیادگان رابحشمت پیل مال مکن که شه رخ مرگ در قفاست «وابتغ فیما
 آتاک الله^۲ الدار الاخرة» این خاکدان نیست که عاقلان در او کشت کنند نه میدانست که
 عاقلان در آن گشت کنند، تخم سعادت بیاش که مزرعه آخرتست؛ بجای «حب الخیر»^۳
 حب خیری بکار که مصلحتست «ولا تنس نصیبك من الدنيا»^۴ همان قدر گیر که
 بسنده‌ئی است تا پسندیده افتد فراخ روی مکن که ناگاه تنگ بر کشند؛ آنچه زیادت
 از سفر معاد است باریست که بر پشت آدمیزاد است.

شعر

دنيا بمثل خريست پر بار خربنده او مشو بيكبار
 اين لاشه اگر چه تيز راند چون بر سر پيل رسد بماند
 از حاصل اين فراز دستی تا روز سفر چه بار بستی
 هر چه از پيل مرگ باتو بگذشت دنياش مخوان که آخرت گشت
 «واحسنه كما احسن الله اليك» آلا و نعماء حق در جميع احوال مشاهده کن
 اکرام و احسان او را من کل الوجوه صورت و معنی معین شناس حضرت واجب الوجود

۱ - سورة ۲۸، آیه ۷۶.

۲ - سورة ۱۰۰، آیه ۸.

۳ - سورة ۲۸، آیه ۷۷.

۴ - سورة ۲۸، آیه ۷۷.

۵ - سورة ۲۸، آیه ۷۷.

که اینهمه تأثیر جود او است در مقام سپاس‌دار رکوع و سجودی بجای آر.

بیت

قبولی که از حق رسد رد مکن چو باتو نکو میکند بد مکن
«ولاتبع الفساد فی الارض»^۱ در رسته بازار فساد مخرام که رستگاری نیابی
در چهارسوی طبع سود مکن که زیان کنی.

مثنوی

ز قارون و بلعم اگر قصه گفت نه راز است کز چشم عقلش نفهت
ز نمرود و فرعون از آن کرد بیم که تا گردد آگه خلیل و کلیم
خردمند را هست روشن چو روز که سگ را نمایند ادب پیش یوز
جو انمرد دنیا معبر است برای آمد و شد اصحاب تجارت تا از متاع غرور او^۲
مال هر یک چیست که در طلب زیادت شدن آن سعی می‌نمایند و مادام که سفینه حرص
و امل بر سر آب امانی گردانست جهدی میکنند معلوم نیست که در بار هر مسافری
از چه نوع نقدی موجود است و در جوال هر خواهی از چه جنس متاعی مدفون شده
است تا آنگاه که بساحل رسند و هر طایفه بر سمت روش خود بحکم آن ارادتها که
گفتیم بدربندی نزول کنند و بعد از آن که هر بار بسته در رسته^۳ گشاده شود و هر در
یتیمی را بر در یتیمی^۴ قیمت کنند سود و زیان هر یک^۵ ظاهر گردد.

نظم

قیاسی گیر از آنجا این و آن را جز^۶ پیشینه پل باشد پسین را
شب تاریک و ره‌تند و گران‌بار خرت را زیر دم چندین‌منه‌خار
چو کم‌گردد حساب جفت و طاقت به تیز خر نیرزد طمطراقت

۱ - سوره ۲۸، آیه ۷۷.

۲ - از پس ... آق.

۳ - روشن ... آق.

۴ - بازاری ... آق.

۵ - یتیمی ... آق باید ظاهرا ل تیم باشد ل تیم بمعنی بی‌پدر و مادر و یتیم بی‌پدر را گویند.

۶ - خر ... آق.

۶ - هر طایفه ... آق.

شوی آگه که خر، جگست و رسن برد چو گویندت دریغ آن قلتیان مرد^۱
 عاقل کسیست که چون در عواقب امور^۲ بعین الیقین نظر کند و از صادر و وارد
 این منهل بتحقیق در اندیشد خود را بعدب فرات و ملح اجاج او ملتفت ندارد و اقبال
 و ادبار او را سبب شك و یقین خود نسازد چنانچه حق جل جلاله میفرماید: «فان اصابه
 خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی^۳ وجهه».

مثنوی^۴

سگست آن که چون بیند از دور خوان نیارامد از شادی استخوان
 چو یابد تهی دامن و آستین بدرد بسی جبه و پوستین^۵

فصل ششم

در آفرینش ابلیس

حق سبحانه و تعالی چون بقدرت لایزال و حکمت برکمال عالم غیب و شهادت
 را خلعت هستی ارزانی داشت واصل و فرع هریکی در دایره وجود سر برخط امر او
 نهاد و جزو و کل آن در مرکز طاعت قرار یافت عالم غیب مقرر ملائکه کروی و
 روحانی گشت و عالم شهادت منزل جن و انس و حیوان آمد چون خلقت ابلیس از
 زبانه آتش بود^۱ یعنی آن قسم ظلمانی که در فصل اول گفته شده است بنسبت لطافت
 قبول فیض عقل را استعداد حوصله او بیش از ابنای جنس آمد و در اقامت مراسم
 تعلیم و تعلم او سعی زیادت از دیگران نمود بنابراین قاعده او را معلم ملاء اعلی

۱ - این بیت آخر در نسخه آقای فرخ نیست. ۲ - عواقب کار ... آءق.

۳ - سوره ۲۱، آیه ۱۱. ۴ - لفظ مثنوی در نسخه: آءق نیست.

۵ - در نسخه: آءق. فقط بیت اول موجود است و دوبیت دیگر در این نسخه وجود ندارد.

۶ - بعد از آن قسم ظلمانی ... آءق.

فرمودند او نیز در مقام خود کمر عبودیت بر میان^۱ بسته بود و بآن تعلیم^۲ گشاده و غیب و شهادت آمد و شد میکرد.

محققان را در اصل او اختلافست بعضی گفته اند از ملائکه بود و بعضی گفته اند از جنیان بود بحکم این آیت که حق جل ذکره فرموده: «کان من الجن^۳ ففسق عن امر ربه» یعنی لوکان ملکالم یفسق لان الملائکه کلهم معصومون «لایعصون الله^۴ ما امرهم و یفعلون مایؤمرون، لایسبقونه^۵ بالقول» دلیل دیگر بر صحت این قول آنست که فرمودند: «والجان خلقناه^۶ من قبل من نار السموم» و ابلیس گفت: «خلقتنی من نار»^۷ پس محقق شد که ابلیس از نسل جان بود و اصل جان از زبانه آتشت و او جنیان را^۸ همان بود که مردم را آدم.

و نیز گفته اند جان^۹ خود نفس ابلیس است اما قول اول صحیح تر است^۹ زیرا که در کتب متقدمین و قول حکما یافتیم که جنیان پیش از خلقت آدم ساکن زمین بودند چون انواع فساد از ایشان در وجود آمد حق سبحانه و تعالی جنود ملائکه را بفرستاد تا جمله را بقهر و غلبه، هزیمت کردند و بیشتر ایشان را بقتل آوردند و اسیر گرفتند و بعضی منهزم در جزایر و اقطار زمین منتشر شدند و ابلیس در جمع اسیران^{۱۰} داخل گشت و هنوز خرد بود در جمع ملائکه که ساکن ارض بودند نشو و نما یافت و آیین تربیت ایشان گرفت چنانکه بظاهر از ایشان گشت بلکه استاد و رئیس همه شد تا دور خلافت ابوالبشر آدم صفی صلوات الله علیه و سلامه این منصب بدو مفوض بود چون دبدبته قدوم قدم او بسمع ملائکه اعلی رسید از کدورت ظلمت او بقدر صحبت در هر یکی اثر کرده بود و کثافت آن حجاب نور عزت آمد در آن ظلمت از نهاد هر یکی

۱ - بر میان جان بسته بود
 ۲ - سوره ۱۸، آیه ۴۸
 ۳ - سوره ۲۱، آیه ۲۷
 ۴ - سوره ۳۸، آیه ۷۷
 ۵ - و در آن تعلیم ... آق.
 ۶ - سوره ۶۶، آیه ۶
 ۷ - سوره ۱۵، آیه ۲۷
 ۸ - همچنان بود ... آق.
 ۹ - در نسخه: آق «اما قول اول صحیح تر است» نیست.

۱۰ - در نسخه آق: و ابلیس در جمع اسیران هنوز خرد بود.

نوع پنداری سربرزدن گرفت آخر الامر همان کدورت بود که سبب طعن «اتجعل فیها من یفسد فیها» گشت و سر جوش عجب «نسیح بحمدك^۲ ونقدس لك» در میان ظاهر شد از آنجا گفته اند: «الصحة تؤثر» و در آثار مسطور است که جمعی از ملائکه بر لوح محفوظ اطلاع یافتند معلوم ایشان شد که یکی از مقربان بداع فرقت مبتلا خواهد شد؛ رعشه ای در نهاد هر یکی افتاد نزدیک معلم شدند گفتند دعا کن تا اشارت بما نباشد او را خود نخوت عجب و تکبر در باطن چنان متمکن بود که خوف این معنی^۳ بر خاطر او گذر نکرد.

فصل هفتم

در بیان حال ابلیس

چون خلقت او از زبانیه آتش است لاجرم متحرک و بی ثبات آمد و حرکت او میل او بود اوصاف ذمیمه را که تعلق باصل او دارند یعنی نطفه ظلمانی و از عین جهل و انکار سر بر آرند چون نظر قهر از کمال استغنا متواتر گشت و آن حرکت که بحکم خاصیت در جبلت او بود زیادت^۴ قوتی حاصل کرد اوصاف ذمیمه چون لازم ذات او او بودند هم بقدر آن غالب میشدند او همه را در باطن خود مخفی میداشت زیرا که ضد خود نمیدید اگر میدید چون معلم همه بود حاجت اظهار آن اوصاف نداشت بعد از آنکه بسجده آدم صفی نامزد شد غیرت ضدیت حقیقی، سلسله جهل او را در حرکت آورد و اوصاف پیکار در جوش آمدند تا از سرشت ناپاک او هر نوع اندیشه های فاسد سر برزد.

۱ - سوره ۲، آیه ۲۸.

۲ - سوره ۲، آیه ۲۸.

۳ - خوف این معنی بدو گذر نکرد ... آق.

۴ - زیادت قوت حاصل کرد ... آق.

حکایت

ز دانائی شنیدم این حکایت
 که چون ابلیس را طالع برآشت
 مرا سر رشته گم گشت اندرین کوی
 در این ره مشکلی درپیش دارم
 یقین است این که یزدان جزیکی نیست
 چو ذات پاک او علمش قدیمست
 نه علم و قدرت او بی ارادت
 چو آگه بود ازین گفت و شنیدم
 چو پیدا آمدم باین شناعت
 چه حکمت بود باین بی نیازی
 بحکم او چو در طاعت فزودم
 چرا چون سجده او در سرم بود
 چو آدم را نکردم سجده ای خوش
 برون برد از بهشت پر نعیم^۲
 مرا تعظیم حق در دل یقین بود
 گرفتم گر صواب و گر خطا شد
 چو دانست او که تخم بد بکشتم
 چو بر آدم مرا یکباره بگماشت
 ز اولادش چه جرم آمد پدیدار
 از این معنی بسی افسانه برخواند
 گلیمش را چو بخت بد سیه دوخت

که از تورات میکرد این روایت
 مگر یگروز باجمع ملک گفت
 جواب خود همی خواهم بهر روی
 دل از اندیشه آن ریش دارم
 صفاتش قدرت و حکمت شکی نیست
 دو عالم را ازو امید و بیم است
 نه لطف و قهر او از روی عادت
 چرا کرد اندر این عالم پدیدم
 بتکلیفم چرا فرمود طاعت؟
 ز تکلیفی بچندین چاره سازی
 شناور گشتم و جهدی نمودم
 بتکلیفم سجود غیر فرمود
 بنفرینم چرا کرد اهل آتش
 بزندان جهنم کرد بیمم
 ندیدم غیر او جرم همین بود
 که با آدم مرا آن ماجرا شد
 چرا میرد باز اندر بهشتم
 که بر دام من آمد دانه برداشت
 که از من جمله را آشفته شد کار
 پس آنگه دامن دعوی برافشاند
 درو آشوب قهر این آتش افروخت

۱ - در نسخه آق. صفاتش حکمت و قدرت شکی نیست. ۲ - در نسخه آق. برون برد از بهشت پر نعیم

همین ظلمت بحکم سرنوشتی سرایت کرد از او در هر سرشتی
ازین چون و چرا سر رشته شد گم که اخوان شیاطین گشت مردم

فصل هشتم

در آفرینش آدم صفی صلوات الله علیه

پیش ازین گفته ایم: که در نهاد جمیع ملائکه از صحبت ابلیس کدورتی اثر کرد و نزدیک بود که ظلمت آن از تلقین عتل که ترجمان روح اعظم است محجوب مانند، چون ارادت لم یزلی را مقصود از آفرینش عالم غیب و شهادت اظهار علم و معرفت ذات خود بود و حقیقت این معنی جز بجوهر روح و عقل متجلی نمیشد و کدورت ابلیس بصولت قهر حائل می بود سابقه «سبقت رحمتی غضبی» چنان اقتضا کرد که اطفال دبیرستان ملک و ملکوت را در کنف عصمت پرورشی دهند و تأثیر صحبت آن معلم نااهل را از لوح ضمیر ایشان فروشویند تا از حروف ابجد بدایت اشتقاق اسماء و مصادر در نهاد ایشان تلقی کند کارداران علوی و سفلی را که مدبران عالم غیب و شهادتند اشارت شد تا صندوقی در چهارسوی حکمت ترتیب سازند که جوهر چند از نفایس خزینه قدرت نامزد او کرده ایم بمثل همچون حجره‌ئی که او را نه در باشد که بطرف شش جهت گشاده باشند تا مظهر افعال و صفات و مطلع انوار ذات پاک^۱ ما تواند بود پس بسمع ملاءعلا بدین عبارت ندارسید که: «انی جاعل فی الارض خلیفه»^۲ نخست آن ناموس اکبر و آن طاوس نامور را خطاب آمد که از جمیع اجزای زمین یک قبضه خاک جمع کن که پایه اول آن صندوق و خشت اول آن حجره از او خواهد بود جبرئیل امین آن مطاع مکین از برای امتثال از طارم افلاک روی بخطه خاک نهاد زمین و زمن

۱ - و مطلع پاک ما تواند بود ... آق ظاهرا بمناسبت مظهر افعال و صفات باید صحیح: و مطلق انوار ذات.

۲ - سورة ۲، آیه ۲۸.

باشد.

گشته چون از آن حال خبر یافت بر خود بلرزید گفت مدتی شد که سپر حادثات و لگدکوب آفات گشته‌ام و عاجزوار از تهی‌دستی در حضيض پستی مانده تا از من آشفته‌رای ناشسته‌روی چه در حساب دارند بعد از آن گفت: ای میان بسته‌امر ربانی و ای سرخیل سرهنگان روحانی هیچ دانسته‌ای که مهندس تقدیر را ازین تادیر چه مقصود است؟ جبرئیل گفت: ما را از سرشت این گل سررشته گم است؛ اما این قدر یافته‌ام که از عالم فطرت مسافری خواهد رسید که پیران صوامع قدس را مرید او مییابد گشت و از مشیمه مشیت طفلی در وجود آمد که مفتیان مدارس انس را طفیل او مییابد گشت.

زمین گفت: نباید که این خاکی صفت باد آورده^۱ باید یاد آورده باشد آتش طبیعی که ناگاه آبروی ما ببرد.

جبرئیل را سوگند داد که از اجزای من ورق بگردان.

جبرئیل چون قسم را بامر حق مؤکد یافت دست از آن قسم برداشت.

میکائیل و اسرافیل نامزد شدند، زمین با ایشان همین مجادله پیش آورد^۲ چون نوبت بعزرائیل رسید بار دیگر خواست که عربده آغاز کند. قابض ارواح بانگ بروزد گفت ای دهان بسته زبان درازی مکن که من بکام خود گام نهاده‌ام بحق او که بامر او آمده‌ام تا حکم بجای نیاورم از اینجا نروم.

بحکم اشارت قبضه‌ای خاك برداشت و تسلیم عاملان حضرت کرد.

بعد از آن بید قدرت آن نقطه خلافت و نبوت را که نقطه صلب قضا بود در قرار مکن بطن نهان بداشتند و بقدر معلوم یعنی چهل صباحش در نظر لطف تربیت دادند چنانکه در حدیث مشهور است «خمرت طینه آدم بیدی اربعین^۳ صباحاً» چون

۱ - باد آورده یاد آورده باشد ... آق.

۲ - با ایشان همین معامله پیش آورد ... آق.
۳ - بد در حق بمعنی قدرت استعمال شده است در قرآن کریم وارد شده است: «یدالله مبسوطة» مراد از دو بد در این حدیث مشهور مبده اظهار قدرت است که اسماء جلالیه و جمالیه باشد چون در بین موجودات آدم مظهر جمیع اسماء و صفات حق است.

این مدت بسرآمد نقاش فطرت خامه تصویر برداشت و هیئت صورت آدم را بر لوح وجود بنگاشت و از غرایب و بدایع صنع هرچه نفیس تر بود نثار صورت و معنی او کرد.

فایده (۱)

آورده‌اند که مرغ روح را هنوز در قفس قالب او نیاورده بودند و آن سرور هنوز پای در گل داشت که ابلیس خاکسار گرد و غبار عداوت و خصومت برانگیخته بود هرکجا میرسید در نقص او سخن میگفت و هر که را میدید بر عداوت او تحریص میکرد.

نخست از جبرئیل امین اصل قالب او پرسید و از قلب و سره آن پرسید یعنی آن گل نوشکفته در کدام گل نهفته بود و استخوان این گنج از کدام کنج اتفاق افتاده از هرکجا که جزوی در آن قبضه جمع آمده بود طائوس ملائکه آن بقعه را بدو نمود ابلیس قصد آن مواضع کرد تا نخست از مزاج و خاصیتی که در طینت هر جزوی مخفی بود معلوم کند بعد از آن هم بر آن نسبت مگر بر حقیقتش اطلاع یابد.

هرکجا میرسید زمزمه تسبیح و ولوله تهلیل بگوش او میرسید که غلغله آن باوج ملکوت میرفت متحیر بماند گفت عجب قاعده‌ای اساس نهاده‌اند امروز که این اجزا متفرقند صورت ایشان ازین نوعست فردا که همه^۲ جمع آیند صیثشان بکجارسد، بقالب آدم مراجعت کرد و بعزم طوافی گرد او برآمد و طالب مدخلی میبود ناگاه در دهان گشاده دید پای در^۳ حجره نهاد شهری با اصناف غرایب دید و قلعه‌ای با انواع عجایب آراسته و پیراسته یافت هرچه در غیب و شهادت و ملک و ملکوت که خزینه نفایس و ذخایر خلق اند؛^۴ مشاهده و معاینه کرده بود آنجا جمع دید گرد جوارح و اعضا بقدم عزت^۵ میگشت و بدیده عبرت نظر میکرد چون از ساحت با راحت آن صدر

۱ - این عنوان «فائده» در نسخه آق نیست.

۲ - فردا که این همه جمع آیند ... آق.

۳ - پای در حجره نهاد آدم نهاد ... آق.

۴ - که خزینه نفایس و ذخائر خلق و امرند ... آق.

۵ - بقدم غیرت میگشت .. آق.

عالیقدر بدروازه دل رسید شعلهای آتش سودای عشق دید که از کانون سویدا زبانه میزند دود خجالت از سر آن مردود برآمد چون انگشت تصرف او بحرف دل رسید همچون انگشت مرده برجای فروماند و خایب و خاسر بمرکز خذلان و مستقر طغیان خود رجوع کرد.

القصة چون ترکیب جسم و هیئت صورت با حسن تقویم ترتیب یافت و تسویه نفس بتخمیر چهل صبح باتمام رسید سلطان روح با صد هزار فتح و فتوح^۱ بمسند عتر خود نزول کرد قوت حیوانی که روح طبیعتش خوانند بشر آن همای دولت نفس انسانی^۲ شد مضغه صنوبری که در دارالضرب قالب، قلب نام او شد منظر الهی گشت، قدرت و حکمت در یک سلك نظام یافت ظلمت و نور در یک مقام جمع آمدند پنج حس را در چهار رکن شش جهت معین گشت اثر حرارت آن سه روح مفاصل هفت اندام را در حرکت آورد.

آدم صفی زنده شد تاج کرامت بر سر و قبای عزت در بر برسریر خلافت مطلق العنان بنشست جمع ملائکه را صفت او نمودند «فقعوا له ساجدین»^۳ ابلیس صورتی دید «ابی و استکبر و کان من الکافرین»^۴ بعد خراب البصره ذریه آدم را همین واقعه پیش آمد انبیاء و رسل چون بتعلیم ایشان مأمور شدند بعضی صفت دیدند و بعضی صورت «منهم من آمن و منهم من کفر»^۵.



۱ - سلطان روح با صد هزار فتح و فتوح ... آق.

۲ - دولت انسانی ... آق.

۳ - سوره ۱۱۵، آیه ۲۹.

۴ - سوره ۲، آیه ۳۲.

۵ - سوره ۲۱، آیه ۱۶.

فصل دوم*

در اصناف ذریه مشتمل بر دوازده فصل

فصل اول

در آفرینش انبیاء علیهم السلام

چون اساس خلقت آدم چنانچه گفتیم^۱ با تمام رسید بحکم آنکه از بدو فطرت با هر عنصری علی حده خاصیتی و مزاجی همراه بود و همه در طینت او جمع آمده بعد از آنکه قواهای موافق و مخالف بیافت و اخلاط اربعه درهم جوشید و روح و نفس و شیطان و هوا در یک محل جمع آمدند از حقیقت هر یک بنسبت این آمیزشها صفتی و سیرتی ظاهر شدن گرفت و آن اوصاف در عالم ظهور بچهار نوع قسمت شد بعضی رحمانی و بعضی شیطانی و بعضی روحانی و بعضی جسمانی^۲.

ذریه او چون بتناسل و توالد در اطراف زمین منتشر شدند آن همه اوصاف که در نهاد او مخمّر بود بحکم جنسیت درهمه سرایت کرد و گفتگوی و جستجوی و خیر و شر و نفع و ضرر در میان افتاد دبدبه کفر و دین و آوازه شك و یقین در جهان شایع گشت و اختلاف بسیار و تفاوت بیشمار در اصل روش هر طایفه ای ظاهر شد ارحم الراحمین بکمال حکمت از سلاله قالب آدم خلاصه ای در وجود آورد و قالب انبیاء «علیهم السلام» را ترکیب داد^۳ «ذریه بعضها من بعض»^۴ بخلعت رسالت مشرف شدند و در لباس اصطفی از حریم عنایت بیارگاه نبوت خرامیدند «رسلا مبشرین»

* همانطوریکه در فهرست ذکر شده است این عنوان باید [قسم دوم] باشد نه فصل دوم در جمیع نسخ فصل دوم ضبط شده است ظاهرا مصنف اشتباه کرده است.

۱ - چنانکه گفتیم - آق.

۲ - بعضی رحمانی و بعضی شیطانی بعضی روحانی و بعضی جسمانی.

۳ - خلاصه ای در وجود و قالب انبیاء «علیهم السلام» ترکیب داد ... آق.

۴ - سورة ۳، آیه ۲۰.

۵ - سورة ۴، آیه ۱۶۳.

و مندرین» تا در میان لطف و قهر واسطه باشند و متابعت و مخالفت ایشان موجب سعادت و شقاوت جمله بنی آدم گردد و هر نقدی که از خزاین غیب و شهادت بواسطه قدرت و حکمت در طینت ابوالبشر و دیعت نهاده بودند بقدر مراتب و استعداد حوصله در سرشت هر یک پدید آمدن سببانه و تعالی فرمود: «فضلنا^۱ بعض النبیین علی بعض» این فضیلت از آن استعداد بتحقیق پیوسته و مقصود از بعث نقطه های نبوت آن بود که تا همچنانکه آدم صفتی ملائکه را بمعنی و اولاد خود را بصورت از علم و معرفت ذات حق نصیب میداد ایشان نیز امت را بر آن طریق^۲ ارشاد کنند و بر ظاهر و باطن خلق متصرف باشند و هم بر آن^۳ نوع که ارواح از دو قسم در وجود آمدند و ظاهر شدند اینچنانیز اشباح^۴ بر دو قسم در وجود آمدند و ظاهر شدند یکی عام و یکی خاص.

بعد از آن اوصاف شیطانی و جسمانی بنظر قهر در قسم عام غلبه کرد و نفس و هوا بحکم جنسیت مدد نمودند.

باز اخلاق رحمانی و روحانی بواسطه نظر لطف نصیب خاص آمد و نور عقل و روح بنسبت لطافت درین قسم فایض شد. بنابراین مقدمه هر امتی از نوعی اختلاف^۵ ظاهر کرد و بحسب آن اختلاف مذهب اساس نهادند ازین سبب صاحب دولتی^۶ بوضع شریعت مأمور شد و در هر شریعتی امر و نهی معین گشت بعضی بواسطه عقل نظری در مقام نبوت بالهام و رؤیای صالحه خلق را بحق دعوت کردند و بعضی بواسطه روح قدسی در مسند رسالت بحکم کتاب ظاهر بوحی و الهام صریح و امر مطلق استقامت یافتند و اینهمه اختلاف و مجادله و حرب و مقاتله در میان امم ماضیه و قرون سابقه^۷ از جنبش اخلاق و اوصاف حادث شد چنانچه گفتیم قرآن مجید ازین حال خبر داد

۱ - سوره ۱۷، آیه ۵۷. ۲ - بدان طریق .. آق. ۳ - وهم بدان نوع .. آق.

۴ - ارواح از دو قسم در وجود آمدند اینچنانیز اشباح بر دو قسم ظاهر شد ... آق.

۵ - از نوعی اختلاف ظاهر کردند. ۶ - بروضع شریعت مأمور شدند ... آق.

۷ - و قرون سابقه .. آق.

که «و ما كان الناس^۱ الا امة^۱ و احدة^۱ فاختلفوا» و جای دیگر^۲ گفت: «ولو شاء الله لجعلكم امة^۱ واحدة^۱ ولكن يضل من يشاء و يهدى من يشاء»^۳.

ضلالت و هدایت از عالم حکمت آمد و حکمت را بسببی میبایست غلبه افعال و صفات بود ارادت و مشیت بهانه میجست چنانچه «كذلك زيننا لكل امة عملهم ثم الى ربهم^۴ مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون».

دریای حقیقتست درجوش	آنجا نرسی بعقل خاموش
ای قطره که در میان موجی	گاهی بحضیض و گه باوجی
آمد شد موج را نظر کن	هر قصه که هست مختصر کن
چون رفتن و آمدن نه از تست	بگذار عنان مرکب تست
چون بیخبری که آمدن چیست	هنگام شدن ز نخ زدن چیست

فصل دوم

در بیان آفرینش علماء شریعت^۵

حق سبحانه و تعالی بعد از تمهید قاعده نبوت و رسالت جزوی چند راهم از آن خلاصه که قالب انبیاء و رسل ترکیب یافته بود از عالم لطف نعمت توفیق کرامت کرد تا بترتیب بعد از انقراض دور دولت هر پیغمبری در احیای سنت و محافظت شریعت هر يك سعی جمیل و جهد بلیغ نمودند و هم بر قاعده ای که صدر اول در اظهار علم و معرفت و ارشاد خلق قایم مقام آدم گشته بودند ایشان نیز در تمهید اساس مذهب و بتقویت^۶ دین حق بر قانون اصل، قایم مقام انبیا گشتند چنانکه^۷ توفیق نبوی و منشور

۱ - سوره ۱۰، آیه ۱۹. ۲ - و جای دیگر فرمود .. آق. ۳ - سوره ۱۶، آیه ۹۵.

۴ - در آفرینش علمای شریعت .. آق.

۵ - سوره ۶، آیه ۱۰۸.

۶ - چنانکه منشور است از حضرت مصطفوی ... آق.

۷ - و تقویت دین حق ... آق.

مستطاب مصطفوی در آن معنی نافذاست که: «العلماء ورثة الانبياء».

اما بحکم آنکه حوصله انبیاء و رسل را استعداد قبول فیض زیادت از همه خلق بود بقول و فعل ظاهر و باطن را متصرف می‌بودند و صورت و معنی بامر و نهی ایشان اصلاح می‌پذیرفت.

این طایفه از قلّت استعداد و نقصان قوت بر دو قسم شدند يك قسم اقوال انبیاء را تتبع کردند که تعلق بظاهر داشت و قسم دوم در تحقیق احوال ایشان خوض نمودند که نسبت بیاطن داشت چنانچه در بیان آمد قسم اول علما را خوانند ایشان طایفه ای اند از ابتدای خلقت منظور نظر لطف آمده و در مهد عنایت بشیر رحمت تربیت یافته در مراتب و منازل «والذین اوتوا العلم^۲ درجات» هر يك را برمسند و متکائی معین گشته و در مجالس و محافل «وعلمتم^۳ ما لم تعلموا» هر يك را منصبی و مقامی مقرر بوده نخست از درك اسفل جهل طبیعی خود را بنور علم کسبی رسانیده و از قعر چاه ظلمت بشری بحبل متین صدق و یقین تمسک نموده پس بمدد توفیق قالب علم را از روح عمل زنده گردانیده تا بقوت حسن معاملات او اصل و فرع شجره شرع و سنت بیخ بآب برده و از شاخ و برگ آن انوار و ازهار توحید و معرفت سرسبزی یافته و بعد از نشوونمای این سدره المنتهای حقیقت ثمره علم عطائی حاصل آمد.

نظم

چون شده از گنج دانش بانصاب	مفلسان عهد را داده نصیب
یافته از عالم عزّت خطاب	آمده بر منبر دعوت خطیب
عالمی در ظلمت این قوم آفتاب	يك جهان در خواب و این مردم رقیب
دارملك شرع را ایشان مدار	دردمند جهل را ایشان طیب
ساکنان کوی شادستان علم	وز عزیزى درهمه عالم غریب

۱ - طایفه بی‌اند ... آق.

۲ - سوره ۵۸، آیه ۱۲.

۳ - سوره ۶ - آیه ۹۱.

مهمتر عالم را علیه الصلوة والتحية خطاب آمد: «ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی^۱ احسن» ای بلبل آشیانه انس و ای عندلیب چمن قدس چون در صحن باغ «بلغ ما انزل الیک^۲ من ربك الا ینه» آواز برگشائی و در فضای هوای «وما یطق عن الهوی»^۳ در پرواز آئی بینویان امت را درین پرده نوائی بزنی و ارغنون دعوت را برین سه ترانه ساز کن او نیز دیوانگان بیمارستان غفلت را از صندوق حکمت مفرح رحمت میبخشید و دردمندان علت جهل را از دارالشفای و عظم شربت نصیحت میفرستاد سرگشتگان کوی ضلالت را در محفل مجادله فتوی جواب میکرد.

عزیزمن حقیقت این هر سه معنی در بیان آمد از آغاز فطرت با نفس آدم صفی همراه بود و از جمله انبیاء و رسل را میراث رسید و ایشان در مدت حیوة خود اساس^۴ دعوت و قاعده تبلیغ رسالت را بر این سه نوع بنا نهادند بعد از آنکه از هر یک بقدر استعداد جبلتی و تقابل معنوی در علما و مشایخ عهد ایشان سرایت کرد بحکم آنکه علما متابع اقوال انبیا بودند خلق را بطریق مجادله ارشاد کردند و این نوع بدیشان مخصوص گشت و مشایخ چون تتبع احوال ایشان کردند بحکمت صاحب دعوت شدند چنانچه صفت ایشان در بیان آید باز هر دو گروه چون در متابعت افعال و اقوال و اخلاق متفق بودند بسبب این مشارکت در قسم موعظت همه داخل شدند پس برین ترتیب قرناً بعد قرن آن سه معنی را رعایت میکردند و مرشد و ناصح امت می بودند چنانچه در کلام^۵ مجید آمده: «وجعلناهم ائمةً یتهدون^۶ بامرنا الا ینه».



۱ - سورة ۱۱۶، آیه ۱۲۶.

۳ - سورة ۵۳، آیه ۳.

۵ - چون تتبع احوال کردند ... آق.

۷ - سورة ۲۱، آیه ۷۳.

۲ - سورة ۶، آیه ۷۱.

۴ - اساس دعوت و تبلیغ رسالت را بر سه نوع ... آق.

۶ - چنانچه در کلام مجید خبر دادند ... آق.

فصل سوم

در آفرینش مشایخ طریقت

هم بر آن ترتیب که قسم اول را علما گفتیم قسم دوم را مشایخ خوانند و در اصل خلقت این هردو قسم باهم متساویند اما بحکم آنکه فرمودند که: «نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم» میان ایشان فرق لطیف ظاهر شد و بواسطه تهذیب و تصفیة اخلاق و تصفیة باطن یکی بر دیگری راجح آمد چنانچه بدایت مقامات این قوم نهایت احوال این جماعت گشت «حَسَنَاتِ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتِ الْمُقْرَبِينَ» اشارت بدین معناست مردم عام از روی ظاهر بدان طایفه اقتدا کردند و این قوم از طریق باطن خاص را صاحب دعوت شدند.

و این دعوتیست که ارباب معنی را بنور بصیرت مسلم شده^۱ و چنانچه مهتر عالم را در کشف این حالت^۲ امر آمد که «قل هذه سبیلی^۳ أدعوالی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین» غافلا اهل بصیرت بعد از ولادت ثانی ازین شرك خلاص یابند تا متابعت احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات و التحیات میسر گردد.

القصة این دو قسم که علما و مشایخند در متابعت افعال و اقوال انبیا و رسل علیهم السلام راسخ شدند تا محافظت شرع و سنت ایشان که قاعده علم و معرفتند بواسطه آن و این استقامت یافت و بنای مذهب و ملت که اساس نور عقل و فیض روحند بسعی و جهد هردو گروه بلندی گرفت.

و بیایددانست که علما و مشایخ از بدایت حال در تحصیل علم کسی يك حکم

۱ - مسلم گردد ... آق.

۲ - در کشف این حال ... آق.

۳ - سورة ۱۲، آیه ۱۰۸.

دارند اما در حقیقت متابعت و ریاضت نفس و احکام معاملات و شرایط مجاهدات و طلب تقوی که علم عطائی نتیجه آنست چنانچه خبر دادند «واتقوا الله و یعلمکم الله»^۱ سیر و سلوک هر دو تغیر میپذیرد و بنسبت تجرید باطن و قطع علایق زیادت و نقصان آن ظاهر میگردد و میان این دو قوم اگرچه خود میان نیست فرق لطیف که صورت میندند آنست که مشایخ در متابعت افعال انبیا چنان مستغرقند که مجال شرح و بیان نیست و بیان اقوال ایشان و مجادله کردن در اصول و فروع آن نیافتند و از مراقبت علم کلی بمنظرة علم جزوی نپرداختند بلکه قوه «جذبة من جذبات الحق توازی عمل - الثقلین» گریبان همت ایشان را چندان تاب داد که از قعر بحر معنی بساحل صورت رجوع کردن روی نمود و از اوج حضور و جمعیت بحضیض تفرقه و غیبت نازل شدن عین کبیره نمود.

حکایت

آورده اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر «قدس الله روحه العزیز» بعد از آنکه از علم کسبی فارغ شده بود و در علم عطائی مضمحل گشته روزی نظرش بر جزوی افتاد خواست که مشغول مطالعه آن شود بستر او ندا کردند که ابوسعید! میخواهی که بر جزوت بازبریم.

نظم

قصه ارباب معنی مشکلت	این سخن باجان و این غم در دلست
فارغند از اصل و فرع و جزو و کل	بی نیاز از رنگ و بوی و خار و گل
در خرابات غم از دور مدام	دفتر دانش فروشته تمام
صبح و شام اندر خیال نیستی	دیده هستی در کمال نیستی
یک صدف دیدی و صد دریا فزون	باطن این قوم ^۲ آن بیچند و چون

۱ - سورة ۲، آیه ۲۸۲.

۲ - باطن این قوم بین بیچند و چون آهق - ۴.

درجهان بی‌نشانی دم زده پس ازل را با ابد برهم زده
 ترک جستجوی و نیک و بد کنند آنگهی اثبات و نفی خود کنند
 بندگانی کز دو کون آزاده‌اند از ید قدرت چو آدم‌زاده‌اند
 این جماعت را چو آدم‌دان درست شیر خواران از دم روز نخست

فصل چهارم

در صفت علمای مجازی

بدان «الهمك الله» که بعد از حیات هر پیغمبری بسبب انقطاع وحی سماوی و انطماس انوار نبوت که قوت ابلیس زیادت میگشت و غلبه هوا و غرور نفس بکدنیا اوصاف ذمیمه را در جنبش می‌آورد قومی در زمرة عام در لباس علما، ظاهر شدند چنانچه قرآن مجید خبر داد: «فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الأذنی» تا بواسطه این ناهلان احکام شرایع که علمای حقیقی از اقوال و افعال انبیا و رسل استنباط کرده بودند تغییر و تبدیل پذیرفت و هم بر آن سه نوع که گفتیم دیو-مردمی چند را دعوت کردند و مقتدای قومی شدند «ائمة یدعون^۲ الی النار» حق جل و علا در کلام مجید فرمود: «واتل علیهم نبأ الذی^۳ آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان»! اگرچه در ظاهر آیت از حال بلعم خبر میدهد اما هر کرا سعادت، مساعدت نمود و در تحصیل علم اندک و بسیار سعی کرد اگر توفیق عمل نیافت درین حکم داخلست و از عهد اول تا دور آخر هیچ امتی ازین جنس قوم که «یقولون بألسنتهم^۴ مالیس فی قلوبهم قل فمن یملک لکم» صفت ایشانست خالی نبوده است و نخواهد بود

۱ - سورة ۷، آیه ۱۶۸.

۲ - سورة ۲۸، آیه ۴۱.

۳ - سورة ۷، آیه ۱۷۴.

۴ - سورة ۴۸، آیه ۱۱.

و بر آن نسبت که از حال بلعم گفتند «ولکنه اخلد الی الارض^۱ و اتبع هویه» این جماعت نیز از متابعت هوا در دام دنیا مقیدند و بدین سبب بیشتر اوصاف ذمیمه در طینت ایشان مخمر شده است اگرچه در زمره ارباب و طلاب علم^۲ داخل شوند و از روی ظاهر با اهل یقین که علمای حقیقی اند تشبیه کنند اما اخوان شیاطین که «یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول^۳ اغرورا» در حسب حال ایشانست مطلق این قوم را میدان و چون قول و فعل ایشان همه هوائیست و قوت هوا در مزاج طبیعت خلق یک بیک خالیست بدین آمیزش و آویزش نور یقین که مغز ایمانست در حجاب می افتد و حکیم سنائی از این جا گفت که

مصراع

«چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا»

این قوم^۴ را روشی است که در طلب جاه و منصب اختلاف و جدل را اظهار دین خوانند و برای شهرت خود بحث و مناظره را نشر علم نام نهند تلقین طبع را گویند استنباطست تاویل نفس را پندارند اجتهادست.

هیچ میدانانی که حاصل چیست از بحث و جدل

اولش فریاد و نعره آخرش گند بغل

حجتش از روی دین سست از ره دعوی متین

ذلت و زلت سراو را در دل و در آستین

هر نوع علم را که در میان مردم و عامه خلق قبول و رونق بیشتریینند اگرچه در

طریق شرع مذموم باشد بتحصیل آن مشغول گردند و هر جنس قوم را که در مراتب ریاست مال و منال پیش از دیگران یابند^۵ اگرچه از روی عقل و خردشنیع^۶ و منکر نمایند

۱- سوره ۷، آیه ۱۷۵.

۳- سوره ۶، آیه ۱۱۲.

۲- اگرچه در زمره طلاب علم ... آ، ق.

۴- در حجاب می افتد این قوم را روشن است: آ، ق.

۵- در نسخه آ، ق قبل از این دو بیت، لفظ «نظم» موجود است.

۶- بیش از دیگران باشد ... آ، ق.

۷- اگرچه از روی عقل شنیع ... آ، ق.

در مدح و ثنای آن باقصی الغایة والامکان کوشش کنند چنانکه:

مثنوی

بی ادبسی، چند همه ناقبول فضله ابلیس ولسی بوالفضول
خیره سران در ره ما و منی خشک لبان از پی تردامنی
کرده حسد گرپدر است ارپسر همچو خران وقت جوازی یکدگر

قرآن مجید از متقدمان این قوم خبر میدهد که: «یقتلون النبیین بغیر حق^۱ و یقتلون الذین یامرون بالتقسط من الناس؛^۲ سمّاعون للکذب اکتالون للسهة^۳ و یاکلون اموال الناس^۴ بالباطل و یصدون عن سبیل الله، یحرّفون الکلم^۵ عن مواضعه ... الخ».

المثنوی^۶

ازین خودپرستان حیوان صفت چه گویم، کجا علم کو معرفت
شکم همچو طبلی ز نمان سبیل گلو همچو صرنای درقال و قیل
چنان در سرش نمره «لایجوز» به پیچد که در گنبد آواز گوز
گران جان چو خاک و سبک سرچوباد چه پرسی^۷ که آب همه برده باد
هر کجا^۸ متعدّیست از رخصت ایشان ظلم را لازم گرفته و هر کجا^۹ طاغیست از تأویل ایشان بیخ فساد محکم کرده، یکی بر در فاسقی مجاور گشته که این کعبه آمال است یکی در خدمت مفسدی مقیم بوده که این افضل اعمالست دین محمدی بگوش ایشان خطاب کرده.

مثنوی^{۱۰}

ای غرهٔ بعلم خود عمل کو در کوی یقین ترا محل کو

- ۱ و ۲ - سورة ۳، آیه ۲۰، سورة ۵، آیه ۴۶.
۳ - سورة ۵، آیه ۴۶.
۴ - سورة ۹، آیه ۴۸.
۵ - سورة ۴، آیه ۴۸.
۶ - در نسخه آق کلمه «المثنوی» موجود نیست.
۷ - چه گویم که آب همه برده باد ... آق.
۸ - هر کجا يك متعدیست.
۹ - هر کجا يك طاغیست ... آق.
۱۰ - در نسخه آق بجای «مثنوی» لفظ «نظم» بکاررفته است.

عقل از درحق نشان ندادت شرالعلما لقب نهادت
 علمت ز عمل چو ماند بی‌بهر تریاک ترا نمود چون زهر
 پنداشته‌ای که مرهمت اوست درد دل تست آن نه داروست
 چون مشک میان مبرز افتاد عاقل نبود بیوی او شاد

حکایت

شنیده‌ام که یکی از ارباب فقر لباس کبود داشت شخصی ازین طایفه که صفت ایشان گفتیم او را بدید^۲ از آنجا که کدورت طینت و خبائث آن کوتاه نظر بود زبان طعن، دراز کرد و گفت این بدعت از اهل سنت و جماعت^۳ دوراست و این رنگ آمیزی سرمایه فسق و فجور. فقیر گفت اگر بگوش انصاف بشنوی جواب تو باز گویم گفت هرآینه این رنگ را بوئی و این شکل را روئی بیاید تا عذر تو مسموع و قول تو مقبول باشد فقیر گفت که مهتر عالم علیه الصلوة والتحیة فرموده است: «نحن معاشر * الانبیاء لانورث درهماً ولادیناراً انما نورث علماً و حکمة» صدق رسول الله در جای^۴ دیگر فرمود: «لی حرفتان: الفقر والجهاد» بعد از و این چند چیز در دنیا مانده بودن نخست علم را که میراث او بود علمای ابلیس خوی دنیاجوی رخصت گوی آلت شهرت و اظهار فضل خود ساختند و بر در اصحاب^۵ دنیا بواسطه آن تقرب جستند تا محفل جنگ و جدل معمور گشت و مدرسه علم و عمل مدروس ماند و باز فقر را که فخر او بدان بود مثنی خسیس همت دیوطلعت تاریک صحبت گدائی پنداشتند و آن نوع را حرفت خود ساختند برای خلق مرده ریک دلق بر کردوریک بخلق نمودند و چند روز بزرق و سالوس لقمه ربودند آن معنی که عین توحید و معرفت بود بزندقه و اباحت^۶

۱ - عاقل نبود. بیوی آن شاد ... آءق.

۲ - او را بدید آنجا که ... آءق.

۳ - این بدعت از سنت و جماعت ... آءق. * این حدیث از مجموعلات است ابوبکر برای غضب

فدک باین روایت استدلال کرد و حضرت امیر او رانخطه نمود ابوبکر در نقل این روایت متفرد بود.

۴ - انما نورث علماً و حکمة. درجای دیگر فرمود ... آءق.

۵ - و بر اصحاب دنیا ... آءق.

۶ - بزندقه و اباحت بدل گشت ... آءق.

بدل شد و همچنین جهاد را که در مدت عمر بر آن مواظبت نمودند و جدّ و جهد خود را در اقدام آن مبذول فرمود گروهی بدمست هواپرست دراز دست در کشتن^۱ مظلوم و آزردن محروم دانستند و خون بسیار مسلمان باندک مالی پایمال کردند برای نصرت دین توفیق کارزار نیافتند تا اسلام را از سعی ایشان کار، زار شد این قسم نیز باندک وقتی^۲ روی در نقاب کشید چون هر سه نوع را بدرود کرده ام برفوت ایشان جامه کبرد کرده ام.

المثنویة ۳

در این ماتم مرا خون میشود دل	لباسم زان کبودست ای سیه دل
فلک زین ره همانا بی اثر؛ نیست	نه بینی در برش رنگی دگر نیست
از آن غم بهر آن بی رنگ و بوئی	که هست از کار خویشت زرد روئی
از آن در سر ترا سودا و صفر است	که سودای تو با صفر و بیضاست
مرا سرسبزی از رنگ کبود است	ترا خود زین سیه کاری چه سود است

فصل پنجم

در صفت فقراء صوری

همچنانکه بعد از فوت علمای حقیقی در میان هرامتی طایفه بی دیو مردم ظاهری شدند و خود را در لباس ایشان بعامتّه خلق می نمودند جماعتی را و سوسه دیوه بر آن باعث مینمود تا بجهل و تقلید بعد از فوت مشایخ معنوی^۶ متابعت هوا و موافقت نفس را

۱ - گروهی بدمست هواپرست دراز دست کشتن مظلوم ... آ، ق.

۲ - این قسم نیز روی در نقاب بکشید ... آ، ق.

۳ - در نسخه آق بجای «المثنویة» بیت ضبط شده است

۴ - فلک زین غم همانابی اثر نیست ... آ، ق.

۵ - جماعتی را و سوسه دیوان ... آ، ق.

۶ - بعد از فوت مشایخ متابعت هوا ... آ، ق.

طریقت نام نهادند و کثرت اکل و طیبیت قلب را فقر میخواندند و ترک طاعت و مخالفت سنت^۱ را حقیقت می‌پنداشتند چنانچه قرآن مجید^۲ از حال ایشان خبر داده که: «فخلف من بعدهم^۳ خلف اضعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات» درین امت نیز گروهی^۴ مکروه اللقا معدوم الحیا در زمره اخوان الصفا مدخل یافتند طائفه‌ای زندیق خود را در کسوت ارباب تجرید عرضه کردند.

مثنوی

همه شیخ نجدی ز خرکندگی دُبر تیره مجلس^۵ از گندگی
 شده آخر گاو و خر^۶ حلقه‌شان گه آلوده آمدان^۷ خرقه‌شان
 دل از آتش معده مرده ریک همیشه سیه کرده چون کون دینگ

جوانمردا همچنانکه افعال و اقوال انبیا علیهم السلام بر خست و تأویل و مدهانت علمای مجازی تغییر و تبدیل پذیرفت افعال و اقوال ایشان نیز بوهن شریعت و اقامت بدعت این قوم منعکس گشت کلمه کفر در دیده جهل ایشان عین توحید نمود و شطح و طامات اصل معرفت گشت نبینی که جهل این قوم تا بحدیست که خود را بی هیچ شبهت از اولیای حق^۹ تصور کنند و همیشه با جهال دیگر کرامت فروشند «انظر کیف یفترون علی الله^{۱۰} الکذب الایة».

بعد درجه اولیا را فوق درجه انبیا گویند و حلول و اتحاد جایز شمرند و در بیشتر احوال^{۱۱} متشابهات قرآن را تتبع کنند و بعضی احادیث نبوی را که بر رمز و اشارت بر لفظ مبارک او رفته است دلیل آرند و در حرکات و سکانات ناموزون خود

۱ - مخالفت شریعت را حقیقت ... آق. ۲ - مخالفت شریعت را حقیقت می‌پنداشتند قرآن مجید از حال ایشان ... آق. ۳ - در این گروهی مکروه اللقا ... آق. ۴ - در نسخه آق بجای «مثنوی» نظم آمده است. ۵ - دبر تیره مجلس از گندگی ... آق. ۶ - شده آخر کواخر حلقه‌شان ... آق. ۷ - گه آلوده آمدان دلشان ... آق. ۸ - از اولیای خدا ... آق. ۹ - در بیشتر اقوال متشابهات قرآن ... آق. ۱۰ - سورة ۶۶، آیه ۳۱. ۱۱ - در بیشتر اقوال متشابهات قرآن ... آق.

اقاویل علمای حقیقی و مشایخ معنوی را حجت سازند.

مثنوی

همه از دین تهی و پیر ز هوس همه تاریک روی و شوم نفس
 ماده طبعان نرگدای همه چون سگ و گریه نانربای همه
 قصه هریک از پدید و نهفت من چگویم که خودستائی گفت
 خانه ویران کنان لیل و نهار گه بشکرانسه، گه باستغفار

این اعدای دین و عبده شیاطین بصد هزار شکل در دامن آخرالزمان سر از گریبان جهل و بغی و طغیان و بغی و عدوان برآوردندحقا که همه را جز غفلت و حتم سرمایه نبود و بغیر از حرص و شهوت پیرایه نی «أموات غیراحیاء» حقیقت حال ایشان «ومایتبع^۲ اکثرهم الاظن» صفت قیل و قال ایشان محامل حرمان ابد در ناصیه هریکی پیدا، علامت خسران مبین در جبین همه ظاهر و هویدا^۳.

نظم

این مرده دلان عالم جهل وحشی صفتند جمله نااهل
 از پیرو مریدشان چه پرسی دجال و خرنده بعرش و کرسی

حکایت^۴

صادق القولی گفت: در خانه^۵ یکی ازین طایفه مهمان بودم مگر بحکم عادت لقمه ای خورده شد بعد از آن مدت سی سال باشد که اثر ظلمت صحبت و کدورت لقمه او از باطن من محو نمیشود و هنوز در زحمت آنم.

اهل یقین را بنور کشف و صحت فراست مقرر^۶ شده است که قاعده دین و ملت

۱ - بغیر از حرص و شهوت پیرانه نی «ومایتبع اکثرهم الاظن» صفت قیل و قال ایشان ... آق.

۲ - سوره ۱۰، آیه ۳۷.

۳ - علامت خسران مبین در جبین همه هویدا «اعاذنا الله و ابناك بمنه وجوده» ... آق.

۴ - در نسخه: آق عنوان «حکایت» نیست. ۵ - صادق القولی گفت: شبی بخانه یکی ... آق.

۶ - وصحت فراست معین شده است ... آق.

را همه نقصان و خلل بواسطهٔ این دو گروه پدید می‌آید که خود را بعلم و فقر منسوب میدارند زیرا که قوام معیشت جملهٔ اصناف خلق بسبب حرفتی و کسبی است که تحصیل قوت ایشان از آن طریق میسر میگردد بغیر ازین دو طایفه که گفتیم نخست علمای مجازی که مقصود از طلب علم جز هوای شهرت^۱ و جمع مال ندارند و اصلاً ترک عمل کرده‌اند و آن قدر علم را که نصیب ایشانست سبب حصول آمال خود ساخته‌اند.

باز این^۲ فقرای صوری چون از علم بی‌نصیبند بظاهر لباس اهل تحقیق و کسوت ارباب تجرید در برکشیده‌اند و مذهبی را که خلاف شرع و سنتست طریقت نام کرده‌اند و همه عمر با عامهٔ خلق دم^۳ تحقیق زده و آن خیانت شیطانی را واردت رحمانی پنداشته بعد از آن اینهمه را آلت در یوزه و دست‌افزار گدائی ساخته پس بصد هزار زرق و سالوس دین را^۴ بیاد کرده و لقمه‌ای بدست آورده.

اگر مخالفت شرع و ترک طاعت کردند باری دعوی محبت و تمنای ولایت^۵

نبودی.

میدوید از نشاط خود چیزی^۶ تا خبر شد بجست از او تیزی
گفتش آزاده‌ای ز راه کرم از تو زاد این لطیفه گفت نعم
گفت با این ظرافت و مردی عربی گوی شو هنر کردی
حق سبحانه و تعالی علما و مشایخ را قدس الله ارواحهم بواسطهٔ علم و فقر امام امت و مقتدای خلق گردانید و سرگشتگان تیه‌ضالت را بسبب ارشاد ایشان نور هدایت کرامت کرد از خزانهٔ لطف خلعت توحید و معرفت ارزانی فرمود باز این جماعت را از

۱ - از طلب علم جز هوای شهرت ... آءق.
۲ - و کسوت ارباب و فقرای صوری.
۳ - با عامهٔ خلق دم تجرید زده ... آءق.
۴ - بصد هزار زرق و سالوس دین را بیاداده ... آءق.
۵ - باری دعوی محبت و تمنای ولایت نمودی ... آءق.

۶ - میدوید از نشاط خود چیزی
گفتش آزاده‌ی ز راه کرم
گفت با این ظرافت و مردی
در نسخه: آتای فرخ این سه بیت نیست.

تا خبر شد بجست از او تیزی
از تو زاد این لطیفه گفت: «نعم»
عربی گوی شو هنر کردی.

کمال بی‌نیازی و صولت قهر در وجود آورد تا گروهی از رخصت و تأویل ایشان بر ترك اوامر و ارتکاب نواهی^۱ دلیر و گستاخ شدند و از غلبه شطح و طامات رونق کفر و بدعت زیادت گشت تا بدانی که خمیر مایه فساد این امت همین طایفه اند بلکه فساد همه امتها از این^۲ قوم ظاهر شد حدیث مشهور است «ان الله عزوجل لا یقبض العلم انتزاعاً ینتزعہ من الناس؛ ولكن یقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالاً فسألوا فافتوا بغير علم فضلوا^۳ واضلوا» صدق رسول الله.

فصل ششم

در صفت مذکران حقیقی و مجازی

ارباب علم و اصحاب فقر یعنی علمای حقیقی و مشایخ معنوی «رضوان الله علیهم أجمعین» بحکم موافقتی که در متابعت افعال انبیادارند در قسم موعظه شریک یکدیگرند چنانکه گفته شده است، اما بسبب اندک تفاوتی که در سیر و سلوک هریک ظاهر میشود فرق بسیار در سخن پدید میآید و آن تفاوت از آنجاست که علما مشغول اقوال انبیا گردند^۴ و مشایخ مستغرق احوال ایشان و درین معانی با یکدیگر شرکت ندارند و سررشته این هر دو در قسم افعال فراهم میآید.

پس بنابراین مقدمه جنبش هریک باید^۵ که از آن نوع باشد و سخن او را بسبب آن جنبش^۶ اثری و شک نیست که هر سخن که نتیجه اقوالست آورد نیست و هر چه

۱ - ارتکاب مناهی ... آق.

۲ - بلکه فساد همه این امتها از جنس این قوم ظاهر شد ... آق.

۳ - در نسخه آق: فافتوا بغير علم فضلوا و اضلوا. جمله: صدق رسول الله دیده نمیشود.

۴ - علما مشغول اقوال انبیاء شوند ... آق.

۵ - بنابراین مقدمه جنبش هریک باید که از آن نوعی باشد ... آق.

۶ - و سخن او را بسبب آن جنبش اثری دیگر باشد ... آق.

احوالست آمدنیست.

اما چون هردو قوم در متابعت و محافظت افعال انبیاء متفقد و موعظت ایشان را در اظهار دین و متابعت شرع و اصلاح مزاج خلق هرآینه اثری عظیم باشد و مهتر عالم را فرمودند: «و ذکر فان الذکری^۱ تنفع المؤمنین» این منفعت را یا صوری خواهد بود یا معنوی تا قاعده^۲ روش و اعظ در کدام طرف رسوخ یافته است هم بنسبت آن در مستمع اثر خواهد کرد مثلاً^۳ اگر مشغول اقوال رسولست و نشر علم او از آن طریق اساس نهاده اند مستمعان را از مخالفت^۴ شرع و انکار علم و بغض اهل صلاح و استخفاف احکام دین که همه انگیزش ابلیس است خلاص بخشد و اگر واعظ مستغرق احوالست هرآینه غلبه وقت و جوشش باطن او در معنی اثر کند چنانچه آن در صورت^۵ مؤثر است و هم بنسبت آن موافقت شرع و اقرار علم و محبت اهل صلاح و تعظیم او امر در باطنها قوت گیرد و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی پدید آید و اعراض و تبراً از دنیا و اهل آن روی نماید و اگر نعوذ بالله و اعظ از متابعت اقوال و احوال انبیاء محرومست و مقصود از وعظ طلب شهرت و اظهار فضل خود دارد سخن او در صورت^۶ و معنی مؤثر نیاید بلکه باطن مستمع را از کدورت غفلت او آفتهای عظیم رسد.

جوانمردا علمای حقیقی و مشایخ معنوی چون قدم مبارک بر منبر وعظ نهند جبه و دستار عرض ندهند بر بساط سخن دغانیارند بطیلسان و خرقة ننازند.

مثنوی

سخن را از تکلف بر نیافند	بگفتگوی «لایعنی» نه لافند
حکایت بهر آن و این نگویند	نصیحت جز برای دین نگویند
نظر بر خلق دارند از در حق	بیان جمله چون ^۶ اینست مطلق

۱ - سوره ۵۱، آیه ۵۵.
 ۲ - مستمعان را از مخالفت شرع و علم ... آق.
 ۳ - چنانچه در صورت مؤثر است ... آق.
 ۴ - سخن در صورت و معنی مؤثر نیاید ... آق.
 ۵ - در نسخه آق: بیت.
 ۶ - بیان جمله چون و چیست مطلق ... آق.

نخست از بندِ ماومن برآیند پس آنگه بی طمع بر منبرآیند
هر طاعت که ادای آن بر خلق مستحبست بر خود سنت دانند هر عمل که محافظت
آن عام را واجبست بر خود فریضه شناسند حق جل و علا در شأن اهل کتاب^۱ فرمود که:
«أما مروان الناس^۲ بالبتر و تسون انفسکم».

در این امت^۳ نیز هر طایفه بودند و هستند و خواهند بود که در آن معنی داخلند
بعضی در صورت علما بزرگو و ریا آستین افشان و دامن رعونت در پای کشان بر سر چوب
پاره برآیند و از برای جتر منفعت از طریق تلبیس خود^۴ را ضحکه ابلیس سازند^۵.

بیت

گرگان گرسنه بهر وایه چون بز شده بر چراغ پایه
برده بهوا چو بز دم خویش بس گفته بیوش کونت ای میش
بعضی در لباس فقرا بجهل و تقلید سجاده بر دوش و از غایت غفلت بی عقل و هوش
ناصر ملت و واعظ امت شوند حشوی چند برهم بافته تلقین استادی نیافته^۶
گهی دست برهم زده از نشاط گهی پای کوبان شده بر بساط
چو خر زیر بار و مجرد نمای همه سخت گوی و همه سست رای
تا نپنداری که این سفهارا درجه فقها بخشند و این مثنی پر از تکلف اهل تصوف
گردند عزیز من کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید بیداری باید که خفتگان را
برانگیزد ندانسته ای که نابینا رهبری را نشاید و از ناتوانان طبیعی^۷ نیاید.

۱ - در شأن اهل کتاب فرمود: أما مروان الناس ... آق.

۲ - سوره ۲، آیه ۴۱.

۳ - خود را مضحکه ابلیس سازند ... آق.

۴ - در نسخه آق: «بیت» زیر نبود.

۵ - گرگان گرسنه بهروایه

۶ - برده بهوا چوبز دم خویش

۷ - در نسخه آق: «نظم» گهی دست برهم زده ... و از ناتوان طبیعی نیاید ... آق.

چون بز شده بر چراغ پایه

بس گفته بهوش کونت ای میش

مثنوی ۱

برسر چوب اگر بود سرخر
دزد را از نهیب آن چه حذر^۲
شکلش از دور^۳ هیبت انگیزست
لیک نامش مَسْرَسِ پالیزست
محتسب را چو رند بیند مست
هرگز از کار خود ندارد دست

فصل هفتم

در آفرینش اَمرا

حق سبحانه و تعالی چون جوهر روح اعظم را قابلیت انوار ذات و صفات خود کرامت کرد از طلوع این انوار چهار قوت در حقیقت جوهریت او پدید آمد^۱ اول قوت خلافت برای اظهار علم و دوم قوت نبوت برای اظهار معرفت و ارشاد خلق سوم قوت ولایت برای تهذیب اخلاق چهارم قوت امارت برای تأدیب نفوس و این هر چهار قوت در جوهر روح متمکن گشت همچنانکه مزاج چهار عنصر در^۴ سرشت موالید عالم کون و فساد بعد از آنکه مدت عام الف منقضی شد و مرغ روح در قفس قالب آمد و از بهشت بحکم خطاب «اهبطوا منها» ساکن عالم سفلی گشت ذریه او در وجود آمدند و علم و معرفت ظاهر شدن گرفت.

بعد از تعلیم ملائکه، اولاد را بر طریق مستقیم دعوت می‌کرد^۵ و در تهذیب^۶ اخلاق جهد می‌نمود و تأدیب نفوس ایشان واجب میدید بعد از او این هر چهار قوت میراث

۱ - در نسخه آق بجای مثنوی «نظم» ضبط شده است.

۲ - دزد را از نصیب آن چه خبر ... آق. ۳ - شکلی از دور هیبت انگیز است ... آق.

۴ - نخست قوت خلافت ... آق.

۵ - همچنانکه مزاج چهار عنصر در شربت ... آق، ظاهراً سرشت صحیح است.

۶ - اولاد را بر طریق، دعوت می‌کردند ... آق. ۷ - و در تهذیب اخلاق جهد مینمودند ... آق.

اولادا شدند و بقدر استعداد و نسبت مراتب از آن جمله هر يك را نصیبی دادند و بعضی را که انبیاء و رسل بودند آن هر چهار قوت حاصل آمد اما در مراتب نبوت و رسالت نقصان و کمال آن ظاهر میشد و آنها که علمای حقیقی بودند و مشایخ معنوی بودند چون استعداد حوصله ایشان کمتر از انبیاء و رسل بود و قابلیت انوار خلافت^۲ و نبوت نداشتند بقوت ولایت و امارت بر قانون خلافت و نبوت در میان خلق متصرف میبودند مهترعالم از اینجا فرمود: «علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل» و نیز فرمود: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته».

این طایفه^۳ چون طرف معنی را که اصل بود همیشه رعایت میکردند و طرف صورت را که فرع بود مهمل میگذاشتند، و از اینجا ظاهر و باطن را باهم اتصالیست و صورت و معنی را بهم امتزاجی و اختلاطی خلل ظاهر سبب^۴ فساد باطن میشده و تشویش صورت واسطه خرابی معنی میگشت در بعضی اولاد آدم قوت امارت پدید آمد که برای تأدیب نفوس معین بود واحکام^۵ و امور ظاهر و شرایع انبیاء و مذاهب کافه خلق تعلق بدو داشت بلکه قوام معیشت جمله حیوانات و سبب امارت ربع مسکون خود اثر او بود و اگر قهر سیاست را آن قوت نبودی نفس^۶ را دفع آشوب «بعضکم لبعض عدو» میسرنگشتی و عقل را تدبیر «ولکم فی الارض مستقر» و متاع الی حین» صواب نمودی چنانکه در قرآن بیان این حال میفرماید: «ولولادفع الله^۸ الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض» و جای دیگر همین^۹ معنی است «لهدمت صوامع و بیع وصلوات»^{۱۰}

۱- و از این چهار قوت میراث اولاد او شدند ... آ.ق.

۲- و قابلیت انوار خلافت و نبوت نداشتند و در میان خلق متصرف ... آ.ق.

۳- این طایفه را چون طرف معنی که اصل بود ... آ.ق.

۴- خلل ظاهر سبب فساد باطن میشد ... آ.ق. ۵- سبب فساد باطن می باشد ... آ.ق.

۶- احکام و امور شرایع ظاهر انبیاء و کافه خلق ... آ.ق.

۷- نفس را آشوب: بعضکم لبعض عدو ... آ.ق. ۸- سوره ۲، آیه ۲۵۲ ...

۹- و جای دیگر همین معنی میفرماید ... آ.ق.

۱۰- سوره ۲۲، آیه ۴۱.

و این چهار قوت را که گفتیم آغاز جنبش از میان عدل و فضل خاست که مطلع لطف و قهر و اثر جمال و جلالت و اصل همه^۱ نقطه بود اما بسبب احوال^۲ صوری و معنوی که ضد یکدیگرند تفاوت و نقصان بسیار در فروع ظاهر شد. قوت اول را حواله بخاص کردند و این قوت خاص و عام را مشتمل آمد پس هرامتی را بعد از رسول او معلمی^۳ و مرشدی و سایی معین گشت و همچنین قرناً بعد قرن این سنت در میان اصناف خلق باقی ماند در هر ملتی که داشتند و بر هر مذهبی که بودند این حکم از قاعده^۴ اول نگشت بعد از آن بتأثیر نظر قهر و قوت شیاطین و غلبه اوصاف ذمیمه اگرچه تغییر و تبدیل می‌پذیرفت^۵ و کفر بر دین و ظلم بر عدل و فساد بر صلاح راجع می‌آمد اما اساس قاعده چون بتأیید نظر رحمت و لطف تمهید یافته بود کلی مدروس نیگشت و هم برین ترتیب که گفتیم تادور آخر این چهار قوت متصرف صورت^۶ و معنی خواهند بود. و در اطوار و ادوار خود بنسبت مراتب اثر خواهند کرد والله تعالی اعلم.

فصل هشتم

در بیان مراتب قوت امارت

بباید دانست که قوت ولایت و امارت فرع خلافت و نبوتند چنانکه ولایت از

۱ - واصل همه يك نقطه بود ... آق.

۲ - اما بسبب احوال صورت و معنی که ضد ... آق.

۳ - بعد از رسول او معلمی و مرشدی معین گشت. ... آق.

۴ - و کفر و دین و علم و عمل و عدل و فساد بر صلاح راجع می‌آمد ... بدون شك این عبارت درست نیست.

• متصرف صورت و معنی خواهند بود والله اعلم. آق. جمله «و در اطوار و ادوار خود به نسبت مراتب اثر خواهند کرد» در نسخه آق نیست.

نبوت^۱ در وجود آید امارت از خلافت متولد میشود^۲ و در رهبری از آن دواصل خاصیتی نهاده‌اند که اثر آن در فرع ظاهر میشود.

خاصیت خلافت آنست که جمال روح را هیبت و عظمت بخشد و اثر آن قهر و سیاستست که در قوت امارت پدید می‌آید.

و خاصیت نبوت آنست که خلعت رحمت و رأفت^۳ در او پوشد و اثر آن حلم و تواضعست که در قوت ولایت مشاهده افتد.

و در این دواصل بحکم خاصیت جمله اخلاق حمیده باید که^۴ موجود باشند و اوصاف ذمیمه صورت نه‌بندد.

باز در آن دو قوت که فرغند هر دو نوع محتملست.

اما در قوت امارت بحکم آنکه تعلق بصورت دارد و همیشه بظاهر تصرف کند بنسبت آمیزش طبایع و مجاورت انفس و هوا و مقارنه شیاطین و ملازمت دنیا و اوصاف ذمیمه، بسیار غلبه‌کنند و بر اخلاق حمیده غالب آیند و این دایره‌ایست که عام و خاص درو داخل شوند و کفر و ایمان را برو تعلق نیست زیرا که از همه اطراف سربرزند بخلاف آن سه قوت دیگر که ایشان متصرف ارواحند و منبع جمله اخلاق حمیده آنجاست و از جنبش اول ایشان نور ایمان در وجود آید و تحصیل این چهار قوت بسعی و کسب مردم معلل نیست بلکه حواله آن بعلم و ارادت لم یزلیست «الله یجتبی^۵ الیه من یشاء، الله اعلم^۶ حیث یجعل رسالته یهدی^۷ الله لنوره من یشاء والله^۸

۱ - حق آنستکه: نبوت از اشتداد جهت ولایت حاصل آید چون نبوت جهت خلقی و ولایت جهت حقی است لذا جهت ولایت اشرف از جهت نبوت است.

۲ - عبادات: و در رهبری از آن دو..... تا اول: خاصیت خلافت در نسخه آق نیست.

۳ - خلعت رحمت و رأفت در پوشد.

۴ - جمله اخلاق حمیده باید که در قوت خود باشند ... آق.

۶ - سورة ۶، آیه ۱۲۴

۵ - سورة ۴۲، آیه ۱۲

۸ - سورة ۲، آیه ۲۴۸

۷ - سورة ۲۴، آیه ۳۵

يؤتى ملكه من يشاء».

و این قوت امارت که بیان کرده شد از هر وجودی که سر برزند هرآینه بنسبت مزاج و خاصیتی که در طینت آن وجود سرشته شده است اثر خود ظاهر کند و برآن صفت که در آن طینت بر جمله اوصاف غالبست خواهد که امور و احکام را چنانچه ارادت اقتضا کند تربیتی دهد و بسیار باشد که صلاح و فساد^۱ امر را صلاح و فساد رعیت باشد چنانچه در احادیث مشهور است «کمایکونون يؤتی علیکم».

و هر کجا که در مزاج امر را و رعیت صلاح و فسادست هرآینه از زیادت و نقصان قوت ولایتست و این زیادت و نقصان در سیر و سلوک هر یک ظاهر میشود که مدد قوت خلافت و نبوت از آنجاست متابعت کم و بیش میشود و در این معنی گفته اند: «الدين والملك توأمان» زیرا که همه قوتها لازم و ملزوم یکدیگرند و بزرگان گفته اند: «مافسدت الرعية الا بفساد الملوك و مافسد الملوك الا بفساد العلماء» اگر برعکس گوئی هم روا باشد که همه در یکدیگر اثر دارد^۱ والله تعالی اعلم.

فصل نهم

در صفت امرای عادل

بعد از آن بیاید دانست که همچنانکه در آن سه قوت واجبست که از کمال قدرت بنده را بنعمت آخرت مشرف گردانند تا بمدد آن در آن ملک متصرف باشد در این قوت نیز واجبست از طریق حکمت که بنده را بنعمت دنیا توانگر گردانند تا بواسطه آن در این ملک حاکم تواند بود.

نعمت آخرت معجزه و کرامت باشد و نعمت دنیا ولایت و خزینه اما میان این

۱ - جمله والله تعالی اعلم. در نسخه آق نیست.

نعمت و آن نعمت بسبب آنکه آخرت از قسم نورانی در وجود آمد و دنیا از قسم ظلمانی فرق بسیار و تفاوت بی‌شمارا حاصل شد چنانچه محسوس و معاینه میتوان دید.^۲ و این نعمت دنیائی و متاع غرور را خاصیتی هست که هر کجا جمع آمد البته اوصاف ذمیمه جنبش کند و بقدر جنبش ایشان اثر طغیان و طلب فوقیت در نهاد نفس مردم پدید آید قرآن مجید ازین معنی خبر میدهد که: «کلاً ان الانسان لیطغی»^۳ آن راه استغنی»^۴ از اینجاست که اغلب این قوم از قوت امارت نصیبی یافته اند متکبر و ظالم باشند و مایل فسق و فجور گردند و اگرچه از نوادرست اما باشد که یکی از تجلی فضل و رحمت زیادت قوتی کرامت کرده باشد و نور ولایت نیز مددی نموده باوجود نعمتهای دنیا و جنبش اوصاف حمیده ناگاه بتأثیر نور عقل بر اخلاق ذمیمه غالب آید دنائت و حقارت دنیا و قلت متاع او را بدیده اعتبار مشاهده کند و از خباثت ابلیس و خساست نفس اندکی آگاه گردد.

قطعه ه

چون ملك دو روزه بی ثباتست	داند که فناش زود باشد
داد و دهش است مایه مرد	از مال و حشم چه سود باشد
رسمش همه عدل و داد گردد	کارش همه عدل وجود باشد

چنانکه از بعضی از ملوک و سلاطین ماضی حکایت کنند که آثار عدل و آئین رأفت ایشان بر ورق روزگار و صحیفه ایام باقی مانده است و شعرای ظرایف امم و فصحای عرب و عجم در نظم بدیع و نثر غریب خود بیان کرده اند و صفت حسن شمیم و مکارم اخلاق هر یک را سردفتر دیوان و فهرست کتاب خود ساختند.

۱ - ظاهر شد ... آق.

۲ - عالم آخرت بواسطه برائت از ماده و حرکت و انتقال و دتور، از سنخ نور و دارای مقام تجرد است برخلاف دنیا که موجودات آن در مواد انقمار دارند و از عالم نور دورند.

۳ - سوره ۹۶، آیه ۶.

۴ - جمله: ان راه استغنی، در نسخه آق نیست. ه - کلمه «قطعه» در نسخه آق، نیست.

شعر

جهانداران با عدل و سیاست
 شده از پرتو نور الهی
 بکشته در جهان تخم کرم را
 بخشم از دیو و دانا صاف جسته
 جهانبانی بعلم و عقل کردند
 بنام نیک زینجا نقل کردند
 جوانمردا بقدر تجلی فضل و عدل و تأثیر نظر لطف و قهر و مدد نور ولایت
 سیرت و رسم هر یک را از مؤمن و مشرک و کافر معلوم توان کرد انصاف وجود ایشان
 راهم بنسبت این مراتب که گفتیم قیاس توان گرفت.

نظم

هلا ای گرفتار حرص و هوس
 ز شاهان عادل که یاد آوری
 تو عدل از ستم گر بدانی نخست
 سلیمان ز دیوان که آید پدید
 بجای از آن روی مانسته‌ای
 کجا کار مردم شود ساخته؟
 بهین کز چه معنی زدم این نفس
 از اینجا بود رسم دین پروری
 سرو پای هر یک به بینی درست
 که حاکم نشیند بگفت و شنید
 که سلطان ز شیطان ندانسته‌ای
 محمد ز بوجهل، نشناخته

فصل دهم

در صفت امرای ظالم

حق سبحانه و تعالی^۲ فرمود که: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً

۱ - ز شاهان عادل چو یاد آوری ... آ، ق.

۲ - سورة ۲۸، آیه ۸۳.

۲ - حق سبحانه و تعالی فرمود: «تلك الدار الآخرة ... الخ» آ، ق.

فی الارض ولا فساداً^۱ ارباب عقل را مقرر شده است^۱ و معین گشته که هر کرا متاع دنیا جمع آمد و در دام^۲ غرور رو آویخت و ظلمت ابلیس و استیلاهی هوا بسطوت قهر در حقیقت نفس او اثر کردند، امکان ندارد که از طلب علو^۳ و اظهار فساد خالی تواند بود، قرآن مجید از این حال خبر داد^۴ که: «ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة».

دیباچه این همه فتنه‌ها در وجود بنی آدم دنیا نهاد و سرمایه همه طغیان و تعدی متاع اوشد مهتر عالم «علیه الصلوة والتحیة» فرمود: «حب الدنيا رأس کل خطیئة» این طایفه را که نخوت و غرور ملک در سراسر است و خود را سخره دیو و مزدور طبع خود ساخته اند سرمایه خذلان نخست حب دنیا است پس متابعت هوا که حقیقت ظلم از آنجا متولد میشود و نتیجه ابلیس با سرشت نفس امتزاج می یابد بعد از آنکه آن را اماره خوانند بتدریج از نهاد او سر برزدن گیرد و از جنبش این صفت غفلتی که سبب شقاوت اوست قوت گیرد چنانکه نور^۴ عقل و روح را پوشد غلظت آن حجاب چون بغایت برسد کفر خوانند پس بنسبت حال خود بیخبری چند مشغول ملامی و مستغرق مناهی شوند و از باطن ناپاک هریک بدعتی و قانونی ظاهر گردد و رسم و آئینی پدید آید، خود را بطمطراق ظاهر در غرور افکنند و ریش از دبه دبدبه میان تهی چرب کنند و بگویند:

شعر

یکی گوید منم شاه جوانبخت که دولت در پناه من نهاد رخت^۵
کنم از تیغ تیز و قوت دست سر گردن کشان چون خاک ره پست

۱ - ارباب عقل را مقرر شده و متعین گشته ... آق.

۲ - و در دام غرور آویخت ... آق.

۳ - قرآن مجید از این حال خبر داد: «ان الملوك اذا ... آق.

۴ - چنانکه نور عقل را فروپوشد ... آق.

۵ - نمایم نفعِ صور از نعره کوس، آق.

۵ - فلک بر پایه تختم زند بوس

دگر گوید که سلطان سلاطین
 نگیں مملکت دارم درانگشت
 مرا در سایه چترست آرام
 مطیعم هرسفید و هر سیاهی
 شکوهم کوه را در جنبش آرد
 بدین^۱ سان چند روز افسانه گفتن
 همه جبار بوده گشته مجبور
 منم با تخت و تاج و جام زرین
 که هستم ملک راهم روی و هم پشت
 بنامم خطبه خواند دور ایام
 چو انجم در رکاب من سپاهی
 نهیم چرخ را سرگشته دارد
 پس آنگه مرده و درخاک خفتن
 ز دنیا مست رفته مانده مخمور

صدیق اکبر چون عهد خلافت بفاروق می سپرد این آیت بر خواند: «سيعلم الذين ظلموا اى منقلب^۲ ينقلبون» حق جل و علا فرمود: «ولا تتركوا الى^۳ الذين ظلموا فتمسكم النار» یعنی بمجرد میل کردن بسوی ظالمان مستوجب آتش شوند ظلم کردن دو نوع است: یکی برخود و یکی بر غیر خود، صورت و معنی در این دو نوع داخلست و این سخن را در امور جزوی و کلی اصلی و فرعیست که^۴ شرح و بیان آن طولی و عرضی دارد.

حقا که اگر بنور توفیق^۵
 شاهان گدای روی بینی
 آویخته روز و شب به پیگار
 از باد هوس همیشه چون بوق
 ایوان بلند و قصر معمور
 در رزم اگر دلیر گشتند
 بینا شوی از طریق تحقیق
 نی شه که سگان کوی بینی
 باهم ز پی دولقمه^۶ مردار
 رفته سر هریکی بعیوق
 از مال یتیم و حق مزدور
 از مال یتیم سیر گشتند

۱ - بدین شان چند روز افسانه گفتند

پس آنگه مرده و در خاک خفتند ... آق.

۲ - سوره ۲۶، آیه ۲۲۸.

۳ - سوره ۱۱، آیه ۱۱۵، در نسخه آق بعد از: ظلم کردن دو نوع است. این عبارت: «یکی برخود و یکی بر دیگری صورت و معنی در آن دو نوع داخل است» موجود نیست.

۴ - که شرح آن طولی و عرضی دارد. آق.

۵ - در نسخه آق بیت اول: حقا که اگر بنور توفیق ... ضبط نشده است و قبل از ابیات کلمه «نظم» ضبط شده است.

شمعی که میان بزم سوزند
 بر ملك عراق اگر امیرند
 از روغن بیوه زن فروزند
 در دام هوا و حرص اسیرند
 گر شاه ری است و خسرو روم
 بینی بدرش هزار مظلوم

فصل یازدهم

در صفت عوام الناس

چون در عالم شهادت آن سلاله‌ای که اصل طینت آدم صفی بود در قبضه قدرت آمد هم بر آن نسبت که آن شعله اول در عالم غیب بر دو نوع قسمت شده بود یکی نورانی و یکی ظلمانی چنانچه در فصل اول گفته شده است این سلاله نیز بر دو قسم شد یکی لطیف و یکی کثیف از آن قسم که لطیف بود بنسبت مراتب لطافت قالب انبیا و اولیا و ارباب علم و زهد و صلاح و عامه اهل اسلام پدید آمدند، و از آن قسم که کثیف بود بنسبت مراتب کثافت قالب اشقیاء و اصحاب نفاق و بدعت و اهل کفر و شرك و امثال آن ترکیب یافت پس بنسبتی که ظلمت را با کثافتست، غلبه اوصاف ذمیمه در این قسمت زیادت آمد و تأثیر نظر قهر، نفس و هوا را در جوش آورد و هم بقدر آن الهام فجور را پرده خذلان فرو گذاشت چون حکم «ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجنۃ و الانس» از کارخانه تقدیر نفاذ یافته بود و تویق «ولکن حق القول منی» درین معنی صادر گشت هم از آن قسم که دوزخ رادر وجود آورده بودند یعنی ظلمت و کثافت، این قوم را که استیلابی «اولئک کالانعام» بل هم اضل» صفت ایشانست ظاهر گردانیدند و هم در آن ظلمت همه را چنانچه ارادت لم یزلی اقتضا کرد مخذول

۱ - سورة ۷، آیه ۱۷۸

۲ - سورة ۳۲ آیه ۱۲

۳ - سورة ۷، آیه ۱۷۸

گذاشتند اگرچه در بدایت خلقت پرتو «ثم رش عليهم^۱ من نوره» برایشان تافته اما قالب استعداد جبلی که سبب حرمان ابدست در میان حایل شد آن حال را بدین عبارت ذکر کردند که: «ذهب الله بنورهم^۲ و ترکهم فی ظلمات لایبصرون».

القصة ظلمت معنی و کثافت صورت چنان متراکم شد که آفتاب علم و معرفت از نظر ایشان^۳ بکلی محجوب گشت قباله اقرارشان چون از دارالقضا بنظر لطف و عنایت مسجل نبود همچون دعوی بی معنی تشریف قبول نیافته حق جل و علا^۴ از حال ایشان خبر داد «وما وحدنا الا کثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقين»^۵.

اکثر این قوم را فاسق خواند معنی فاسق از فرمان بیرون آینده باشد و آن فسق بسبب آن بود که از آن غلظت اصلی که در اول فصل گفته ایم صفت امارگی در نهاد نفس ایشان قوت گرفته بود و از تأثیر آن قساوت قلب متولد شده بعضی رامکن نبود که سر برخط تسلیم نهند و بعضی خود را در دایره اسلام داخل نمودند اما بیشتر ایشان را از مرتبت اصلی گذر نبود چنانچه قرآن مجید خبر داد: «ومن الناس^۶ من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین، احسب^۷ الناس ان یتروکوا ان یقولوا آمنا بالله» و ازین نوع جنبش بی اصل در نهاد ایشان بسیار سر برزد آنگه حق سبحانه و تعالی ذکر آن در کلام مجید مکرر فرموده حاصل این جماعت را که عامه خلق گفتیم اگرچه بهر نوع ظاهر شدند و شوند و خود را بهر لباس نمودند و نمایند یقین بدان که

۱ - در برخی از کتب بیشتر در کتب عرفا روایتی از حضرت رسول باین صورت نقل شده است: «ان الله خلق الخلق فی الظلمة ثم رش عليهم من نوره» مراد از ظلمت مقام عین ثابت حقایق است که ماهیات در آن مقام بنور وجود منور نیستند و حق در آن عالم حقایق را به ثبوت مفهومی مقرر و متقدر نموده است بعد از تقرر در این مرتبه بنور وجود ظاهر میشوند. ۲ - سوره ۲، آیه ۱۶.

۳ - از نظر ایشان محجوب گشت قبلة اقرارشان ... آق ظاهراً قبالة اقرارشان، درست است.

۴ - حق جل و علا فرمود و از حال ایشان ... آق.

۵ - در نسخه آستان قدس این: آیه از سوره ۲، آیه ۷، «ومن الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین» بجای آیه مذکور آمده است.

۶ - در نسخه آق این آیه تکرار شده است این خود دلیل است که نسخه کتابخانه آقای فرخ صحیح است.

۷ - سوره ۲۹، آیه ۱.

هیچکدام را از ظلمت جهل مجال آن قوت نباشد که بنور عقل و معرفت رسند یا بهیچ روئی آفتاب هدایت در برج ایشان طلوع کند چنانکه مثنوی^۱.

از آن گفتند عامی را کالانعام که آگه نیست از آغاز و انجام
سخن گوید ولی گفتن نداند برون از خوردن و خفتن نداند
چو شد روح طبیعی کدخدایش از آن در خورد و خواب افتاد رایش
نبودش در ازل قسم سعادت نیامد دین او جز رسم و عادت

عوام الناس را چون در ظلمت جهل از نور علم محجوب داشتند ضرورت هر چیز که مقتضای عقل صحیح بود برعکس آن مشاهده کردند مهتر عالم علیه الصلوة والتحیة در این معنی فرمود: «لومنع الناس عن فت البعرة لفتوها، و قالوا ما نهينا عن ذلك الا وفيه شیء عداوة انبیاءه» و مخالفت علما و مشایخ^۲ را سبب همین بود و اهانت دین را و استخفاف اهل حق تأثیر آن ظلمت بود که بنسبت مراتب ظاهر^۳ میشد.

بیت

ابلهی را خدایگان خوانند ریش خود میریند و میدانند
از اینجا بدانی^۴ که فاسق و ظالم و مبتدع را زیادت شدن قبول و کثرت شهرت و رونق حال چیست.

حسن بصری رحمة الله علیه که سردفتر علمای راسخ و مقتدای جمع مشایخ بود اصحاب خود را گفت شما در میان عامه خلق معروف نگردید و بیشتر ایشان خود شما را نشناسند زیرا که قول و فعل شما را بر قاعده سنت و جماعت استقامت^۵ یافته است و

۱ - در نسخه آق بجای چنانکه مثنوی «نظم» ضبط شده است.

۲ - و مخالفت علما و اولیاء را سبب همین بود ... آق.

۳ - در نسخه آق بعد از جمله: که بنسبت مراتب ظاهر میشد. این عبارت موجود است. «حکیم سنائی هم از این معنی اشارت کرد «بیت» ابلهی را خدایگان خوانند* ریش خود میریند و میدانند».

۴ - آنجا بدانند که فاسق ... آق. ۵ - استقامت یافته باشد ... آق.

مرآت احوال هريك از شائبه مخالفت سنت و جماعت و موافقت بدعت^۱ مصفى گشت و سیرت و رسم خلق برعکس اینست.

چنانکه حکیم^۲ سنائی گوید:

از پی رد^۳ و قبول عامه خود را خرمساز زانکه نبود کار عامه جز خری یا خر خری
گاورا باور کنند اندر خدائی روز و شب نوح را باور ندارند از پی^۴ پیغمبری
قرآن مجید از حال ایشان خبر داد: «وان یروا^۵ سیل الرشد لا یتخذوه سیلاً» و
جای دیگر فرمود: «ولوانهم فعلوا ما یوعظون^۶ به لکان خیر الهم و ان یروا سیل الفی
یتخذوه سیلاً» جوانمردا چون سمع و بصر حقیقی نبود از باطن این معنی ظاهر نشد که
«سمعنا و اطعنا» یکی و اعظ خود را گفتند: «سواء علینا^۷ او عظت ام لم تکن من الواعظین».

بیت

حق همه باطل نماید دیده او باش را روز روشن چون شب تیره بود خفاش را

فصل دوازدهم

در صفت زنان

بدان ارشدك الله که بدان نسبت که عامه خلق را گفتیم که از قسم کثیف سلاله آدم در وجود آمدند زنان نیز از کثیف تر جزوی که در سرشت نفس آدم بود موجود شدند و آن جزو از روی خاصیت با حقیقت دنیا چون بغایت نزدیک بود صفت ایشان با صفت دنیا ملایم و موافق افتاد نه بینی که هر که حقیقت او را بنور بصیرت مشاهده

۱ - و موافقت بدعت مصطفوی ... آق.

۲ - حکیم سنائی گوید. آق.

۳ - از پی پیغمبری ... آق.

۴ - سورة ۷، آیه ۱۴۳.

۵ - سورة ۴، آیه ۶۹ در نسخه آق تتمه آیه «وان یروا سیل الفی یتخذو سیلاً» ضبط نشده است.

۶ - سورة ۲۶، آیه ۱۳۶.

۷ - سورة ۴، آیه ۴۹.

کرد هم در صورت این جماعت یافت.

عزیز من هر که خواهد تا صفت دنیا و نفس را بتحقیق معلوم کند در صفت و سیرت زنان تفکر باید کرد مثلاً در مکر و غدر و بی وفائی و بی مهری و دون همتی و کوتاه نظری و زبون گیری و امثال آن زیرا که هر چه از این نوعست همه در ایشان موجود است و نفس و دنیا خود معجون این همه اند چنانچه از خاصیت زنان آنچه معروف تر است یکی خود آرائیست و دوم خودرایی است و خودرایی صفت نفس است و خود آرائی صفت دنیا دیگرها را هم بدین صفت قیاس باید کرد.

نظم

زن کو خود رأی گشت و برشولید	دست کنکی گرفت و برشورید
ور خود آرای شد بغیبت شوی	مردکش را بگو که دست بشوی
صورت ماربین مخوان تو زنش	نقش در پوست و زهر در دهنش
زن بدهیز مست با گردون	گو مدان این حدیث را هر دون
گر بدین حرف واقفت کسی	نهدد دل بهیچ حیلہ بسی

مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ فرمود کہ: «مانزلت من بعدی فتنۃ اضّر علی الرجال من النساء» تا بدانی کہ ہیچ فتنہ مرد را زیانکارتر از صحبت زنان نیست و همچنانکہ ہیچ محققى از خباثت سرشت نفس بکلی اطلاعی نیافت ہیچ عاقلی نیز از حال طبیعت زنان واقف نشد و بسررشتہ مکر و تزویر ایشان نرسید.

حکایت

گویند کہ شخصی از حکیمی پرسید کہ بایدم تا زنی بخواهم چگونه بہتر باشد حکیم گفت ہرچگونہ کہ میبایدت بخواہ او خود بد آید و ہم در این معنی گفته اند:

مثنوی ۱

شنیدم من کہ وقتی نیکبختی مگر بگذشت ناگہ بر درختی

زنی را سرنگون آویخته دید / تنش با خاك و خون آمیخته دید
 دل بیدار او با خویشان گفت / ازین خوشتر گلی در باغ نشکفت
 چه خوش بودی که گر هر شاخساری / بدینگونه شگفتی هر بهاری
 زن ارحورست یا خود غیرت ماه / سر دارست جانش یا بن چاه
 حق جل و علا تبارك و تعالی فرمود: «يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا كثيرا و نساء».

آفرینش^۲ مردم را بر طریق اجمال نخست حواله بنفس آدم صفی کردند پس بشرکت حوا^۳ مرد و زن را بر طریق تفصیل ذکر کردند و آفرینش حوا^۴ را هم بنفس آدم مخصوص گردانیدند و از استخوان چپ آدم در وجود آوردند که آنجا که^۵ موضع روح حیوانی است.

از اینجا باید که بدانی که چرا مهتر عالم را فرمودند: «هتن ناقصات العقل والدين». غافلا چون قاعده خلقت حوا را از خلاصه طینت نفس آدم اساس نهادند و نفس و ابلیس^۶ و هوا را نسبت بقسم ظلما نیست پس هر آینه ضد عقل و روح باشند که ایشان از قسم نورانیند و سبب ضدیت بود که بر لفظ مبارك مهتر عالم علیه الصلوة و التحية رفت که: «شاوروهتن و خالفوهتن» و چون اصل خلقت زنان از نفس بود از موضع روح حیوانی مظهر ایشان مقرر گشت بحکم جنسیت نسبت ایشان بشیطان درست تر آمد که: «النساء جبال الشيطان» و اگر نه آن جنسیت سبب شدی چون آفرینش مرد و زن را با آدم و حوا بایستی که حکم نقصان و عقل و دین همه را شامل بودی و حقیقت آن بزنان مخصوص نگشتی.

مهتر عالم هم ازین نقصان خبر داد که فرمود: «بلغ من الرجال كثيرا و لم يبلغ من النساء الا الرابع» اگر بکنه این معانی برسی دانی که در حکم میراث بردن

۲ - آفرینش مردم بطریق اجمال ... آق.

۱ - سوره ۴، آیه ۱.

۳ - از آنجا که موضع روح حیوانی است ... آق.

۴ - و نفس و ابلیس و دنیا و هوا را ... آق.

چه حکمت بود که دوزن را نصیب يك مرد بیش ندادند که: «لذکر مثل^۱ حظ الاثینین». بعد از این بیاید دانست که همچنانکه در صفت عامه خلق گفته ایم که بنسبت مراتب کثافت فرق بسیار ظاهر شد در میان این جماعت نیز بسبب قرب و بُعدی که نفس را با دل است و دل را با روح تفاوت بسیار پدید آید چنانچه در کتب متقدمان ذکر زنان صالحه که در هر امتی بوده اند مسطور است و حق جل و علا در قرآن مجید صفت نیک زنان چندین جای مکرر فرموده است و از حضرت رسالت در حق^۲ ایشان نیز احادیث است و در مقامات مشایخ طریقت شمایل هر يك مشهور است.

در این امت نخست یکی رابعه^۳ بصریست که در کمال زهد و عفت آیتی بود چنانکه بیشتر مشایخ و علمای آن عهد بروزگار او تبرک نمودند و مناقب او از شرح و بیان مستغنی است و بعد از او الی یومنا هذا صدهزار دیگر بودند و هستند و خواهند بود هم بر آن نسبت که مردانند.

و اینجا دقیقه ایست که دانستن آن واجبست و آن آنست که نیک زنان اگر چه با اخلاق حمیده مهذب شوند و بخلفت معرفت مزین گردند اما بحکم^۴ حدیث نبوی چون عقل و دین ایشان در مراتب سیر و سلوک از نقصانی خالی نباشند و از این روی اقتدا را نشایند و آن نقصان حکمتی است از بد و فطرت مقرر شده و مرتبه ایست در وضع اول معین گشته «فطرة الله التي فطر الناس^۵ علیها لا تبدل لخلق الله».

این بود صفت^۶ مراتب اصناف ذریه آدم و کیفیت احوال ایشان که در قلم آمد از عام و خاص و وضع و شریف تا مردم صاحب بصیرت در قاعده مذهب هر يك نظر کنند و از اینجا بر حقیقت اصل و فرع که در غیب و شهادت از تأثیر نظر لطف و قهر در وجود می آیند اندکی واقف شوند انشاء الله تعالی.

۱ - سورة ۴، آیه ۱۲.

۳ - در این امت نخست یکی از معروفان ... آ.ق.

۴ - اما بحکم حدیث چون عقل ... آ.ق. • - سورة ۳۰، آیه ۲۹.

۶ - از عام و خاص و وضع صفت مراتب آ.ق.

قسم سوم

در فضیلت و شرف انسان بر جمیع حیوانات مشمول بر چهارده فصل

و این قسم مشتمل خواهد بود بر لطایف بسیار که استنباط کرده شد تا ارباب عقل صحیح و اصحاب قلب سلیم چون بعدل و انصاف در آن معانی تأمل کنند از روی تحقیق معلوم ایشان شود که فضیلت انسان^۱ بر جمیع حیوانات نه از خلقت ظاهر است و نه از راه رسم و عادت.

در این معنی چند فصل بر نهج رسالت از رسایل کتاب اخوان الصفا که اهل حکمت جمع کرده اند در قلم آمد و بحث و مناظره جماعت حیوانات با قوم مردم بنوعی دیگر ترتیب یافت و از تحقیق و مجاز آنچه تلقین استاد عقل و املای زبان وقت بود تقریر کرده شد.

فصل اول

در آغاز مناظره

بدان الهمك الله که چون آدم صفی صلوات الله علیه بحکم خطاب اهبطوا منها جمیعا از عالم بالا در این دار بلا نزول کرد و از بهشت عدن و خلد برین بر این معدن حزن آرام یافت در اطراف و اکناف بتر و بحر سهل و جبل هر کجا گذر کرد غوغای وحوش و طیور و غلغلۀ سباع و بهایم دید از خوف ایشان مدتی بی توشه در هر گوشه ای پنهان همی گشت و بی راحله بر هر مرحله میگذشت با جمع اولاد روزها در پستی غاری^۲ منزوی بود و شبها بر بلندی کوهی متواری می نشست از بی قوتی قوت همه جز بار

۱ - که فضیلت ایشان بر جمیع ... آق. ۲ - درین غاری منزوی ... آق و م-س.

درختان نی و از بی کوششی پوشش بغیر برگ گیاه نی تایکچندی آن دور منقضی گشت و جمع قلت اولاد از تناسل و^۱ توالد بکثرت رسید ذریه بیکباره ذره صفت در جنبش آمدند و دست تصرف ایشان بر جمله حیوانات مبسوط گشت و بقهر و غلبه دیو و دد را مسخر خود گردانیدند و همیت و حشمت ایشان در دل حیوانات جای گرفت و خوف و خطری از صلابت هریک در باطن این جماعت راه یافت.

رسم عمارت و آیین زراعت در جهان شایع گشت و بسیار شهر و قصبه و حصار و قلعه بنیاد شد و اساس حکومت و قاعده سیاست آدمی بلندی گرفت جنیان منهزم روی بجزایر بحر محیط و قلم و عمان نهادند از نوع چهارپایان هر کدام که بودند مقهور ایشان شدند و از سباع و طیور جمله مجبور ایشان گشتند تا مرغ را در هوا، و ماهی را در آب صید کردند پلنگ در کوه روی امان ندید و نهنگ در دریا راه خلاص نیافت.

حیوانات را چون این حال معاینه شد و ظلم و تعدی بنی آدم مشاهده کردند هر مرغ که زیرکتر از ابنای جنس خود بود بر قضیه شعمر^۲ «اذاضات بکم امر فسیحوا»^۲ روی بطرفی نهادند و هر جانوری که حمیت و غیرت از قوم خود بیش داشت بر وفق اشارت «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین» عزم رحیل کردند بعضی از نهیب و شکوه وطن در کوه گرفتند طایفه ای را سکونت بیشه در اندیشه قرار گرفت گروهی رادر بیابان عمر بیابان آمد جماعتی دیگر بکره و جبر^۳ بین الخوف والرجا در تحت امر بنی آدم می بودند و جور و جفای هریک طوعاً و کرهاً تحمل میکردند و از هیچکس در هیچ مکان امکان استعانت و مجال استعانت نی در هر دوری که بسر میشد و هر قرنی که میگذشت استیلای مردم و عجز و حیرت ایشان زیادت میگشت و قتل و صید و رکوب همه در جمیع مذاهب و «مال جایز میداشتند حاصل بهیچ نوع زحمت و

۱ - از تناسل و تواسل بکثرت رسید ... آهق و نسخه م - س.

۲ - «اذاضات بکم امر فسیحوا» آق نسخه م - س اذاضات بکم الارض فسیحوا.

۳ - بکره و صبر ... آهق - م، س.

محنت ایشان با آخر نمیرسید بلکه هر روز غلبه مردم بیش میبود و تعذیب و عقوبت حیوانات میافزود.

مظلومی چند یکدیگر را بصبر و تحمل ارشاد میکردند و بر امید «اللیل جلی» روزگاری بزمیردند همچنین تا نوبت ملك و نبوت بسلیمان بن داود «علیهما السلام» رسید و تحویل کرد و کوس «رب هبلی» بر در ایوان عزت^۱ خود فروگرفت بر تسبیح بهایم و منطق طیور و قوف یافت و مکره توسن باد نرم و رام اوشد و جن و انس و سباع و وحوش را مطیع و منقاد خود ساختند و بر سریر ملك در مسند رسالت با تمکین تمام بنشست و آثار و آیین رأفت او باقصای ربع مسکون واصل شد و انوار معدلت و ازهار عاطفت در باغ انصاف شکفتن گرفت و نسیم انس و رایحه راحت مشام رسید و آرمیده را معطر کرد و راتبه اکرام و وظیفه انعام او بر خاص و عام متواتر گشت.

جماعت حیوانات را چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود با یکدیگر گفتند پیش از این اگر مرارت جور بنی آدم را تجرّع مینمودیم از غایت اضطراب بود زیرا که انبیای ماتقدم اگرچه بوحی و الهام در میان امت آمر و ناهی بودند و فرط شفقت و غایت مرحمت ایشان بر جمله مخلوقات مشاهده میشد اما قدرت و سیاست ملك نداشتند و ملوک آن عهد را نیز قدرت و سیاست بود مرتبهی نبوت و رحمت و شفقت در ایشان چندان صورت نمی بست با چنین مخالفت مزاج استکشاف حال خود کردن مجال نداشته بضرورت آیت «فصبر جمیل» خوانده میشد خود را بروعد «لعل الله یحدث بعد ذلك امرًا» خرسند میداشتیم امروز که خورشید دولت سلیمانی بر خاص و عام طالع شد و منصب نبوت و مسند حکومت او را مسلم گشت و در شش جهت هفت اقلیم خطبه و سکه بنام او شد اگر ما قصه عجز و حیرت خود بحضرت او رفع کنیم شاید که از لطف شامل او بی نصیب^۲ نمایم.

۱- بر در عزت خود فروگرفت ... آق. ۲- شامل او بی نصیب نمایم والله اعلم ... آق و نسخه م-س.

فصل دوم

در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن

روز دیگر بر آن عزیمت در صحرائی جمع آمدند و باتفاق مستعد گشتند که آن حکایت پرشکایت را علی ملاء من الناس پیش تخت سلیمان علیه السلام عرضه دارند در این بودند که ناگاه شترمرغی از بادیه درآمد ابنای جنس خود را متغیر و آشفته حال دید.

شعر

دست نفیر در کمر پای کشان برهنه سر بسته^۱ میان بعربده باز دریده پیرهن
بنور فراست و قوت کیاست برعزم جزم ایشان اطلاع یافت گفت ساعتی توقف
کنید که تأمل و تأنی در تقدیم امور شرطست و تفأل و استخاره در جمیع امور فرض
و شما مشتی دهان بسته شاخ ناشکسته بی استفسار پیری و استصواب روشن ضمیری
در این باب تعجیل نمودن مصلحت نیست.

نظم

هر که جهل خود آشکار نکرد جز بتدبیر هیچ^۲ کار نکرد
کار خودرأی برخلل باشد زانکه بنیادش استوار نکرد
خودمرادی دلیل بی خریدست عاقل این مذهب اختیار نکرد
در جمع شما یک پیر سالخورده کار کرده در نظر نمیآید که رجوع و تولای همه
بدو باشد و قول او اعتماد و التجار را شاید.

حیوانات را حدیث شترمرغ پسندیده افتاد و بغفلت خود اعتراف نمودند،
گفتند معذور دار که از تحمل تکلیفات^۳ مالایطاق بنی آدم سراسیمه گشته ایم و از تشویش و

۱ - بسته بعربده میان ... آق و م-س.

۲ - جز بتدبیر پیر کار نکرد ... آق و م-س.

۳ - تکلیفات بنی آدم ... آق و نسخه م-س.

تفرقه خاطر راه خیر و شر و طریق صواب گم کرده ایم بحکم آنکه «الغریق يتعلق بكل شیء».

بیت ۱

هر حيله که روی بود کردیم هر رخنه که باز بود بستیم
از جور فلك امان ندیدیم وز محنت خویشتن نرستیم
اما تعجیل ما از غایت ضرورت بود اکنون که نعمت حضور تو حاصل آمد و
سعادت ملاقات میسر گشت «الامر^۲ اليك فانظر ماذا ترى».

نظم

بیش ما را طاقت این غم نماند نیم جانی داشتیم آن هم نماند
باکه گوئیم آنچه بر ما می رود زانکه در عالم یکی^۳ محرم نماند
از وجود ما دمی بی درد دل بر نمی آید که يك محرم نماند
شتر مرغ گفت «قولکم حق و کلامکم صدق» من نیز در این قصه با شما شریکم
و در این بلیه گرفتارم اما طریق نصیحت را بنزد اهل سداد مسدود کردن جایز نیست
علی الخصوص بر اقارب و عشایر بدو گفتند: «جز الله خیراً» ماهمه مأمور حکم توئیم
بعد از این^۴ مصلحت چیست؟ گفت اگر حدیث مرا بی استبداد و استنکار بشنوید شمارا
از رأی متین بناصح امین ارشاد کنم در کوه دماوند کلاغیست پیر و معتبر^۵ و از
حقایق و دقایق امور باخبر^۶ بسیار شربت شاداید ایام چشیده و ضربت مکاید ایام
کشیده از^۷ عهد قایل قابلیت قبول بزرگان یافته و از دور طوفان گرد عالم طواف
کرده چنانکه وصف آنست^۸.

۱ - نظم ... آءق و م-س.

۳ - زانکه در عالم یکی همدم نماند ... آءق و م-س.

۴ - بعد از این مصلحت چیست؟ آءق و س-م. • پیرو معمر ... آءق.

۶ - و دقایق امور با خبر بسیار شاداید ... آءق و م-س.

۷ - و ضربت مکاید ایام کشیده از عهد قابلیت آءق م-س.

۸ - و از دور طوفان گرد عالم طواف کرده «نظم» آءق-م-س.

نظم

جهان خورده یکی مرغ کهنسال گران قدر و سبک روح و نکوفال
 دلش چون آینه بی رنگ، لیکن چو موی زنگیان او را پر و بال
 ز یکرنگی سواد وجه مطلق صفات ذات او گشته بهر حال
 القصه بحکم اشارت او جمله بنزدیک کلاغ آمدند و صورت حال خود تقریر
 کردند کلاغ نیز همان داغ داشت که بسیار هدف تیر بلا گشته بود و بارها خود را
 بمکر و حيله از دام بنی آدم خلاص داده بود.

چون حکایت پر شکایت ایشان بشنید چشم پر آب کرد گفت ای^۱ فرزندان عزیز
 از آن روز باز که آدم بر تخت خلافت بنشست، راحت عمر از میان ما برخاست این
 ماجرا افسانه ایست دیرینه و این حکایت مظلومه ایست پیشینه، چندین هزار سال شد که
 اولاد او دست تعدی گشاده اند و سر درپی مثنی بی سر و پا نهاده شتر ایشان بهیچ
 روی معنی نی «نه.خ،ل» و معلوم عالمیان شده که بر هر یکی از ما بیوجبی چه مایه
 ظلم صریح می رود و بی محابا تاچه غایت حمله عظیم می رسانند.

اما با اینهمه مصلحت آنست که هنوز یکچندی دیگر صبر کنید و دست رضا در
 دامن تسلیم زیند این حدیث را ناگفته و این راز را نهفته بگذارید، نباید که حدیث شما
 مسموع نباشد و قول شما مقبول نیفتد، زیرا که ذریه آدم همه از جنس^۲ یکدیگرند و
 مثل معروف است «الجنس الی الجنس امیل» بعد از آن زحمت و مشقت ما کم ناگشت
 بغض و عداوت ایشان زیادت شود.

و نیز سلیمان بن داود^۳ علیهما السلام اگرچه یکی از مشاهیر انبیای بنی اسرائیل
 و حئل و عقد امور مملکت در تصرف او است شاید که چند روز در تخفیف عذاب شما
 حکمی فرماید اما در صحف^۴ ربانی و کتب آسمانی یافته ام که هر آینه انبیای دیگر

۲ - الجنس الی الجنس یمیل ... آهق - م،س.

۴ - اما در مصحف ربانی ... آهق - م،س.

۱ - گفت ای فرزند عزیز - آهق - م،س.

۳ - و نیز سلیمان داود «ع» آق - م،س.

مبعوث شوند بعد از سلیمان علیه السلام که هر یک را علی حده مذهبی و ملتی باشد و این همه احکام و امور در آن عهد تغییر و تبدیل پذیرد و اساس ناموس او از آن قاعده منحرف گردد آنگاه نه این گفتگوی شما بی فایده و بیهوده و لایعنی بوده باشد. تدبیر این واقعه جز تحمل و تسلیم نیست، «فاصبروا حتی یحکم الله بیننا» و نیز ما را^۱ حکمی باید نه از جنس ما و نه از جنس آدمیان تا بی میل و مدهانت بین التفریقین این دعوی را بقطع رساند^۲ و این خصومت را باصلاح آرد و این دولت مگر در عهد ظهور خاتم انبیا و قدوة اصفیا نبی عربی و رسول مطلبی میسر شود زیرا که طغرای منشور او «رحمة للعالمین» خواهد بود و او صاحب دولتیست که بعد از انبیا برسالت هفت اقلیم منزل شود و جن و انس را بشرع و دین خود دعوت کند^۳ و دین او ناسخ ادیان و ملت او مبطل جمله ملل باشد بعد از این بوطن خود مراجعت کنید^۴ «واتنظروا^۵ انی معکم من المنتظرین».

چون کلاغ این حکایت پرداخت نفیر از حیوانات^۶ برآمد که: «ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به» مظلومی چند محزون ستهام از پیش او^۷ برخاستند و محروم و مأیوس هر یک بطرفی متفرق شدند و بر قرار اول تحمل ایذای بنی آدم میکردند والله اعلم.

فصل سوم

در سخن گفتن حیوانات با یکدیگر و خبر یافتن از ملك جنیان^۸

حیوانات چون بمقام خویش رسیدند هر یکی ازیشان قصه حال و نصیحت کلاغ

۱ - و نیز ما را حکمی باید از جنس ما و نه از جنس آدمیان آق - م.س.

۲ - دعوی را بقطع رساند ... آق - م.س. ۳ - و جن و انس را بشرع اسلام دعوت کند - آق - م.س.

۴ - سوره ۱۰ آیه ۳۱ و ۱۰۲. ۵ - نفیر از حیوانات برآمد ... آق - م.س.

۶ - مظلومی چند محزون از پیش او برخاستند ... آق - م.س.

۷ - و خیر یافتن ملك جنیان ... آق - م.س.

را با اولاد و اتباع خود تقریر کردند و دور و نزدیک را از آن مشورت معلوم شد بعضی در آن محنت هلاک شدند و بعضی که زنده بودند خود را بامید «تربص بهم ریب المنون» خوش میداشتند تا دور آخر الزمان که آن سرور صاحب قران سلطان دارالملك اصطفای محمد مصطفی «صلی الله علیه و سلم» مبعوث شد و بشارت و وعده «ان الارض یرثها عبادی الصالحون» بتحقیق پیوست و صدق دعوی و صحت دعوت مرغ و ماهی مقرر گشت و جن و انس و جمادات و حیوانات در دایره تسلیم و طاعت داخل شدند و کافر و مشرک و طاغی و یاغی را به تیغ بیدریغ خود انداز فرمود.

حیوانات از آبا و اجداد خود حکایت کلاغ معلوم داشتند و روز و شب منتظر آن وعده و مترصد آن خبر می بودند چون نوید پرامید ظهور نور آن خورشید مه شکاف و مقصود از اشارت نون و کاف بسمع ایشان رسید جمله بر آن متفق شدند که لبیک زنان احرام بیابان مکه گیرند^۲ و قصه حال خود بحضرت رسالت رفع کنند هر یک را از دور زمان حادثه ای واقع شد و علتی مانع آمد که آن سعادت مساعدت نمود و هم بر آن عزیمت لعل و عسی^۳ میزدند تا بعد از مدتی از نسل این گروه که واذصرنا الیک نفراً من الجن در شأن ایشان منزل شده بود ملکی پاک مذهبی صافسی مشرب داد بخش نام صورت و معنی بحسن ادب آراسته سیرت و سریرت بکمال عدل پیراسته در فنون علم و حکمت کامل برصنوف رعایا لطف او شامل در جزیره ای از جزایر بحر محیط بر تخت حکومت بنشست و آن جزیره ای بود بکثرت اشجار و عذوبت انهار معروف و بالوان ثمار و اصناف ازهار موصوف.

مثنوی

ز سبزی^۴ همچو خط نو رسیده همه صحنش ریاحین بردمیده
هوای او چو طبع نازنینان زمیثش چون ضمیر خرده بینان

۱ - سلطان دارالملك صفا مان ... آق - م، س ۲ - لبیک زنان احرام بیابان مکه گیرند ... آق - م، س.

۳ - بر آن عزیمت لعل و عسی می بودند ... آق - م، س.

۴ - ز سرسبزی چو خط نور رسیده ... آق - م، س.

بحکم اعتدال و طیب نسیم آن موضع بسیار جانور در او وطن گرفته بودند و جماعتی مردم انبوه ساکن آن مقام گشته بریکطرف آن جزیره شهری بود که بعد از طوفان نوح بنا کرده بودند و از هفت اقلیم خلق آنجا جمع آمده آن مردم بحکم عادت قدیم متصرف حیوانات می‌بودند و در قتل و صید ایشان سعی تمام و جهد بلیغ می‌نمودند روزی^۱ مگر گاوی یوغ شکسته و یوزی گردن بسته و طوطی از قفس رسته و بازی بند گسسته و ماهی از شست جسته و مار دم خسته‌ای بر لب حوضی بهم رسیدند هر یک از شدت زحمتی که مجروح و متالم آن می‌بودند حکایتی می‌گفتند و از استیلای غلبه بنی‌آدم شکایتی میکردند و هریکی شعری در حسب حال خود^۲ میخواندند:

بیت

دریغ از خوش‌دلی ما را خبر نیست شب‌تاریک ما را خود سحر نیست
 درین محنت که عمر من بر شد برون از درد دل کار دگر نیست
 عجایب بین که روزی بر نیاید ز بخت من که آن از دی بتر نیست
 نصیب من همه اندوه و غم داد فلک را هیچ انصاف دگر نیست

هر روز شخصی تاریک‌چهری از مردمی بی‌بهری بیاید و بی‌جرم و جنایت از بغض و حسد «جبل من مسد» در گردن من کند و بار گران بر پشت من نهد اگر از طریق عجز و اضطرار بر خود حرکتی کنم ریسمانی در بینی من کشد و بضرب مولم و طعن مهلك قصد من کند امروز طاقت تحمل آن مشقت نداشتم از دست آن ظالم گریخته‌ام^۳ و بتنگنای جان را بیرون برده‌ام.



۱ - روزی مگر گاو یوغ شکسته و ماهی از شصت جسته آهق - م، س.
 ۲ - از استیلای غلبه بنی‌آدم شکایت می‌کردند و جماعتی از حیوانات چرنده و پرنده برایشان جمع شدند. و هریکی شعری در حسب حال خود میخواندند اول گاو گفت آهق - م، س.
 ۳ - و جان را بتنگنای بیرون برده ... آهق - م، س.

سرگذشت یوز

یوز گفت:

نظم

دلَم را غم و محنت از حد گذشت چرا بخت بد بر من آشفته گشت
 نه از چرخ سرگشته دارم نفیر که در بند محنت مرا کرد اسیر
 من از دست خویشم چنین دردمند که حرص و طمع داردم پای بند
 من از غفلت خود فتادم بچاه چگویم چو خود کرده‌ام این گناه

یکروز با جمعی هم از محلت خود مرفّه‌الحال و فارغ‌البال در صحرائی طواف
 میکردم هر یکی از ما بمصلحتی و مهمی مشغول شدند من تماشای شیب و فراز
 میجستم ناگاه بدست ظالمی چند مبتلا شدم مرا مقید و مسلسل بخانه خود بردند و
 چندان مجاهده و ریاضت بمن رسید که نزدیک بود تا از اوصاف جبلّی بکلی فانی شوم
 و قوت ذاتی روی بانحطاط آورد و حرکات و ثباتی که^۲ در طینت نفس متمکن بود
 بسکونت و اطمینان مبدل گشت و از غایت اضطراب و اضطرار مطیع و مأمور ایشان
 شدم امروز آتش جوع در بطانه بطن من مشتعل گشت و حرارت غریزی کانون معده
 را در احتراق آورد با خود گفتم:

مصراع ۲

«تا کی بطمع زبون هردون؟ باشم» - و خود را بیوی پنیری چند اسیر دارم
 در میان صیدگاه ناگاه گوشه‌ای گرفتم.



۱- یوز گفت: «نظم» م، س - آ، ق. سرگذشت یوز، در اکثر نسخ موجود نیست.

۲- حرکات و سکنتانی که ... آ، ق - م، س.

۳- در نسخه آق و م، س بجای «مصراع» بیت ضبط شده است.

۴- تا کی بطمع زبون هر خس باشم ... آ، ق - م، س.

سرگذشت طوطی

طوطی می‌گفت^۱ که: شعر الفارسیه:

تا خود دل کیست یکزمان شاد	ما را ز غم زمانه فریاد
کو عدل و چه مردمی کجا داد	جز جور و جفا ندیدم از چرخ
زین کهنه‌سرای محنت آباد	گفتم بچه حيله وارهم من
هرگز نشوی ازین غم آزاد	گفتند ز خویش تا نمیری

روزی با اصحاب وفا و اخوان صفا طایفه‌ای^۲ که مثنوی:

بیت

فلك^۳ سر سبز عکس پسر ایشان مگس گشته همای از فر ایشان
 بر درختی نشسته صیادی بی‌بنیاد تهی چشمی نادیده دیو مردی ناپسندیده درپای
 درختی دامی نهاده بود بر جماعت سبزپوشان چشم سرخ کرده و هیچ کدام را از سیاه
 کاری او خبری نی‌عاقبت همه صید او شدیم و هر یک باقلیمی افتادیم مرا بازرگانی
 در قفص محبوس کرد و بدین شهر آورد هر روز از هر نوع طعمه پیش من می‌نهاد و
 مرا سخنی تلقین میکرد دانستم که اگر یک حرف از من صادر شود هر آینه قفص محکم‌تر
 گردد و مرا بیش امید خلاص نباشد و نیز در احادیث نبوی و اخبار مصطفوی علیه
 الصلوة والسلام یافته بودم که: «من صمت نجا و من سکت سلم» بنابراین اصل سکوت
 را شعار خود^۴ ساختم و از نطق بکلی باز پرداختم بازرگان را چو از من هیچ نگشاد و
 آن معنی در من صورت نسبت تغیری در مزاج خود ظاهر کرد و از قلت التفات او
 غذای باطن من تغیر پذیرفت از محنت ریاضت و زحمت قفص ضعیفی و فتوری در
 اعضا و جوارح من راه یافت، خود را بیمار ساختم و او دست از تیمار من برداشت

۱ - در نسخه آءق - م،س قبل از نقل این داستان «سرگذشت طوطی» ضبط شده است.

۲ - طایفه‌یی که عطار در وصف ایشان گوید آءق - م،س.

۳ - قبل از این شعر لفظ «بیت» در نسخ آءق - م،س. ضبط شده است.

۴ - بعد از این سکوت را شعار خود ساختم بازرگان را ... آءق - م،س.

یکبار خود را بر پهلو افکنده بود و پرها باز کرده در آن حالت مرا بدید چند قطره آب در حلق من چکانید بحیل بسیار فرو بردم چون مرا صاحب فراش یافت در ققص بگشاد ساعتی پرو بال خود را راست کردم اینجا بشما رسیدم^۱.

سرگذشت باز

باز گفت:

بیت

چند باشم زبون هر دستی ای دریغ از خویش وارستی
گردش چرخ پای من بر بست کاشکی پشت چرخ بشکستی
ای عزیزان من مرغی بودم بلند پرواز و از منت خلق بی نیاز بکدیمین و عرق
جبین طعمه ای حاصل میکردم و روزگار بسر می بردم روزی در هوای لقمه ای شدم
مردکی دیدم پرغدری بی قدری دلخ پوشی بی عقل و هوشی بمکر و حيله مرا در دام
آورد بسیار بال و پر زدم سود نداشت آخر الامر بندی بر پای من نهاد و چشم من فرو
دوخت بعد از گرسنگی بسیار بضرورت منقاد امر او^۲ شدم و از خوف حائل غرور آن
مایه شرور مجال آنکه فراری کنم یا مهربانی جویم نبود چندانکه بر دست او چشم
باز شدم و پای بسته من گشاده گشت بحکم اعتمادی که بر من داشت مرا برابنای
جنس من می گماشت من نیز بعضی را میگرفتم و بعضی میگذاشتم در اوان این حالت
مدام منتظر فرصتی می بودم که خود را خلاص کنم ناگهان در عقب مرغی پرواز کردم
و خود را از او^۳ بی نیاز گردانیدم.

مصراع

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

۲ - بضرورت منقاد او شدم آءق - م، س.

۱ - سرگذشت باز - آءق - م، س.

۳ - و خود را از او بی نیاز کردم ... آءق - م، س.

سرگذشت ماهی

ماهی گفت:

چند بود بر من بی‌دست‌وپای جور و جفای همه بهر خدای
 گاه شوم بر سر آتش کباب گاه مرا در ته آبت جای
 بی سببی در پی من هر خسیس بی گنهی دشمن من هر گدای
 امروز بعد از مدتی غافل وار درین حوض طواف میکردم مفلسی مگر برای فلسی
 شست افکنده بود و مترصد صیدی نشسته من بطمع طعمه گردگرد بر میشدم چون
 دهان بحرص گشاده بودم لقمه‌ای گلوگیر در حلق من پیچید و کام من مجروح کرد
 سیاد گران جان سبک دستی نمودن گرفت در آن حال خدای را بهزار ویک نام بخواندم
 ناگاه شست او دونیم شد و از حلق من برآمد خود را در آب افکندم و آن خاکسار
 خائب و خاسر از من درگذشت.

سرگذشت مار

مار میگفت:

مثنوی

من ندانم بر چه طالع زاده‌ام کین چنین خوار و ضعیف افتاده‌ام
 چند نالم از غم هر نابکار چند پیچم از جفای روزگسار
 بر در هر کس درین وحشت‌سرای حلقه را مانم من بی‌دست‌وپای
 با این همه فقر و مسکنت و رنج و مشقت که قسم هر یک شده است شما را
 واجبست که از حال من اعتبار گیرید و خود را بمکر و دستان بنی‌آدم خواب غرور
 ندهید که قول و فعل ایشان اعتماد را نشاید و در عهد و پیمان ثابت قدم نباشند گفتند
 حال تو چیست گفت در پای این درخت که مقابل شماست سوراخ‌یست چون دل‌گریبان
 تنگ و تاریک و از جداعلی بمن میراث رسیده مسکن مألوف و وطن معروف من

آنجاست روزی بطلب معاش خود خواستم که گرداین بیشه برآیم چون سر از سوراخ برکردم مردکی^۱ دیدم طریدی پرکیدی گسداى رو بسیار گوئی بردر سوراخ نشسته ژنده در بر و کهنه بسر چون مرا بدیدزبان بدعا و ثنای من برگشاد بعداز آن در مدح آبا و اجداد من شروع کرد چون در آن معنی مبالغت بافراط نمود با او در سخن آمدم گفتم ازین همه مقصود تو چیست گفت اگر بسمع رضا بشنوی تقریر کنم گفتم سمعاً و طاعة بیار تاچه داری گفت مدتی شد که ذکر خیر تو معلوم کرده ام و کمال صدق و^۲ دیانت تو شنیده ام و از عزلت و قناعت تو خبر یافته من نیز مردی مجردم و فقر و فاقه اختیار کرده و مدتی عمر بی طمع بسر برده میخوام که میان من و تو عهد مصافات و عقد موالات بوجه احسن استحکام پذیرد و باقی عمر مصاحب یکدیگر باشیم گفتم ای عجب میان ما جنسیت نیست مودت و الفت چگونه صورت بندد گفت اگر ظاهر را جنسیت نیست اما هم بنوعی نسبتی هست که در حکم آفرینش همه از یک کارخانه ایم مرا از نعمت مشاهده خود محرم مکن گفتم که تودر وثاق من ننگجی و من بی وثیقتی بدر نیایم بسیار الحاح کرد و چهار کتاب را شفیع آورد و بصد صحیفه سوگند خورد که تا مدت حیوة باقیست مودت با تو فنا نپذیرد و باخلاف طبع تو هرگز موافق نباشم چون سوگند خود را بدین نوع مؤکد کرد و من بصفای باطن و فراغ خاطر ایمن و ساکن با اعتماد تمام ازخانه بیرون آمدم و ازحسن عقیدت^۳ و خلوص طویّت با او یگانه شدم چون دید که بی تردد و تعاشی متحد گشتم و بی توقف و تکلف انیس وار پیش او شدم گفتم بهیچ درخاطرت می افتد که ازین مغازه موحش و خرابه ناخوش بصحرائی خرم و دلکش خامی و ساعتی در کوچه و بازار این شهر چون گلزار برآئی گفتم ای برادر من شخصی ام بی دست و پای و از خلق عالم منزوی گشته و ازسنگ نااهلان احتراز کرده و این مغالک و حشت انگیز را مفرّ و مهرب خود ساخته صلاحیت اختلاط

۱ - سر از سوراخ بر کردم شخصی دیدم طریدی پرکیدی بسیار گوئی - آ،ق - م،س.

۲ - و کمال صدق و دیانت تو دانسته ... آ،ق - م،س.

۳ - و از عقیدت و خلوص طویت ... م،س - آ،ق. ۴ - مهرب و مهرب خود ساخته ... آ،ق - م،س.

با خلق و اهلیت نظاره شهر ندارم^۱ و نیز اگر خواهیم که بیایم با وجود چندین^۲ اعدای مخالف مزاج چگونه میسر گردد گفت از این نوع اندیشه در باطن خود راه نیاورداد چون من باتو باشم امکان ندارد که از هیچ طرف الی^۳ بتو واصل گردد و نگذارم که در میان دست و پای خلق افتی بصد هزار عزت تو برابر فرق عزیز خود نهم و بشهر برم چون عزیزت مراجعت باشد بدین مقام باز رسانم.

از غایت جهل و حماقت بزبان چرب آن بی حفاظ مغرور شدم و خود را بدست او دادم مرا برکتف خود نشاند و بانواع شفقت و مرحمت بشهر درآورد و از هر گونه نعمت پیش من نهاد چون بیگانگی به یگانگی مبدل شد و اتحاد و محبت بکمال رسید روزی بطریق مؤانست دست موافقت در گردن من داشت در اثنای تلافی و مراعات، حلق من بگرفت و دندانهای مرا که قوت و آلت^۴ حرب من بود برکشید من در دست او عاجز و مضطر مانده جز تحمل و صبر چاره ندیدم دانستم که آنهسه مکر و حيله بود.

چون از زهر من ایمن گشت مرا در خریطه ای کرد و گرد کوچه و بازار میگشت و برای خود قوتی حاصل کرد بضرورت زبون وی گشتم و دانستم که جز بصبر و مدارا و تحمل و مواسات از دست او خلاص نخواهم یافت یکبار در صحرائی خلق بسیار جمع آمده بودند مرا از خریطه بیرون آورد و بخلق مینمود پیش خود گشاده دیدم گفتم اگر جهدی کنی وقت نجات آمد بتعجیل تمام روی براه آوردم او در عقب من میدوید و افسون میخواند چون بمن نرسید از دورسنگی بینداخت و دم مراخته کرد من در زحمت آن جراحت و شدت محنت چند روز در راه توقف کردم اینجا بشما رسیدم.

۱ - صلاحیت اختلاط با خلق و نظاره این شهر ندارم آءق - م، س.

۲ - اگر خواهیم که بیایم با چندین اعدای ... آءق - م، س.

۳ - امکان ندارد که هیچ الی بتو واصل گردد .. آءق - م، س.

۴ - مرا که آلت حرب نبود - م، س - آءق.

از این حکایات میپرداختند که از جماعت نحل مگر یکی بسی مردم از مقام خود جدا شده بود در آن موضع گذر کرد زمزمه ای بگوش او رسید قومی دید فراهم آمده و از غصه روزگار نافرجام وقصه اندوه بی انجام که خود را هم از آن نمد کلاهی دید سخن میگفتند،

سرگذشت زنبور

او نیز زبان را بر گشاد و گفت:

شعر

هرکرا گویم ندارد باورم
آنچه از بخت بد آمد بر سرم
از همه بیش است اگرچه کمترم
محنت و رنج زمانه قسم من
جان شیرین را جدا کرد از برم
تلخ یادا عمر دشمن زانکه او
گفتند ای سرگشته مهجور و ای دهان بسته مجبور ترا باری شکایت از کیست
و این نوحه را سبب چیست گفت آنچه شما از جور بنی آدم تقریر کردید عشر عشر
آن نیست که بعین یقین مشاهده کرده ام شما را اگر ضرری بتن رسد و یا از ضرب و
طعن ایشان اندک خوفی بود مرا باری زن و فرزند و کدخدائی چندین ساله در سر و
کار ایشان شد جماعتی پر شناعتی ظالم خوئی مظلوم رؤسی منحوس طلعتی معکوس
خلعتی ناگاه بما رسیدند و آتش در سرای و منزل ما زدند چنانکه اغلب قوم ما در آن
بلیه هلاک شدند بعد از آن دست بغارت و تاراج بردند و از دفاین و ذخایر هرچه بود
برداشتند چند جگر سوخته دل افروخته روی بهزیست نهادند هر یک بطرفی رفتند من
بشما پیوستم ای عزیزان این واقعه ایست مشکل و درد یست بیحاصل «اشکوبشی و
حرنی^۳ الی الله».

۱ - زمزمه بی بگوش او رسید و از غصه روزگار نافرجام که خود را هم از آن نمد ... آق - م ۴۰۰.

۲ - سورة ۱۲، آیه ۸۶.

گفتند آخر هیچ مخلصی نمیدانی و ملجأ و ملاذی نمیشناسی که دست تضرع در دامن شفاعت او زنیم و آستین شفقت بر سر ما دارد.

گفت از ذریه آدم در وجود نیامده اما در این جزیره شاهیهست بر بساط ملك نشسته که فرزین بند ظالمان پیل مال هیبت اوست و از جنیان صدهزار سوار و پیاده دارد که همه رخ برخاك آستان او می نهند و او را مسکنتی عظیم و طریقتی مستقیم در حل و عقد امور ثمری قوی دارد و در قطع دعاوی و دفع خصومات جتد و جهد بلیغ مینماید گفتند ما را از مناقب و محامد او معلومست و فضایل و شمایل او ستوده ایم اما خود رامحل و منزلت آن ندانسته که قدم بر بساط مجلس او نهیم و از خود رخصت آن نیافته که از دور و نزدیک قصه ای رفع کنیم.

گفت کریمی است بغایت شکسته نواز و لطیفی است نیک و بد را چاره سازا چندانکه نظر او را بر اصحاب افتد در تفتیش حال ایشان باقصی الغایة والامکان تفحص فرو نگذارد امشب هریک بوطن خود باز رویم و در این شرط مشاورت بجای آریم. جمله بر این اتفاق از آنجا متفرق شدند و با هزار کله بکلبه خویش پیوستند از حال ماجرائی که در میان آمده بود و طریقی که زنبور شهد ارشاد کرده بود با جمع خود تقریر کردند.

اصناف حیوانات را آن مشورت صواب نمود و آن معنی پسندیده افتاد^۲.

فصل چهارم

در تدبیر کردن حیوانات و رسول فرستادن بحضرت ملك جنیان

روز دیگر بر آن عزیمت همه جمع آمدند و گفتند بیکبار دست بمستغاث بر آریم

۱ - نیک و بد را کار ساز چندانکه ... آق - م، س.

۲ - صواب نمود و بجهل و غفلت خود اعتراف نمودند، آق - م، س.

و نفیر عام کنیم در میان ایشان خاریشتی سر از گریبان برآورد و روی بجمع بهایم کرد و گفت نخست از شما یکی را بیاید فرستادن و صورت حال باز نمودن زیرا که ظلم بنی آدم را شما بیش از دیگران مشاهده کرده‌اید و سعی ایشان در باب ایشان بیش از آنست که بر جمله حیوانات و نیز بحکم خطاب ربانی ایشان را بر شما دعوی مالکیت است اولی آن باشد که این حکایت را اول شما ابتدا کنید اگر مقصود حاصل آمد و بانصاف خود رسیدند دیگران نیز حدیث خود عرضه دارند.

جمله بر این تدبیر متفق شدند و روی باسب کردند که رئیس بهایمست گفتند تو را از قوم خود رسولی بنزدیک ملک جنیان باید فرستاد اسب از آنجا بمقام خویش آمد و با استر که وزیر او بود در این معنی سخن گفت پرسید که از معارف قوم ما کیست که این شغل را کفایت کند استر گفت از بهایم اهلی و وحشی همه حاضرند هر کرا اشارت باشد برود اسب گفت این نوع کارها را شخصی بیاید بدیانت و حفظ موصوف و بقلت فضول و کثرت فضل معروف هم فصیح زبان و هم صحیح بیان و تو میدانی که در این قوم این معانی وجود ندارد شتر را خلقتی عجیب و هیأتی غریب هست اگر چه طویل القد و سلیم القلبست اما بحکم آنکه در صحبت مسافران حجاز و شام بوده است و حج اسلام گذارده او را تجربه بسیار باشد رفتن او مصلحتست شتر را گفتند ای سرافراز با حشمت و وقار و ای جان باز بی وحشت و نفار در جمع ما امام عاقل و حکیم فاضل توئی و بزرگان گفته‌اند «ارسل حکیماً ولا توصه» ما زمام مصالح خود در این معنی بدست تو داده‌ایم چنانچه میدانی این مظلومه را بعبارتی لطیف و استعارتی ظریف با ملک جنیان تقریر کن.

شتر بحکم اشارت ایشان پای در راه نهاد چون بنزدیک آن درگاه رسید یکی از ندمای شاه بدو پیوست.

گفت ای بی خبر این جای چرا نیست گستاخ وار چرا آمده‌ای؟

گفت از قبل قبیله خود رسولم سخن او بسمع شاه رسید.

گفت آمدن حیوانات بر درگاه ما خلاف معهود است مگر واقعه‌ای حادث شده است یا مشکلی روی نموده سؤال کنید که آمدن او را سبب چیست؟
 شتر گفت: مرا جماعت بهایم‌هایم بحضرت آسمان فرش‌ملك دادبخش فرستاده‌اند و پیغام داده‌اند که مدتی مدیداست و عهدی بعید که از بویاق زمان و طوارق حدثان در کنف و ظل رأفت شاه پناه گرفته‌ایم.

امروز ما را شکایتی است که در هیچ دور باتمام نرسید از بیداد بنی‌آدم بجان آمده‌ایم که بی‌جرم و جنایت عداوت ما ظاهر کردند و ضرب و قتل ما را بر خود واجب دانستند، این عداوت را سببی معین آن تغذیب را موجبی ظاهر نه مسکینی چند را امیدمی‌باشد که از لطف عمیم شاه بانصاف رسند و در کار ایشان نظر لطف^۱ مبذول دارد، ملك جنیان کریم خلق و رحیم دل بود شتر را بنواخت و بلطف و مراعات دل داد و امیدوار عدل و انصاف خودش گردانید و فرمود: که چند روزی در این ساحت مرغزار با راحت استراحت کن و دست و پای سوده را آسوده دار تا در این کار مشکل و واقعه مهم فکری کنیم.

فصل پنجم

در مشورت کردن ملك جنیان با ارکان^۲ دولت در کار حیوانات

بعد از آن ملك دادبخش ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلب فرمود و حجاب و ثواب و وزرای او حاضر آمدند ملك^۳ روی بدیشان کرد و گفت: «هل

۱ - در کار ایشان نظر لطف مبذول باشد ... آق - م، س.

۲ - با ارکان دولت خود ... آق - م، س.

۳ - حجاب و ثواب و وزراء مصالح مملکت می‌پرداختند ملك روی ... آق - م، س.

عندکم من علم فتخر جوہ لنا» در این معنی که رسول بهایم تقریر کرد هر خرده‌ای که خرد و بزرگ شما را در ضمیر می‌آید مخفی نباید داشت.
از حجّاب اوجوانی شیرین‌مقالی پسندیده‌خصلی خجسته‌منظری شایسته‌مخبری در گوشه‌صف ایستاده^۲ بود.

مثنوی

زمین بوسید و گفتا جاودان باش بتخت و کامرانی در امان بساد
فروزان از رخت ایوان شاهی مطیع حکمت از مه تا بماهسی
رأی جهان آرای شاه را معلوم و مفهوم و مصور است که بین الجن والانس از
عهد خلافت آدم عداوتیست قاعده آن محکم شده و بغضیست از طرفین اساس آن
متمکن گشته اگر ما را در تفحص و تدارک معاملاتی که ایشان با حیوانات دارند
شروعی رود نباید که بنوعی دیگر حمل کنند و آن عداوت قدیم زیادت شود^۳ و نیز
محدّثه و مکالمه با حیوانات مهمله در قضایای عقول با ارباب بصیرت نوعیست از
جنون و گفت و گوئیست لایعنی و مهتر عالم فرمود: «من حسن اسلام المرء ترکه
مالایعنیه» مصلحت آن باشد که این حیوانات حیران رام‌نزلت این سخن ندهیم و
نگذاریم که دیگر ضمیر منیر شاه ملتفت کند تا غبار ملالت بر گوشه‌خاطر عاطر نشیند.
ملك فرمود: این رأی صواب نیست و این سخن را جواب نی زیرا که این مظلوم
محروم را بشارت عدل خود داده‌ایم و بانواع مکرمات وعده کرده در مذهب فتوت و
ارباب مروت خلاف وعده جایز ندارند.

از مجمع نواب او صاحب صدری عالی قدری در جواب سبقت نمود و گفت:

قطعه ه

سر تاج داران ملك دادبخش که خالی مباد از تو این تخت و گاه^۴

۱ - سورة ۶، آیه ۱۴۹. ۲ - در گوشه‌صفت ایشان ایستاده بود (شعر) م، س - آ، ق.

۳ - و نیز مجادله با حیوانات مهمله در قضایای بی‌عقول ... آ، ق - م، س.

۴ - و گفت ... «قطعه» م، س - آ، ق. در نسخه‌آفای فرخ «قطعه» موجود نیست.

۵ - که خالی مباد از تو تخت و گاه ... آ، ق - م، س.

نگین حکومت کلاه خرد تراشد مسلم بفضل اله
 کلاهت ربود از فریدون نگین نگینت ز جمشید بستد کلاه
 دورکنست میدان^۱ ملک ترا یکی پشت ماهی یکی فرق ماه
 عرضه میدارم که ما را از بدو فطرت با انسان و حیوانات جنسیت ذاتی نیست
 و هر سه^۲ ضد یکدیگریم آخر الامر نباید که سخن ما مسموع نباشد و شاید که طرفین
 بحکم ما رضا ندهند و نصیحت بفضیحت انجامد و حکومت بخصومت بدل گردد و
 حرمت بذلت پیوندد و مهتر عالم از اینحال فرمود: لایحل المؤمن ان یذل نفسه. این
 فرستاده را بلطف و مرحمت دفع باید کرد و حیوانات را بصر و تحمل ارشاد فرمود
 «حتی یتوفیهن الموت او یجعل الله لهن^۳ سیلا».

چون سخن بدینجا رسید از وزاری خاص و مقربان صاحب اخلاص پیری بود
 منصف نام‌الحق بانصاف و دیانت مذکور و با اعتماد و امانت مشهور رعیت از بآس او
 ایمن و ولایت از ناس او معمور پیش تخت او آمد و گفت^۴:

نظم

دادبخش زمانه خسرو^۵ عهد ای چو رأی^۶ تو رایتت عالی
 چو بمیدان دانش آمده ای گوی داد و دهش بزنی حالی
 زانکه بی عدل و داد صورت ملک چون تنی باشد از روان خالی
 سیاست شرع محمدی و عزت دین اسلام زیادت از آنست که در این قضیه ذکر
 عداوت قدیم رود یا نظر بر جنسیت افتد زیرا که در دایرة آفرینش همه را یک حکم
 آمد و در یک ورطه داخلند چنانچه کلام مجید خبر میدهد: «وما من دابة فی الارض
 ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم^۷ امثالکم» خصوصاً در این روز که جن و انس و حیوانات

۱ - دو رنگ است میدان ملک ترا ... آءق - م، س. ۲ - جنسیت ذاتی نیست و هر آینه ... آءق - م، س.

۳ - سورة ۴، آیه ۱۹. ۴ - بعد از گفت و قبل از شعر «نظم» در نسخ - آءق - م، س ضبط شده است.

۵ - دادبخش زمانه خسرو عهدی ... آءق - م، س. ۶ - چو رأی تو رایتت عالی ... آءق - م، س.

۷ - سورة ۶، آیه ۳۸.

و جماد را برصحت رسالت خاتم النبیین اقرار درست و ظاهر است و همه برخط مستقیم ایمان و توحید ثبات یافته و در این کارخانه ها همه برادر یکدیگرند چنانچه قرآن مجید بدان ناطق است «انما المؤمنین اخوة فاصلحوا^۱ بین اخویکم» و در احادیث «انصر اخاك ظالماً او مظلوماً» بنا بر این مقدمه حکم نَص و حدیث را تتبع نمودن از لوازم دینست و از شرایط اهل یقین و نیز آن عداوت و عصبیت قدیم نتیجه حمیت بود از رسوم جاهلیت در وجود آمده و آن نفار و وحشت اول تأثیر عادتی بود از غلبه کفر و نفاق حادث شده بیاید دانستن که حق سبحانه و تعالی قبیله اوس و خزرج را در این معنی چه فرمود: «واذکروا نعمة^۲ الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً».

امروز بحمدالله ملك دادبخش را چون بنعمت اسلام و خلعت ایمان مشرف و مکرم گردانیدند و نفس نفیس بحسن تدبیر و رجحان عقل و کمال و علم و وفور حکمت مژین و مهذب گشته است میباید که در این محکمه عدل و انصاف بروفق اشارت «کونوا قوامین بالقسط شهداء الله» تفحص احوال مظلومان بفرماید و درمسند حکومت و سلطنت بر قانون «ان الله یأمر بالعدل^۴ والاحسان» انصاف از همه ظالمان بستاند.

نظم

تراکین همه عقل و دین داده اند نه از بهر بیداد و کین داده اند
 دلّی ده تهی دست بیچاره را ترا دست و دل بهر این داده اند

صواب آنست که همه در این حضرت حاضر آیند و در حضور مناظره کنند تا بحجت ظاهر و برهان باهر ظالم از مظلوم و غالب از مغلوب پدید آید بعد از آن هر که از عدالت تخلف نماید و قدم در دایره انصاف راسخ و ثابت ندارد معلوم عالمیان گردد که ظلم صریح و طغیان قبیح کرده باشد «اللعنة الله علی الظالمین»^۵.

۱- سوره ۴۹، آیه ۱۰.

۲- سوره ۳، آیه ۹۸.

۳- سوره ۴، آیه ۱۳۴.

۴- سوره ۱۶، آیه ۹۲.

۵- سوره ۱۱، آیه ۲۱.

ملك را سخن وزیر موافق آمد شتر را پرسید که حیوانات دیگر با شما در این مظلّمه شريك هستند یا نی شتر گفت اگرچه رسالت بنده از قبل بهایمست اما سباع و وحوش و طیور و هوام و حشرات جمله همین شکایت دارند و خواص و عوام و وضع و شریف ایشان بدین مشورت متفقند زیرا که همه مبتلای ظلم بنی آدم شده‌اند و از جور و جفای ایشان عاجز آمده.

ملك پرسید که حیوانات چند صفتند.

شتر گفت عدد اصناف ایشان فهم و وهم را احاطت بکنه آن ممکن نیست اما آنچه ظاهرند علی طریق الاجمال هفت گروهند.

اول بهایمند که این خدمتگار فرستاده ایشانست و ریاست این گروه اسب دارد طبقه دوم سباعند و سید ایشان شیر شریزه است.

سوم جماعت طیورند که در برّ و بحر آشیانه دارند و سیمرغ امیر ایشانست چهارم جوارحند که عقاب را برایشان تصرفست.

پنجم حیوانات بحریند و حاکم ایشان نهنگست.

ششم هوام ارض است که اژدها بر همه حکم دارد.

هفتم حشراتند که حاکم ایشان زنبور نحل است و او را یعسوب خوانند بر این

قوم امیر است.

فصل ششم

در رسول فرستادن ملك جنیان و حاضر شدن ایشان

ملك چون سخن ایشان بشنید چند کس را از فضلی روزگار و عقلای سخن-

گزار که زبان فصیح و بیان ملیح داشتند طلب فرمود و نزد این جماعت فرستاد که بیان کرده شد.

حیوانات را خود از ضرورت ماجرا معلوم بود منتظر اشارت بشارت میبودند رسول او چون بنزد شیر رسید و پیغام ملك جنیان ادا کرد و بر قاعدهٔ مجلس ملوك تعظیم بجای آورد و زمین احترام ببوسید شیر تلافی هر چه تمامتر در باب او مبذول فرمود و چنانچه واجب بود این حکایت در میان نهاد.

گفت از مقربان درگاه ما یکی را اختیار باید کرد که بدین مهم قیام نماید. پلنگ خدمت کرد گفت خداوند حاکمست و ما همه محکوم او هرکرا ضمیر منیر که منزل اقبال و دولت و مهبط افضال و سعادتست مصلحت بیند روان کنم. شیر گفت این نوع مناظره را که در میان افتاده است جز حکیمی فاضل و خردمندی کامل لایق نباشد.

پلنگ گفت اعیان و صدور حضرت حاضرند کمر مطاوعت بر میان جان بسته و موقوف اشارت نشسته نخست یکی از ایشان بپر است اگر رأی ملك آرای ملك صواب بیند برود.

شیر گفت ببر سپهسالار سباعست و مهابتی عظیم دارد و جانوریست و ضرب و مقاتله نیک داند و بحث و مناظره کار او نیست. پلنگ سخن یوز عرضه داشت کرد.

شیر گفت او سبک روح و گران قدر است اما سرهنگی است جوان پیشه هم دراز دست و هم کوتاه اندیشه در بیابان نشو و نما یافته و ابله طبع و خود مراد برآمده برای طعمه زبون بنی آدم گشته او را ادب مجالس و محافل ملوك نباشد. پلنگ گفت گرگ روان باید کرد.

شیر گفت او شخصی دلیر است و گریز است طریق تجسس نیک داند و کار او شب رفتن و دور دیدنست.

پلنگ ذکر هر يك از این طایفه می کرد و شیر عیب و هنر هر يك يك بیان می فرمود در این مقاتل بودند که ناگاه از بنی ثعلب حکیمی کنیت او ابو الحکم یعنی روباهی از

نيك و بد آگاهی برایشان بگذشت.
 پلنگ گفت ابوالحکم شایسته این حکم است.
 شیر گفت او منظری و محبری ندارد و الحان خوش و تقریر او دلکش نیست
 اما مزاج دان و باریک نظر است شاید که شایسته این شغل باشد او را بیاید فرستاد.
 رسول دوم بدرگاه سیمرغ آمد و حکایتی که داشت بگفت.
 سیمرغ منادی فرمود تا وضع و شریف قوم جمع آمدند.
 طاوس را که وزیر او بود گفت از فصحا و بلغا چند مرغ زیرک را طلب باید
 داشت تا از ایشان یکی را بجهت این مصلحت اختیار کنیم.
 از طیور بحری حواصل را نخست پیش آورد.
 سیمرغ گفت او صوفی صفتی است سجاده بر روی آب افکنده و از عجب‌سری
 در هوا برده بلند آوازه‌ایست پست آواز کوتاه‌نظری است گردن دراز از سر او در گذر.
 طاوس کلنگ را آواز داد سیمرغ گفت او مسافری است شیب و فراز دیده و
 سیاحی است گرم و سرد ایام چشیده و از حوادث روزگار و وقایع بی‌شمار بدو
 رسیده بسیار در چپ و راست نظر دارد شاید که سخن پس و پیش و کم و بیش گوید
 چنانکه شیخ سعدی فرمود:

مصراع

«جهان دیده بسیار گوید دروغ»

طاوس گفت بوتیمار لایق این شغل است.
 سیمرغ گفت شك نیست که او مرغی حکیم و بسیار اندیشه است و مدتی است
 که عزلت‌گزیده است و بسدّ جوع قانع شده اما قبضی بر او مستولی است که ملاحظه
 او موجب ملالت طبع می‌گردد.
 طاوس گفت از طیور بتری نیز جماعتی هستند کلاغی پیش آورد.

سیمرغ گفت از عقلای قوم ما یکی او است اما از غایت مکر و غدر اعتماد را نشاید نباید که با ما همان معاملت کند که یکی از اجداد او در ایام طوفان با نوح پیغمبر کرد. طاوس کبوتر را ذکر کرد.

سیمرغ گفت او مرغی مبارک روی و خوش خلق و پسندیده خلقت اگر بحرص و شره دانه خوار مردم نبودی شاید که بدین عادت میل کند. طاوس سخن هدهد در میان نهاد.

سیمرغ گفت او را برای تجسس احوال فرستند نه از برای بحث و جدال اگر چه سبک و لطیف ذاتست متهنک و بی ثباتست مصلحت آن باشد که این کار را تو باصلاح آری.

طاوس خدمت کرد روی براه آورد.

رسول سوم باشیانه عقاب آمد او نیز اتباع و اشیاع خود را طلب فرمود و با شهباز سفید که در صدر وزارت عمده الملك او بود این حکایت آغاز نهاد شهباز زمین بوسید گفت ما همه منقاد و مطیع توئیم و در صف طاعت کمر خدمت بر میان بسته داریم رؤسا و متقدمان ولایت حاضرند کرکس شیرین نفس و چرخ و شاهین باحشمت و تیهو و جرّه باز که از همه کارها چشم بازند بجمع سر بر آستان نهادند عقاب گفت کرکس پیر معمر است و تجربه بسیار دیده و با این همه در طبیعت او خساستی هست و بزرگان گفته اند که رسول باید که شریف و عالی همت باشد و این جمله که ذکر کردی همین معنی دست آموز بنی آدم میگردند که خود را از دون همتی رهین حرص و آزمیدارند.

همای را طلب کن که او مرغی است مقبل و فرخنده فال و شخصی است میمون لقا و مرغی است خجسته طالع.

رسول چهارم بحضرت نهنگ آمد او کوسج را که وزیر مشیر او بود از این حال اعلام کرد و اعوان و جنود او جمله حاضر شدند.

گفت ما را پیری روشن ضمیری میباید که در حضور ملك جنیان با بنی آدم مناظره کند اغلب قوم ضعیف المزاج و بطیئی السیرند و اکثر ایشان بیمار طبع و کریه- النظر با این همه از معارف چند کس را طلب کن باشد که یکی را اهلیت این معنی باشد.

کوسج گفت بیشتر قوم بطلب معاش متفرق شده اند سرطان و ضفدع و مارماهی و کشف اینجایند.

گفت این کثر روی ناخوش منظور بگذار مارماهی نیکست و صورت او با معنی ابنای روزگار نسبتی تمام دارد اما او را مجال آنکه يك قدم بر خشکی نهد نیست کشف را بیاید فرستاد که او مسافر بحر و بَر است و با تر و خشک تواند ساخت.

رسول پنجم با ازدها پیوست و قصه ماجرا فرو خواند.

ازدها در حال ثعبان را که مدار ملك و ولی عهد او بود از این معنی آگاه کرد گفت از نقبای قوم و علمای دور ما طایفه ای که قول و فعل ایشان بر صدق و صواب مبنی باشد طلب کن تا یکی را از قبل خود روان کنیم.

ثعبان گفت روز بی گاه شده است و هر کس بمسکن خود مراجعت کرده اند مگر مار افعی و کژدم جَرّاره و سوسمار که ایشان حاضرند.

گفت افعی سرحلقه جمع است اما دو زبانست و بافسون مغرور کژدم شکوهی دارد و با هیبت و حشمت است چون چشم بیناش نیست که در این کار نادیده وار نیشی زند سوسمار ابدال صفت است با بدویان عرب خو کرده آداب حضرت و عزت مجالس ملوک^۱ و محافظت رسوم اکابر و اشراف همه عمر در فهم و وهم او راه نیافته^۲ عنکبوت را بنگر کجاست او را طلب کن که باریک بینی و خرده کاری شیوه او است در هر شانه بتواند بافت اگرچه نساج را بنقصان عقل و قلت فهم نسبت کنند بسیاریان و اندک فضول باشد.

۱ - و عزت مجالس ملوک و محافظت آئین و رسوم - آهق - م ۴۴.

۲ - او راه نیافته است عنکبوت نیکست او را بیاید فرستاد که آهق - م ۴۵.

رسول ششم بخانه زنبور شهد آمد او را دید با جمع انبوه نشسته و عمارتی آغاز نهاده حاضران جمع هریکی بمصلحتی نام زده شده اند او بی تکلف و توقف آمدش می نمود.

رسول از معنی رسالت هرچه داشت ادا کرد و شرط خدمت بجای آورد. یعسوب مگس را که ندیم او بود گفت: از متعلقان ما صاحب تجربه ای کار دیده ای را طلب کن.

مگس گفت بیشتر خلق در عمارت مشغولند و پای در گل دارند یعنی از زنبور سیاه و ملخ و پشه و کیک که بر سر عمارت میگردند.

یعسوب ساعتی تفکر کرد گفت زنبور سیاه زنگی طبعی است بسیار گوی آواز ناخوش در سر انداخته و مشغول لایعنی و بی فایده سرگردان گشته او را بگذار ملخ را در لباس رعوتی و در صورت ظرافتی هست اما همه عمر چشم باز نهاده است و از دنائت مزدور خلق گشته نه بینی که همیشه جو و گندم^۱ ایشان میدرود، پشه خود مطربی است بارود آموخته زخمها بی اصول زند کیک خود مجرد نمائی است سر و پا برهنه بی کار گدائی است خون خوار جانوری است ضعیف ترکیب رقاصی است بی ترتیب مور اگرچه صورت مختصر دارد و حرص و شره بر او غالب است اما شنیده ام که وقتی با سلیمان پیغمبر علیه السلام مناظره کرده است و الفاظ سنجیده و کلمات پسندیده در میان آورده و در مجلس او سؤالی و جوابی بشرط ایراد کرده او را بگوی تا سوار و پیاده هر گونه که باشد برود.

حاصل الامر جمله حیوانات با کمال رغبت کمر مطاوعت بر میان بستند و نیز معتمدان خود را بر این نمط که گفتیم بحضرت ملك جنیان روان کردند^۱ «والله اعلم بحقایق الامور».

۱ - که همیشه خود گندم ایشان میدرود ... آق - م، س.

۲ - عبارت «والله اعلم بحقایق الامور» در نسخه م، س - آق نیست.

فصل هفتم

در جمع آمدن حیوانات با مردم بدرگاه ملک جنیان

چون خبر آمدن حیوانات بسمع دادبخش رسید از ندمای خاص یکی را که محل قرب و اختصاص یافته بود بنزد حاکم شهر فرستاد و آن حاکم مردی بود از آل و ذریه ذوالقرنین با قوت و شوکت تمام و نیز مهابت و صلابت عظیم محکم داشت در عهد خلفای راشدین ایمان آورده بود و از ائمه تابعین علم آموخته بود و در امور شرعی بغایت ماهر بود و در تمشیت احکام ملک قادر و قاهر^۱ فریدون فرجه هست قباد آیین شه عادل سکندر ملک دارا شکل بهمن خوی رستم دل چون خبر رسول بشنید بتعظیم و تبجیل تمام استقبال کرد رسول بر سنت اصحاب چنانچه شرط عزت بود.

شعر

زمین بوس کرد از تواضع نخست پس آنگه پیام ملک را درست
بیان کرد بسا شاه خسرو نژاد بگفت ای خداوند با عدل و داد
جماعتی حیوانات مگر محضری کرده‌اند و از دست جور بنی آدم مظلومه بحضرت
ملک جنیان آورده و مقصود از شکایت و مقصود آن حکایت آنست که میگویند ما را
بوجه شرع و معاملات نه از راه دعوی و مخاصمت با طایفه مردمان ماجرائی است که
جز بحجت قاطع و برهان ضروری واضح با آخر نخواهد رسید^۲ از جمع حیوانات بتری
و بحری و اهلی و وحشی هر گروهی که بودند حکیمی را باتفاق عدول و ثقات و
استصواب علما و قضات خویش بجهت مناظره فرستاده‌اند و ملک جنیان دادبخش بن
فیروز را در این معنی در حکم ساخت^۳ صورت حال اینکه عرضه افتاد چون حکایت

۱ - در تمشیت احکام ملک قادر و قاهر بود چون خبر رسول ... آءق - م، س.

۲ - نخواهد بود ... آءق - م، س.

۳ - در این معنی حاکم ساخت ... آءق و در نسخه م، س: حاکم ساختند.

او بفهم همگان برسید اکابر و صدور شهر بر در ایوان شاه جمع آمدند ایشان نیز باتفاق یکدیگر هفت حکیم را که هر یک از اقلیمی در آنجا جمع آمده بودند روان کردند.

چون جماعت حکما بحضرت ملك جنیان رسیدند و از حیوانات نیز هر که نامزد شده بود «منهم من یشی علی رجلین و منهم من یشی علی اربع» همه حاضر آمدند. در حضرت ملك جنیان^۱.

فصل هشتم

در مناظره شتر با حکیم حجاز

روز دیگر چو صبح پیداشد روی عالم چو طبع دانا شد
از رخ آسمان شب شبه رنگ محو شد چون ز روی آینه زنگ
ملك دادبخش در صفت^۲ بار بنشست و صد هزار خلق بیکبار صف برکشیدند
منادی آواز داد که اصحاب حوایج را راه دهید تا قصه^۳ خود عرضه دارند منصف
وزیر گفت رسول بهایم اینجا است چون مقدمه سخن او نهاده است سخن او را مقدم
باید داشت.

ملك فرمود روا باشد.

شتر چنانچه دأب^۲ اهل ادب^۱ است در صف خدمت بزناوی حرمت دیا آمده بود
چون اشارت ملك برسید و اجازت سخن بیافت بی دهشت و وحشت.

مثنوی

زبان برگشاد و بیوسید خاک بگفت ای سرشت تو از نور پالك

۱- این جمله «در حضرت ملك جنیان» در نسخ ... آءق و م،س نیست.

۲- شتر چنانچه شرط ادب است ... آءق - م،س.

پس از حمد یزدان و نعت رسول دعای تو گویم گسر افتد قبول
 بقا بساد شاه جهان را بسی که مثلش ندیداست چشم کسی
 نه خورشید چون رأی او روشنست نه فردوس چون قصر او گلشن است

مدت چند هزار سال شد که ذریهٔ آدم بر ما مسلط و مستولی شده‌اند و هیچ
 دقیقه از ظلم و تعدی مهمل نگذاشتند آبا و اجداد ما از تحمل تکلیفات مالا یطاق
 ایشان هلاک شدند معلوم نیست که چندین استخفاف ایشان بر ما بر چه استحقاقست و
 فضیلت^۱ خود بکدام حجت و برهان در کدام عهد و زمان ثابت کرده‌اند اگر این
 تفوق^۲ بقهر و غلبه است ما نیز قوت و شوکت خود ظاهر کنیم اگر بفضیلت ذاتی است
 هر آینه بدلیل و حجت عقلی یا نقلی ثابت باید کرد^۳.

جماعت مردم چون سخن شتر بشنیدند از آنجا که نخوت و کبر انسانی است قصد
 کردند که بانگی بتهور بر او زنند.

منصف وزیر پیش آمد و گفت این محکمهٔ مناظره است و مجادله نی معرکه
 قتل و محاربه سخن بحجت گوئید و طریق انصاف سپرید و از مناقشت و مکاوت
 محترز باشید این همه نتیجهٔ وقاحت و سفاهت است علی‌الخصوص^۴ در این مجلس که
 ملك بر ملك سایر سریر فلک سای خود نشسته است و چندین امرای نامدار و نقبای
 کامکار بر دو قدم ایستاده‌اند.

حکیم حجاز نزدیک او بود برسم عرب بی توقف و تکلف آواز برکشید و گفت:

المثوبة •

آغاز سخن بنام پاکسی کو میکند آدمی ز خاکی
 او میدهد از کمال قدرت علم و خرد و بیان و حکمت

۱ - بر ما چه استحقاق است و نومیت و فضیلت ... آءق - م، س.

۲ - اگر این فوقیت بقهر و غلبه است ... م، س - آءق.

۳ - بدلیل و حجت عقل و نقل ... آءق - م، س. ۴ - وقاحت و سفاهت علی‌الخصوص ... آءق - م، س.

۵ - شعر: م، س - آءق.

در قاعده فرار و پستی	هستی که ز فیض اوست هستی
او بخشد مرهم و جراحت	از قسمت اوست رنج و راحت
پس کرد پدید دشمن از دوست	هم مغز بیافرید و هم پوست
آن کیست که دم برآرد اینجا	چون عقل گذر ندارد اینجا
از بخت جوان شدی جهانگیر	شاها چو بفکر دولت پیر
از عدل پذیرد استواری	می‌دان که اساس شهریاری
توفیق رفیق و بخت یارت	جز داد و دهش مباد کارت

آنچه رسول بهائم گفت صادق القول است و شك نیست که انسان بر ایشان مسلطند و در ضرب و قتل ایشان سعی بافراط می‌نمایند . اما این معنی نه اکنون شایع شده است یا قانونی که درین عهد وضع کرده‌اند بلکه سنتیست از بدایت خلقت آدم مقرر شده و از دور حیات آدم مؤکد گشت هرآینه آن تسلط و استیلا نسبت فضیلتی تواند بود که اصل و فرع آن بحجج عقلی و دلائل نقلی مقرر و مبرهن باشد. یکی از حجتهای صحیح نطق صریح فصیح است و بیان واضح که اظهار معرفت ذات باری عز اسمه و نشر علم بر کمال او که اعلائی کلمه طیبه بدان منوط و مربوطست و قاعده شرایع و سنن انبیا و اساس امر و نهی و وعد و وعید بواسطه آن مستحکم و مهتد میگردد و ارباب تحقیق را معلوم است که اخص اوصاف نطق است و قوت ناطقه را بر حیوانی و طبیعی بدان سبب ترجیح و تفضیل نهاده‌اند .

اشتر گفت : اگر مقصود از نطق کلامیست که مستمع را فائده دهد و فهم آن معنی که در باطن متکلم است حاصل آید جمله حیوانات را آن نطق داده‌اند پس در این قضیه متساوی باشند و قصه نطق حیوانات در قرآن مجید وارد است و در احکام عقول و شرایع جایز و ممکن .

حکیم حجاز گفت نطق حیوانات بزبان حال است و نطق انسان بزبان قال این صریح است و آن مخفی .

شتر گفت غلط کرده ای حیوانات را نیز زبان قال داده اند اما چون ترا مفهوم نمی شود نطق ایشان را می پنداری زبان حال است، نشنیده ای که حق سبحانه و تعالی از قصه مور و هدهد خبر داد: قالت نسلة ۱ و قال احطت بمالم تحط به ۲. این اشارت بزبان قال است و اگر بر آن تقدیر که تصور کرده ای که حیوانات را بزبان حال است و فضیلت خود از آن جهت اثبات می کنی چون مستمع را فایده حاصل است هر دو را يك حکم باشد .

بلکه زبان حال فاضلتر نخست بحکم حدیث نبوی که من صمت نجا و من سکت سلم ، سلامت و نجات وقتی است که زبان قال بسته است و از اینجا گفته اند: البلاء موکل بالمنطق .

و دیگر اگر شخصی بسیار چیز بزبان حال بگوید و در عمل نیاورد بدان مأخوذ نباشد و حکم زبان قال برعکس اینست ، قرآن مجید از این حال خبر میدهد ۳: کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون .

ندانسته ای که اهل نفاق اگرچه مستوجب درك اسفل میگردند سبب آنست یقولون بالسنتهم ماليس في قلوبهم ۴ .

و نیز بیاید دانست که همچنانکه انسان را واجب نیست که بزبان حیوانات سخن گویند حیوانات را نیز واجب نیست که بزبان انسان در سخن آیند و هر يك را بحسب مزاج و خاصیت اصطلاحی است و استعارتی است که اسباب معاش خود را بدان روی ترتیب میدهند و معاملات یکدیگر را از آن طریق معلوم میکنند. نه بینی

۱- سوره ۱۷، آیه ۱۸

۲- سوره ۱۷، آیه ۲۲

۳- سوره ۶۱، آیه ۳

۴- سوره ۴۸، آیه ۱۱

که اهل مغرب را سخن اهل مشرق صوتی نماید نامفهوم و همچنین برعکس این در جمله عالم خلق را با یکدیگر همین حکم است هر که سخن دیگری را معلوم نکند نتوان گفت که او بزبان حال سخن میگوید تا بدانی که شمارا از این وجه بر ما فضیلت نیست آخر بیندیش: له ما فی السموات وما فی الأرض کل له قانتون^۱ چه معنی دارد وان من شیء الا یسبح بحمده^۲، چرا گفت سخترنا مع داود الجبال یسبحن^۳ والطیر چگونه باشد اگر چشم حقیقت بین گشاده داری. بنگر که انسان و حیوانات و جمادات نیز در این معنی شریکند بیش از این نیست که اصطلاح و استعارت مختلفست و فضول و تکلف زیادت مگر نه نظامی گفته است:

بیت

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار
و هر آینه هر جستجوئی را گفتگوئی است و هر گفتگوئی را جستجوئی است
و هر معاملتی را روشی، قل کل یعمل علی شاکلته^۴.

حکیم حجاز گفت دیگر آنست که شما را ملک ما گردانیده اند چنانچه قرآن مجید بدان ناطق است: اولم یروا انا خلقنا لهم ما عملت ایدینا انعاماً فهم لهما مالکون^۵ و شمارا بجهت ما در وجود آورده اند. و الأنعام خلقها لکم^۶ و برای منفعت ما مسخر و مامور گردانیدند. و سخر لکم ما فی السموات وما فی الأرض جمیعاً^۷ منه قوله جعل لکم الأنعام لتركبوا منها و منها تأکلون و لکم فیها منافع و لتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم^۸.

۲- سوره ۱۷، ی ۴۶

۴- س ۱۷، ی ۸۶

۶- س ۱۶، ی ۵

۸- س ۴۰، ی ۷۹ و ۸۰

۱- سوره ۲ آیه ۱۱

۳- س ۲۱، ی ۷۹

۵- س ۳۶، ی ۷۱

۷- س ۴۵، ی ۱۲

۱۲- سوره ۱۶، آیه ۶

ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون^۱ .

این همه آیات بیّنات و محکّمات بر فضیلت ما برهان قاطع است و نیز آب و علف گاه و جو شمارا که حواله بما کرده‌اند و در بیع و شری زمام اختیار بدست ما داده‌اند و شما همه در این حال مقهور و مجبور ما گشته بنا بر این است .

شتر گفت: ما را و شما را جذب منافع و دفع مضرت یکدیگر آفریده‌اند ما را خدمت شما فرموده‌اند و شما را خادم ما گردانیده و ذکر مالکیت شما از روی مجاز است نه از روی تحقیق زیرا که: العبد و ما فی یده ملک لمولاه. اگر مالکیت از بیع و شری ثابت می‌شود شما همه عمر با یکدیگر همین معاملت دارید یوسف صدیق را علیه السلام مالک دعر در بیع و شرا متصرف بود بایستی که فضیلت او زیادت بودی و مالک را بحکم مالکیت بر یوسف صدیق ترجیح نهادندی و همچنین حواله آب و علف بشما از روی مجازی و اگر نی آیت: وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها^۲ چگونه بتحقیق پیوستی و آنک ما مسخر و مامور شما گشته‌ایم سبب تعظیم امر حق است نه برای فضیلت و استحقاق شما بلك در ضمن آن تسخیرچه اشارت‌هاست. سخرناها لکم لعلکم تشکرون^۳. سخرها لتکبروا الله^۴ لتستوا علی ظهوره^۵ ثم تذکروا نعمة ربکم. ای غافلان لکم فی الأنعام لعبرة^۶. این همه بجهت آنست تا بدیده عبرت نظر کنید و شکر نعمت را با رؤیت منعم ملحق گردانید نه برای آنک خود را مستحق آن دانید که بی هیچ موجبی قتل و صید و رکوب ما بر خود واجب بینید و از جهل و حماقت پندارید که مملوک شما ایم و شما مالک ما. حکیم حجاز گفت ما را بر فضیلت و کرامت خود بغیر از این حجت بسیار است.

۲- س ۱۱، ی ۷

۴- س ۲۱، ی ۳۸

۶- س ۱۶، ی ۴۸

۱- س ۱۶، ی ۶

۲- س ۲۱، ی ۳۷

۵- س ۴۳، ی ۱۲

شتر گفت: بیان باید کرد. گفت: آیت ولقد کرمانبني آدم^۱ از آن واضح تر است که بشرح و بیان حاجت افتد.

شتر گفت: در این شبهه وارد می شود، اول آنک مقصود از بنی آدم اینجا عام و خاص را خواستند یا همین خاص را؟

حکیم گفت: چون بنی آدم گفتند هرآینه عام و خاص را مشتمل باشد.

گفت غلط کرده ای آن را که بخلعت کرامت و فضیلت مشرف گردانیدند اولنک کالأنعام بل هم اضل^۲ در حق او چگونه صورت بستی.

شبهه دوم آنست که چون کرامت دادند بعد از آن گفتند: وفضلنا هم علی کثیر من خلقنا تفضیلاً^۳ شك نیست که فضیلت هست اما معین نیست که در کدام خلق است شاید که خلقی دیگر باشد بغیر حیوانات.

چون بحث و مناظره بدین سخن رسید حکیم حجاز ساکت گشت و حاضران مجلس متحیر بماندند ملک برخاست گفت بامداد بر سر این حکایت شویم. والله اعلم بالصواب.

فصل نهم

در مناظره کردن مور با حکیم شام

چون آتش شبروان فرو مُرد
خورشید سر از افق برآورد

کیخسرو روز چون عیان شد
عالم چو درفش کاویان شد

نظم:

ملك جنیان با کوبه خود که دبدبه او بعیوق میرسید خیمه بصحرا زد و حشم و خدم بر بساط عزت او حاضر آمدند و خاص و عام بر مائده احسان خود اجلاس فرمود و جن و انس را مسند و متکاء می معین گشته مور میان بسته در آمد و بی محابا دست در پایه تخت ملك زد و گفت :

ثنا مر خدا را فزون از قیاس	که هست او سزاوار حمد و سپاس
خدائی که دانای راز همه ست	ز روز ازل کار ساز همه ست
نه در فضل او منت هیچکس	نه با عدل او زهره يك نفس ۲
خرد گفت صد موی بشکافتم	ازین ره نه يك موی دریافتم
جهاندار شاها بفرخنده رای	چو هستت سر دشمنان زیر پای
بجز در ره دین منه چشم و گوش	بدانش گرای و به انصاف گوش

ملك پرسید که این شخص ضعیف تن قوی سخن کیست ؟ گفتند : رسولی است از قبل حشرات زمین و فرستاده یعسوب است .

مور گفت: جماعت جانوران بی دست و پای که در کوه و دشت آشیانه دارند بنده را بحضرت شاه فرستاده اند تا حال عجز و اضطراب ایشان بیارگاه عالم پناه عرضه دارم و از جور بنی آدم که خود را طول و عرضی نهاده اند قصه رفع کنم و از طریق تحقیق نه از وجه تقلید بدانم که شرف آدمی بر حیوانات از چه معنی است ملك روی بجماعت مردم کرد و گفت کیست که با این خرد اندام بلند همت مناظره کند و از عهده جواب او بیرون آید ؟ .

حکیم شام بر وادی نمل گذشته بود و اصطلاح ایشان معلوم کرده در مقابل او برخاست و گفت:

شعر:

سخن بنام خدائی که بی نشان آمد گره گشای طلسمات جسم و جان آمد
کمال قدرت ذاتش بملکِ لم یزلی منزه است ز وصفی که در بیان آمد
حریم عزت او بر تراست از آن معنی که طبع را ز سر و هم در زبان آمد
خدایگان جهان داد بخش دین پرور توئی که دست و دلت رشک بحر و کان آمد

این جماعت با ما مناظره می کنند جوابی که در معنی نطق و کلام گفتند از هر نوع که بود حضرت شاه را مقبول افتاد و ما نیز مسموع داشتیم اما بسیار حجت دیگر هست که تفصیل ما از آن طریق بر ایشان موجه می شود.

اول همه حسن صورت و اعتدال قامتت .

مور گفت: جوابی شافی چو آب صافی بشنو .

نخست بدان که اهل معنی را سخن از صورت نباشد و ارباب نیز در مقابله قلب قالب را وزنی نهند اگر درین معرض صورت را هیچ اعتباری بودی نگفتندی ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم^۱ .

و اگر مقصود از حسن صورت ملاحظت و صباحت است آن خود بار نیست^۲ .
که ناقصان عقل را در نمایش روی و خط و خال بدان مفاخرت باشد .

و اگر عظم جثت و استقامت هیکل است بیاید دید که حق سبحانه و تعالی در شأن منافقان چه فرمود: و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم^۳ ایشان را اگر چه صورت انسان بود چو معنی حاصل نبود باجمادات مقابل شدند: کأنتهم خشب مسندة^۴ . حکیم

۱- در نسخه د و نسخه م، س: ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولكن ینظر الی قلوبکم و ینتقم در نسخه آق. ان الله لا ینظر الی صورکم بل الی اعمالکم .

۲- نسخه د و نسخه م، س: آن خود خیال بازیست .

۳- سوره ۶۲، ی ۴

۴- سوره ۶۲، ی ۴

شام گفت: نص قرآن مجید بر صحت قول من دلیل است چنانچه خبر دادند: لقد خلقنا الإنسان فی احسن تقویم^۱ هرآینه از این وجه مارا بر جمله موجودات فضیلت باشد.

مور گفت: ما را نیز از کلام حق در این معنی دلایل است. چنانچه فرمودند: احسن کل شیء خلقه^۲ و جائی دیگر فرمود اعطی کل شیء خلقه^۳ از این طریق اگر شما خود را بر ما ترجیح می نهد مقبول نیست و در حسن صورت همه موافق و مطابق یکدیگریم و میان ما و شما در ترتیب جسم و ترکیب اعضا هیچ مباینت نیست بلکه همه را در دایره وجود يك حکم است اگر تغییری و تفاوتی هست در هیأتست نه در صورت. سبحان الذی خلق کل شیء فقدره تقدیراً^۴.

الرباعیه

ایزد چو اساس جوهر و جسم نهاد از قدرت خود هرچه بایست نهاد
بی کار مدان تو هرچه پاکست و پلید بیهوده مگوی اگر صلاحست و فساد
ازین روی نقصان و کمال دیدن غلط عظیم است و جهل صریح.

آمدیم بسخن تو که هیأت انسان به از هیأت حیوانست و تفضیل شما ازین
طریق ثابت شد. بنا برین سخن هرآینه شما شریف باشید و ما وضع.

حکیم شام گفت: هرآینه چنین باشد.

مور گفت: پس در رسوم و عادات شما چنان مقرر است که هرچه وضع است
برای مفاخرت تشبه بشریف کند و خود را بصورت و سیرت او نسبت دهد.
وما را معاینه میشود که شما خود را همیشه در اشکال و اوصاف صورتی و
معنوی بچییوانات تشبیه میکنید و حرکات و سکنات خود را بر ایشان نسبت میدید

۱- س ۹۵، ۴ ی

۲- س ۳۲، ۶ ی

۳- س ۲، ۴ ی ۵۲

۴- س ۲۵، آیه ۲: سبحان الذی در اول آیه نیست و تمام آیه این است: الذی له ملک السموات والارض ولم یخذ لداً ولم یکن له شریک فی الملک وخلق کل شیء فقدره تقدیراً.

بلکه نباتات نیز که تحت مرتبه حیوانات آمد چنانچه در نظم و نثر شعرا و فضلی
شما مشهور است مثلا فلان مرد یا فلان زن آهو چشم و کبک رفتار و تذر و خرام و
طاوس شکل و عندلیب الحان یا بنفشه زلف و لاله روی و سرو قامت و نسرين بر
و یاسمین بوی و سنبل خط است اینهمه که گفتیم بر بطلان قول تو دلیل آید
در این گفتگوی روز باخر آمد .

فصل دهم

در مناظره روباه با حکیم ترک

بیت

چون خروسان سحر بال طرب برهم زدند

ماکیان شب ز شادی بیضه زرین نهاد

تا مگر خسرو بعزم این رواق بی ستون

آمد از شب‌دیز خود بر پشت گلگون زین نهاد

ملك درمسند حكومت برای قطع خصومت بنشست و ارکان دولت او حاضر

آمدند .

روباه بر سر راه منتظر شاه می‌بود و نکته مناظره را باخود تکرار میکرد

ملك پرسید که این جانور جاروب دم که در میان مردم نشسته است کیست ؟

گفتند رسول سیّد السباع است .

المثنویه

از جمع دعای خیر درخواست

روبه ز سر نیاز برخاست

از شاه ددان تحیتش گفت

پس پیش ملك بروی در خفت

بر تیغ زبان سخن پیرداخت
از هیچکسی سپر نینداخت
از حال خود و جفای مردم
بیچاره ز سر گرفت تا دم
هر غصه که در دلش نهان بود
برگفت صریح و جای آن بود
از هر نوع شکایت آغاز کرد و از مکاید شرور حبایل غرور ذریّه آدم انصاف
طلبیدن گرفت .

ملك پرسید که با شما چه معاملت میکنند ؟
گفت از جور ایشان ترك عمرانات گرفته‌ایم و همه عمر در بیابانها بسر برده
با این همه قتل و صید مارا در هیچ حال فرو نمی‌گذارند و بانواع دیگر تعذیبا
می‌کنند معلوم نیست که مشتی ظلوم جهول چندین فضول بکدام فضیلت می‌کنند .
ملك بلطف و مدارا روی بجمع کرد گفت از حکما کیست که در محکمه سخن
گوید ؟

مثنوی

حکیم ترك چون دید انبساطش
بشرط خدمت آمد بر بساطش
زهرگونه حکایت کرد بنیاد
نخست از حمدیزدان آمدش یاد
پدید آرنده هر نوع و جنسی
نگهدارنده هر جن و انسی
خدائی کز کنال قدرت خویش
بدو نیک آفرید از هر کم و بیش
دو عالم را ز لطف خود بیاراست
اسیر قهر کرد آن را که او خواست
نه در تدبیر او رسم تکلف
نه در تقدیر او جای تصرف
درود از ما بر آن دریای رحمت
که عالم قطره‌ای بودش بهمت
ز روح قدس بادا آفرینی
بجان پاک هرباریک بینی
پناه سلطنت شاه جوانبخت
که بر خوردار باد از تاج و از تخت
معلوم فرماید که فضیلت و شرف انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جمله

مکونات در جمیع احوال و افعال و حرکات و سکناات مقرر و معین است و این معانی از شرح و بیان مستغنی است چنانکه در حسن لباس و لطافت اکل و شرب و لذت معیشت و ستر عورت حقیقت این معنی بحس ظاهر مشاهده توان کرد .

روباه گفت کتلا وحاشا که بدین وجه شما را بر ما فضیلت باشد زیرا که حسن لباس شما از چند نوع خارج نیست اگر صوف قدسی و دق مصری و یرمک^۱ خطائی همه آنست که موی و پشم از پشت مسکینی چند باز کرده‌اید و از غایت خساست و دناات در خود کشیده و اگر سمور و سنجاب و قاقم و قندز پر طاوس و فنکست از تنک چشمی و بی شفقتی سردر پی مظلومان متواری گشته نهاده‌اید و بمکر و حیل از پوست ایشان پوستین دوخته .

و اگر نییج و اطلس و دیبا و سندس و استبرق و حریر است از کرمی چند ضعیف نحیف که تار تار از برگ و شاخ بخون دل گرد کرده‌اند و برای خود کفنی تنیده شما جامه حق او را بحجت باطل غصب کرده‌اید و آنچه از لطافت اکل و شرب گوئی یقین است که احسن مأكولات و الطف مشروبات شما آنست که از گوشت و پوست حیوانات حاصل می‌شود و هم آن شراب خوشگوار که فیه شفاء^۲ للناس صفت آنست لعاب آب ضعیف است من اضعف خلق الله هم از دست شما وطن در کوه و بیشه گرفته است و بصد هزار جستجوی وتک و پوی چنان بی قوتی قوتی جمع آورده شما بحرص و شره دامن در دهان و انبان در آستین قصد آن کرده و سعی تمام در نهب و تاراج ایشان کمر عداوت بر میان بسته چنانچه ظهیر فاریابی گفته :

بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص

نشسته‌ای مترصد که قسی کند زنبور

ز کرم پيله کفن برکشی و در پوشی

میان اهل مروت که داردت معذور

و آنچه از لذت معیشت بگزاف لاف زدی معلوم نیست که بواسطه کدام چیز است اگر تمتعی است بمتاع دنیاوی و مال و منال عاریتی که از صدمت انتقال و وصمت زوال خالی نیست مفاخرت و مباهات نمودن بدان یقین است که از غایت جهل و حماقت است بدیده دانش نظر باید کرد که حق تعالی در شأن کدام قوم فرمود ذرهم یا کلووا و یتمتّعوا و یلههم الامل^۱

اگر تفاخر بستر عورت است آن معاملتی است که در شرع و سنت بر شما فریضه شده است که تارك آن مستوجب طرد و لعن می گردد و مستحق جحیم و عذاب الیم می باشد .

حیوانات بستر عورت احتیاج ندارند زیرا که در اصل خلقت آن عضو ایشان خود مستور است و اگر مستور نباشد مؤاخذت نیست .

این امر و نهی و وعده و وعید در حق شما منزل شده است نه در حق ایشان .

حکیم ترك گفت ترا و جمع ترا که جمله سباعند در این سخن نسیرند زیرا که از حیوانات هیچ گروهی در قساوت قلب و قلت منفعت و کثرت مضرت زیادت از شما نیست و هیچ موجودی بحرص و شره و بغی و عدوان با شما مقابل نی .
عالمیان دانند که شما از قوت اسنان و حدت مخالب و اظفار با پوست و گوشت انبای جنس خود چه معاملت می کنید و در نهاد شما يك ذره رفق و مدارا نیست و مرحمت و مواسات نیافریده اند .

روباه گفت این در سباع از تعلیم انسان است و پیش از خلقت آدم جانوران

را این عادت نبود که هیچ زنده را صیدنسیکردند و رسم زدن و آئین کشتن از دور قایل و هابیل ظاهر شده است و این بدعت شیعه و سنت سیئه را شما احیا کرده‌اید با وجود این عیوب که گفتی سباع را بر شما فضیلت است زیرا که هیچکدام از ایشان بر جنس خود آن ضرر نمی‌رسانند که شما .

دیگر آنک شخصی اگر از عوارض دنیاوی بکلی اعراض می‌کند با آنک بقول خدای و رسول افضل اعمال و اشرف احوال اینست مردم بالطبع از او متنفر می‌شوند و بسنگ ملامت از میان خویش بدر می‌کنند او نیز از برای دفع شر شما مقام خود درکوه و بیشه می‌گیرد و باسباع و وحوش انس معین می‌کند و ایشان بحسن ادب و شرط حرمت انیس و جلیس او می‌شوند .

اگر سباع را صلاحیت صحبت نبودی و وحوش اهلیت مؤانست نداشتندی اطمینان قلب او بایشان ممکن نگشتی و اگر جمع شما سبب تفرقه باطن او نیامدی اختلاط با ناجنس عقل رخصت ندادی با این غیریت و ضدیت کار بجائی میرسد که پای بر پشت شیران می‌نهند و با پلنگ و اژدها دست درکمر و گردن می‌کنند شما از خباثت خود آبروی او می‌برید و نخجیر و آهو و شیر بدو فرو می‌آرید ای بی‌خبر فضیلت خود را بدین هنرها اثبات می‌کنی .

چون تشنیه روباه باطناب رسید حکیم ترك را جوابی نیامد .
ملك و جماعت متفرق شدند و شب درآمد .

فصل یازدهم

در مناظرهٔ عنكبوت با حکیم روم

شعر

دگر ره که این زرده تیزگام روان شد برین قصر فیروزه فام
چوسر برزد از طاق مشرق نخست ز دستش بیفتاد نعل درست
ملک با اکابر و اشراف خود بر قرار معهود حاضر آمدند و از معارف و مشاهیر
ایشان هر که بود زمین بوس کرد نواب و وزراء مصالح ملک می پرداختند و در تدبیر
مهمات از هر نوع سخن میرفت که ناگاه عنکبوتی دیدند در پس پرده نشسته و
تسبیح می گفت ملک پرسید که آن جانور باریک باف که از باطن صاف سخن می گوید
کیست؟ گفتند رسول ازدهاست.
عنکبوت از خوف مناظرهٔ بنی آدم و دهشت حضور ملک بیک تار آویخته بود
و در کارگاه فکر از هر نوع سخن در می یافت چون جمع را ملتفت خود دید سخن
بلند کرد و گفت:

نظم

سبحان خالقی که ز تأثیر رحمتش هر تقطه ای بسرکز هستی قرار یافت
بر لوح آفرینش او چون قلم برفت نقش حروف بر خط تقدیر بار یافت
نساج عقل هر چه برین در تنیده بود در کارگاه قدرت او تار تار یافت
ای داد بخش دادکن اکنون چو گشت کم ظلم از جهان وعدل بر تو قرار یافت
عدل و سخا و حلم و حیا گشت اساس ملک منت خدای را که دلت هر چهار یافت

بنده باشارت حاکم خود متوجه این طرف گشته است گروهی خزنده زنده
 دل مرا بدین مهم فرستاده اند که از حقیقت حال بنی آدم معلوم کنیم زیرا که شدت
 زحمت ایشان از حد امکان تجاوز نمود حیوانات دهان بسته را طاقت بر سید و
 مدت عمر خود را در این مشقت بسر بردند و هیچکدام را معلوم نشد که ذریه آدم
 بکدام خصلت بدین دولت رسیده اند که حیوانات را باین حد مقهور و مجبور
 ایشان می یابد بود و تا بدین غایت تحمل ایذای ایشان می باید کرد ؟
 حکیمی از حکمای روم حاضر بود و گفت :

نظم

گفت بعد از ثنای ایزد فرد	آنک ما را بخود شناسا کرد
کرد گاری که واحدست واحد	وصف او لم یلد ولم یولد
نعت ختم رسل بیاید گفت	تا شود نعت و حمد باهم جفت
آنک بحر محیط یک نم اوست	هر دو عالم طفیل مقدم اوست
باد تا خاک و آب و آتش هست	شاه نورا جهان کهنه بدست

عنكبوت اگر می خواهد که قدر و منزلت ما معلوم کند حقیقت آن فضیلت
 و شرف ما بر خود بشناسد گو بعین الیقین نظر کن که حق سبحانه و تعالی فرزند
 آدم را بمدد توفیق و الهام در استخراج حرفتهای عجیب و استنباط صنعتهای غریب
 چه مایه قوت ارزانی فرموده است و مهندسان سبکدست را چه قدر علم و معرفت
 بخشیده که از هر نوع طلسمات و نیرنجات و سحر و شعوزه و امثال آن که همه
 نمودار صنایع و بدایع اویند بعالمیان می نماید حیوانات را بر این همه اطلاع نیست
 و از این معانی هیچ نصیبی نی .

عنكبوت گفت اگر این دبدبه از این مرتبه است و این گفتگوی بدین رنگ

و بوی حق سبحانه و تعالی مارا و شمارادر این آیت جمع کرده است .
 قل کل یعمل علی شاکلته^۱ هرکسی را بحسب دانش روشی است و از آن
 دانش صنعتی و حرفتی ظاهر شده که قوام معیشت همه بر آن باز بسته است ربکم
 اعلم بمن هواهدی سیلا^۲ این نوع رادر جمله وحوش و طیور و حشرات وهوام
 ارض محسوس می توان دید که هر یک از بنای منازل و استحکام مقام و تمهید
 آشیانه خود بی زحمت چوب و خشت چه مایه صنعت و هندسه نموده اند و وضع
 آن را بعضی مثلث و بعضی مربع و بعضی مدور ترکیب داده اگر بشرح هر یک مشغول
 شوم و چرب دستی و شیرین کاری هر جانوری را بتفصیل بیان کنم حکایت بتطویل
 انجامد از حرفت من قیاسی گیر و مهارت من در آن شیوه بنگر که از ابنای جنس
 و اقران عهد خود در بیشتر کارها عاجز تر و حقیر ترم چون بدستگاه خودروم و از
 سردانش ساعتی پای بفشارم و تاروپود تنسته^۳ را در جو هوا فراهم کنم .

مثنوی

برون آرم از طبع روشن ضمیر	یکی پاره کرباس همچون حریر
نه از شانه پیوند آن بنگرم	نه در بافتن یاد ماکو برم
اگر پوشش مردم اطلس بود	مرا آنچه من بافتم بس بود

حکیم روم گفت حجتی دیگر علم کتابت است که بهترین صنعتهای فرزندان
 آدم است و چندین هزار معانی لطیف از صحیفه دل بر صفحه کاغذ بواسطه آن ثبت
 می شود و حقایق و دقایق اسرار ملك و ملكوت در سلك حروف مقطعات بسبب آن
 انتظام می یابد .

کدام صنعت از این فاضلتر که مخدرات عالم غیب را که در تنق طبع محجوبند

۱- س ۱۷، ی ۸۶

۲- س ۱۷، ی ۸۶

۳- نسخه م، د نسخه ف: نبشته ولی تنسته درست است بمعنی تنیده .

برسریر صریر قلم جلوه‌کنند و کدام حرفت از این شریفتر که درر ولالی بحر علم را که در صدف ضمیر مخفی‌اند از قعدریای دل بقوت انامل بساحل آب و گل اندازند .

عنکبوت گفت جواب این گفته شده است مگر معلوم نکرده‌ای اگر بهترین صنعت‌های بنی‌آدم کتابتست چرا مهتر عالم که خلاصه موجودات و عصاره مکونات بود بدین فضیلت مشرف نگشت ؟

حکیم روم سر در پیش انداخت و بیش جواب نگفت .
پس هرکس بمقام خود باز رفتند و از فصاحت عنکبوت تعجب می‌نمودند .

فصل دوازدهم

در مناظره کشف با حکیم عراق

شعر

روز پنجم چون سر از مشرق برآورد آفتاب
بر سپاه زنگیان زد لشکر افراسیاب
نو عروسان فلك را دهر گویی جلوه کرد
پس باکین مشاطه باز برد اندر نقاب^۱

ملك با تجمل تمام چنانچه سیرت و رسم امرا و ملوک برسریر سلطنت بنشست
کشف صاحب کشف سر از گریبان برآورده بود و بچشم اعتبار در آن جمع نظر
می‌کرد .

۱- نسخه د: مشاطه باز کرد از رو نقاب . نسخه م: سر: باز برد اندر نقاب نسخه د صحیح‌تر بنظر

ملك پرسید که آن شخص باوقار و آن مرغ بی‌مخلب و منقار که صورت او همه پشت است و سیرت او پشت و روئی دارد کیست .
گفتند فرستاده نهنگ است .

کشف آهنگ سخن کرد بعد از تأمل و تفکر بسیار گفت :

شعر

که در هر ذره بیند صنع الله ا	که دارد دیده روشن در این راه
خرد در جان نهران چون مغز در پوست	خدائی کز بدیع فطرت اوست
ز فیض اوست انوار بصیرت	همو داد اهل دل را حسن سیرت
بعبرت در نهاد من نظر کن	جهاندارا از این و آن گذر کن
ز صورت سَرّ معنی بازجویند	خردمندان چو از تحقیق گویند
مرا پشتت بار این طرفه کاریست	همیشه خلق را بر پشت باریست
که ای دیک هوس پوشیده میجوش	از آن شد پشت من مانند سرپوش
چو کاسه سرنگون داری چه حاصل	ازین سودا که پختی ای سیه دل
همه سودای خامست آنچه پختیم	اگر مفلس اگر با تاج و تختیم

معلوم رأی ملك باشد که من ضعیف را نهنگ با فرهنگ بدین حضرت فرستاده است تا بشنوم که اولاد آدم در اثبات فضیلت خود با جسات حیوانات چه حجت می‌گویند و دعوی فوقیت به کدام قوت و استظهار می‌کنند .

آمده‌ام تا از قبل قبیله خود با ایشان مناظره کنم .

حکیم عراق با او مقابل شد و گفت :

مثنوی

پی برد آنجا ز روی محرمی

ای از آن برتر که گفت آدمی

این همه افسانه‌ها توحید نیست	آنچه ما گوئیم جز تقلید نیست
وصف او هم ذات او دانست و بس	کس نپرسد قصه دریا ز خس
نیستیم ارچه دم هستی زدیم	ما ظلوم ظلمت جهل خودیم
بندگی و عجز و حیرت کارماست	گرچه نقد معرفت دربارماست
دیده احوال دور روزگار	شهریارا چون بچشم اعتبار

این شخص ضعیف نیست بنیت بحث و مناظره آمده است مگر معلوم ندارد که چند هزار سال شد که این قضای میرم و این حکم محکم نافذ شده است که حیوانات را مطیع ذریه آدم می‌باید بود و طوعاً و کرهاً بر صحت این مقالت و صدق این دعوی دلایل بسیار است اما ایشان را خیالات فاسده و تصورات نا مستقیم زحمت میدهد .

کشف گفت سخن لا یعنی بگذار اگر حجتی داری بیار و گرنه دست از ایذای این مسکینان بیا بد داشت تا یکچندی پای در دامن عافیت کشند و از شر و فساد شما امان یابند .

حکیم عراق از خشم در عرق شد گفت ای کریه منظر کوتاه نظر با وجود چندین امرا و ملوک محتشم و معارف و متقدمان محترم و اطبای حاذق و منجمان صادق و مدرسان خوش تقریر و مفتیان روشن ضمیر که در میان ما اند .

شما مثنی ذلیل مهین را رسد که در محفل مجادله با ما مقابل شوید؟! کشف گفت این بس فضیلتی نیست که موجب فوقیت شما باشد و بدان سبب خود را بر دیگران مقدم دارید .

از جمله حیوانات هیچ طائفه‌ای نیست که حاکمی و امیری معین ندارند بسیار در عدل و انصاف و ریاست و سیاست زیادت از امرا و حکام نبینی که اکثر اولاد آدم هر که چند روز بحکومت و امارت مبتلا گشت از دو حال بیرون

نیست یا کافرست یا مؤمن .

اگر کافرست باوجود او فخرکردن و مباحات نمودن از دایره شرع و سنت خارج است و اگر مؤمن است یا ظالم است یا عادل .
اگر ظالم است در مرتبه ظلم همان حکم دارد که در مرتبه کفر و اگر عادل است این از نواذر باشد .

همیشه عمارت ولایت محافظت رعیت او جز برای کثرت مال و منال و طمع عشر و خراج و تحصیل مطلوب و مقصود خود نباشد .

بخلاف امرا و ملوک ما که همه را بخدا و رسول اقرار درست داده‌اند و روز و شب بر جاده عدل طریق رحمت و شفقت سپرند و در رعایت رعیت خود چندان که امکان دارد جهد نمایند چنانچه سنت الهی و سیرت پادشاهی است .

از زنبور نحل قیاس باید کرد که در تفقد احوال جنود و اعوان خود آن ضعیف ترکیب چه مایه اساس ترتیب نهاده^۱ و در تهیای اسباب رعیت خود چه مایه کفایت می‌انگیزد و جمله حیوانات را باجنس خود همین معاملتست و با زیر-دستان بانواع مرحمت حسن معیشتی دارند که در فهم و وهم آدمی نیاید .

یکی از آن جمله حکایت آن موراست که حق سبحانه و تعالی از فرط شفقت و غایت مرحمت او بر قوم خود خبر میدهد قالت نملۃ یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحظننکم سلیسان و جنوده و هم لایشعرون^۲ .

حقا که همه را سیرت و عادت همین است و از رعایت زیادت ازین و همچنین در معارف و مقدمان خود بنگر از دور آدم الی یومنا هذا هر فتنه‌ای و خللی که در قانون شرایع انبیا ظاهر شد و هر بدعتی و رسمی که در میان عامه خلق انتشار یافت همه را سبب ایشان بودند و هستند و آنچه از طبیب و منجم گفتی

چون شما را همه میل بکثرت اکل و شرب و جمع مال و طلب مناصب مبتلا کرده‌اند بدیشان احتیاجست و عاقبت همه هلاک شما بقول و فعل ایشان صادر می‌شود که بتخمین و تقلید و توهمات چند برهم بافند^۱ با آنک میدانند که صحت و مرض و سعادت و نحوست جز بتقدیر الهی نیست و مارا بحکم آنک پروای آن همه نیست و بسد جوعه قناعت کرده‌ایم از زحمت و محنت منجم و طیب استغنائی حاصلست .

حکیم عراق گفت اگر حیوانات بسد جوعه قانعند پس مارا در کثرت اکل چرا بحیوانات نسبت کرده‌اند که یا کلون کما تا کلال انعام^۲ .

کشف گفت اینجا ذکر حیوانات نیست و بدین صفت انعام مخصوصند و آن نیز از جور و جفای شماست که چندین شدت و مشقت از تحمل ایدای شما بدیشان میرسد که امید از حیات منقطع می‌کنند و بهیچ نوع خود را خلاص نمی‌توانند کرد مگر بصبر و تسلیم .

چون معاینه می‌بینند که از ضرب و طعن شما روی امان نیست و بی‌کار بودن مجال نی‌ضرورت برای زیادتی قوتی در اکل و شرب جهد میکنند تا از مدد آن مگر در امر و نهی شما مقاومت توانند نمود .

حکیم عراق گفت اگر در همه انواع شبهه ایراد کردی در رسوم و عادات و ترتیبی که تعلق بانسان دارد چه می‌گوئی و مجالس پر فایده و محافل پر مایده چه شبهه داری و در تنعم و تستی که در ریاض با زهت و بساتین باراحت و ایوان رفیع و قصر مشید که ایشان^۳ را مهیا و مهناست چه می‌گوئی .

کشف ساعتی سر در گریبان کشید گفت ترا حکیم عراق می‌گویند و بجهت

۱- نسخه آق و سبب اضلال و اغوای ایشان می‌گردند .

۲- نسخه آق : آناپ

۳- سر ۴۷، ی ۱۳

آن آمده‌ای تا بعلم و حکمت و دلیل و حجت گوئی این شطح و طامات و خرافاتست که بعبارت مزخرف و استعارت متکلف برهم بافته‌ای حقاً که همه برعکس قول حکما و خلاف مذهب عقلاست آخر ندانسته‌ای که حکیم را هیچ عیبی شنیع‌تر و هیچ نقصانی از آن قبیح‌تر نیست که بعد از آنکه در حکمت رسوخ یافت برسم و عادت رجوع کند و نظر بر آئین و ترتیب صورت دارد اگر رسم و عادت را در میزان تحقیق مقدار خردله‌ای وزن‌داشتی خواهی کاینات و دیباچه موجودات نفرمودی بعثت لرفع الرسوم والعادات و آنچه از مجالس و محافل گفتمی یکی در این آیت فکر کن کل حزب بما لدیهم فرحون! تو چه دانی که اصناف حیوانات هرکجا جمع آیند و جماعت طیور که در هوا صف برکشند از معیشت چه مایه لذت گیرند یا چه تنعم و تمتع حاصل کنند و سرور و بهجت ایشان در آن حال به چه غایت رسد و مجالس و محافل شما اگرچه پر مائده و فایده باشد اما اکثر آن بر طریق سنت جاهلیت و قانون رهبانیت اتفاق افتد بخلاف مجالس حیوانات که جمعیت ایشان همه برای تسبیح و طاعت باشد و در آن مجمع از هر یک جز ذکر عظمت و کبریائی حق صورت نیندد پس برین همه حجتها که تقریر کردی یقین شد که حیوانات را بر شما فضیلتست نه شما را بر ایشان و بدین هنرها که بر شمردی جهل و حماقت و ظلم و تعدی شما همگانرا معلوم گشت .

حکیم عراق خاموش بماند .

فصل سیزدهم

در مناظره طاوس با حکیم هند

شعر

مهرة خود را همه بر بود باز

روز ششم کین فلك حقه باز

بار دگر لعب نو آغاز کرد کارگه بوالعجبی باز کرد
 پرده شب را چو بیک سو کشید جام بلورین بکف او بدید
 ملک با طبقه جنود و اعوان خود در مقام معلوم حاضر آمدند .
 طاوسی از دور نشسته بود و بال و پر خود راست میکرد ملک پرسید آن
 مرغ خود آرای و مسافر رعنا نمای از کدام طرف رسیده است ؟
 گفتند از حضرت سیمرغ رسالتی دارد .
 طاوس چون دید که سخن او در میان آمد از کرانه صف آواز برکشید و
 گفت :

شعر

هر سخن کان نه حمد یزدانست بر سخن گوی جمله تاوانست
 ابتدا چون بنام حق باشد هرچه گوئی خلاصه جانست
 آنک عقل از کمال معرفتش بر سر کوی عجز حیرانست
 هرچه هست اول اوست آنکه از اوست عقل سر گشته این قدر دانست
 بعد حمد خدا و نعت رسول مغز توحید و عین ایمانست
 خسروا گر ترا بطالع سعد یک دوروز این جهان بفرمانست
 دل بدینا مبند پیدا نیست تخم نیکی بکار کار آنست
 این بنده برسالت آمده است از قبل سیمرغ و چندین هزار مرغ دیگر مرا
 گفته اند :

نظم

علی الله زین جفاهای دمامم که بر ما میرود از نسل آدم
 ز جور و مکر این مثنی پر از غدر بگو باداد بخش آسمان قدر
 که چندین مرغ دهان بسته بال شکسته خود را بهزار خون جگر در دل آب

و خاک جای کرده‌اند و اندر هوای اندک قوتی خویشتن بیاد داده ذریّه آدم کمان
 حرص بدست امل گرفته و تیر طمع برشت امید نهاده در کمین ما نشسته‌اند
 و از عشایر و اقارب ما قومی را بجبر و تکلیف بر آن باعث بوده که سر در پی
 مامی‌نهند و از خوف ایشان در ما می‌جهند و از هر نوع معاملات دیگر نیز هست که
 هلاک ما در آنست و از ایشان خود بدان سبب مستأصل می‌شویم .
 حکیم هند بزبان او آشنا بود جواب آغاز کرد و گفت :

شعر

ای تو منزّه ز نظیر و مثال	گم شده در کوی تو وهم و خیال
جوهر جان را شرف از نور تو	عقل یکی بنده مجبور تو
قالب و قلب از تو پدید آمده	پس همه در گفت و شنید آمده
در نظر لطف تو ای دستگیر	قاعده ماست بلندی پذیر
گر بعنایت نکنی رهبری	آب و گلی را نرسد داوری
ای ملک آئینه عبرت نای	چون بکف تست نظر برگشای
بیش و کم و نیک و بد و خشک و تر	این همه صنّعد بصانع نگر
دیده معنی چو خدا بین شود	ملک مخوانش که همه دین شود

این مرغ ترشروی شیرین سخن که از ما شکایت می‌کند مگر معلوم ندارد
 که حق تعالی ذریّه آدم را چنانچه بصورت و سیرت آراسته است بچودت حسن و
 دقت تمیز نیز پیراسته است و چندین اوصاف دیگر کرامت کرده که حیوانات را از
 آن هیچ نصیبی نیست و آدمی را بدین سبب بر ایشان فضیلت است .

طاوس گفت اگر چودت حسن و دقت تمیز را همان حجّت داری که اصحاب
 تو در حسن عمارت و صورت لباس و صنعت و رسم و عادت تقریر کردند یقین شد
 که هیچ نیست و اگر ترا در آن معنی شبهه‌ایست بر تو ثابت کنم که حیوانات را

آن قوت زیادت از شماسست نخست جماعت بهایم که بدست شما ذلیل گشته‌اند مثلاً شتر که با طول قوایم و بلندی گردن‌سری در هوا افراشته موضع قدمهای خود را در عین یقین^۱ و سرعت پوئیدن نه بیند و ظلمت شب بادرشتی و ناهمواری راهش حجاب نباشد و در اسب نیز همین معنی حاصلست که آواز رونده را در تگ و پوی از بعد مسافت معلوم کند و همچنین وقت باشد که صاحب خود را بحرکت دست از خواب بیدار کند .

و مثل این از بهایم دیگر معاینه می‌توان دید که چون شخصی ایشان را يك دو کُرت براهی برد که زرفته باشد پس بگذارد بی‌دلیل بنقام خود مراجعت کند و مرتع خود را دریابند .

و اگر درخانهٔ تاریک شب صد گوسفند بزایند روز دیگر هریکی برهٔ خود را بشناسند و بره نیز سوی مادر خود روان شود و در هر یک از اجناس حیوانات چندین معانی موجودست بلکه دقت تمیزایشان باضعاف آنست که شما را داده‌اند . حکیم هند گفت : ذریهٔ آدم را در هر حالت اوصافی هست بغیر ازین که گفتیم که بدان سبب رجحان ایشان برجسلهٔ موجودات ظاهر و باهر است چون شجاعت و سخاوت و قناعت و موانست و تسلیم و صبر و امثال آن که در هیچ حیوان این معانی صورت نمی‌بندد .

طاوس گفت ای ابله این اوصاف را بحیوانات نسبت بیش است که بانسان و يك دلیل واضح بر جهل تو فوقیئت جنس است بشجاعت ندانسته‌ای که اگر این صفت دلیل فضیلت مردم بودی مهتر عالم نفرمودی کل شجاع احق .

با اینهمه اگر مباحث بشجاعتست شیر از همه فاضلتر باشد و در تفضیل او بدین ، شبهه‌ای نیست زیرا که همیشه مبارزان و دلاوران را بشیر تشبیه می‌کنند

و اگر بدعوی سخاوت تفضیل میکنی در معاملات خروس نظر کن و اگر سخن در قناعتت این خود لازمه حیواناتست و همچنین مؤانست و تسلیم و صبر و تحمل که همه را در خلقت ایشان محسوس می‌توان دید .

چون حکایت بدینجا رسید همگانرا سخن طاوس پسندیده افتاد و آستین تحسین برافشاندند .

حکیم هند از جواب او فرو ماند با جماعت مردم متحیر و متحسرّ بنقام خود باز رفتند .

فصل چهاردهم

در مناظره همای با حکیم خراسان

نظم

سپاه شب هزیت کرد ناگاه عیان شد بیدق خورشید از اینراه
 ز نعره پاسبان را دم فرو شد بر آمد ناله کوس از در شاه
 نفیر حیوانات بعیوق رسید و شکایت بنی آدم از سر گرفتند هر یک از نوعی
 قصه درد خود باصطلاحی که داشتند ادامی کردند .
 ملك بر قرار گذشته فریاد آن چند سرگشته بشنید اجازت فرمود تا همه
 حاضر شدند .

روی بجماعت مردم کرد و گفت : چند روز شد که حیوانات با شما مناظره می‌کنند و بحجّت و برهان تقریر مباحث خود را بتحقیق میرسانند و الزام از طرف شما معاینه می‌شود .

امروز یا دلیل قاطع مسألت می‌باید یا ترك حیوانات و ضرب و قتل ایشان بی‌هیچ موجبی .

و هر آینه چون صورت حال معلوم شد بحکم حدیث صاحب شرع که انصر اخاك ظالماً او مظلوماً بر ما واجب گشت که ایشان را معاونت کنیم و در نصرت ظالم و مظلوم جهد بلیع و سعی تمام بجای آریم .

درین بودند که ناگاه هسای از هوای درآمد و بر درختی بنشست ملك را نظر بروی افتاد گفت این مرغ گشاده‌پر با زیب و فر از کجا میرسد؟
گفتند رسول عقابست و او جانوریست که عزلت و قناعت مایه اوست و دولت و اقبال هسایه او .

چون آواز شاه بگوش هسای رسید در پای درخت آمد و دست بدعا برداشت و گفت ملکا و پادشاهها .

شعر

هزار نقش بر آری زفرش بوقلمون	بحق آنکه ز تأثیر صنع بی‌قلبی
ارادت تو نماید بامر کن فیکون	زخاک صورت زیبا ز آب در لطیف
بدان نظر که ازو چار طبع راست سکون	بدان اثر که ازویافت نه فلك جنبش
سعادت دوجوهانی و طالع میمون	که شهریار جهان داد بخش را توبده

حاضران حضرت شاه را معلومست که بحث با این قوم باطناب کشیده است و از هیچ وجه فضیلت خود را بحجت قاطع اثبات نکرده‌اند و بدلیل واضح در بیان نیاورده‌اند و مقرر شد که همه ایشان بگراف لاف مزیت میزنند و اگر چه از روی صورت افعال و احوال خود را محسلی نهاده‌اند و از راه رسم و عادت نقشی انگیخته اما بر ضمیر منیر و خاطر خطیر شاه پوشیده نیست که آن همه باطل و نامسموع بود و در میزان تحقیق وزنی نداشت .

توقع ما از کرم عسیم و التماس از لطف جسیم شاه آنست که چون حقیقت
ماجرا معلوم گشت نگذارد که از سر جهل خود را بر ما ترجیح نهند و در محکمه
عدل و انصاف دعوی بی‌معنی کنند .

حکیم خراسان سر در گریبان فکر برده بود و پای در دامن حضور آورده
گوش بسخن او داشت ناگاه سر بر آورد و گفت :

شعر

ای جانور بلند پرواز	با همت پست خویش می‌ساز
ای گشته ز باد خود هوائی	تا کی سخن از منی و مائی
لطف و کرمش نهاده خوانی	تو قانع ازو باستخوانی
آگه نه‌ای از حقیقت حال	از بی‌خبری مزین پسر و بال

هسای را چون نظر بر حکیم خراسان افتاد از غلبات سکر او هراسان گشت
ورعشه^۱ از قوت وقار او درخود مشاهده کرد اگر چه طاقت مقاومت نداشت اما
بتکلیف در محادثه و مکالمه بگشاد و بحث و مناظره را میان در بست و گفت :

نظم

مرحبا ای حکیم محکم رای	خاطر روشنت جهان آرای
من هسایم نه جغد منحوسم	چکنی سرزنش بافسوسم
پستی همتم ز خرسندیست	نر ره حرص و آرزومندیست
چون خدایست معطی و مانع	بر در او نشسته‌ام قانع
قدم از بال و پر بلندی یافت	که دلم روی ازین و آن برتافت
در هوای مجاز می‌نگرم	تا دهند از حقیقتی خبرم
من همین دارم از همه کم و بیش	تو چه داری بیارحجت خویش

۱- نسخه ده رعشه از قوت دقت او - نسخه هس رعب و دهشت از قوت دقت او

حکیم خراسان چون سخن همای بشنید از آنجا که حیثیت انسانیت بود عرق رجولیتش در حرکت آمد و دریای باطن او از غایت غیرت موج بر آورد طوفان صلابت معرفت از شور نهادش بر جوشید و شعله آتش محبت از کانون سینه او زبانه زدن گرفت از سر وجد و حالت گفت :

شعر

بتوفیق خدای داد گستر که علم و عقل از و دارد سخور
 خداوندی که هست او داور پاک همو بخشد بیان و فهم و ادراک
 بگویم باتو از تحقیق این کار چنان کانجا نباشد هیچ انکار
 بدان ای مرغ زیرک طبع معنی طلب که قادر پر کمال از بدو فطرت آدم ذریئه
 او را استعدادی ارزانی داشته است و خاصیتی داده که قابل انوار ذات و صفات
 او گشته اند و بقوت آن تقابل از اخلاف او جل و علا فیضی^۱ کامل نصیب ایشان
 آمده یکی از آن اوصاف علم است که در خلقت ایشان که الصباح فی زجاجة^۲ در
 وجود می آید تا بواسطه آن از حسیض کدورت بشریت که ظلمات بعضها فوق
 بعض^۳ صفت آنست بذروه صفای روحانیت که نور علی نور عبارت از آنست
 ترقی کرده اند و از ذرات موجودات گوی سبقت ربوده و بدان اکرام و انعام بر
 اصناف بهایم و انعام شرف خود ثابت کرده و این معنی را ظاهر و صریح بعالمیان
 نوده چنانچه در کلام مجید ذکر آن فرموده اند که هل یستوی الذین یعلمون
 والذین لا یعلمون^۴ .

همای گفت : چون سخن از علم گفتم بیان کن که علم چیست

۱- نسخه آق: منصوبی

۲- س ۲۴، ی ۲۵

۳- س ۲۴، ی ۴۰

۴- س ۲۴، ی ۲۵

۵- س ۲۹، ی ۱۳

حکیم خراسان گفت : العلم ما يتحقق به السعولم .
 ههای گفت اگر مفاخرت بدین علمست از جمیع حیوانات هیچ کدام نیست که
 این علم ندارند و همه را این قوهٔ میّزه داده‌اند که آب از گل و خار از گل فرق
 می‌کنند .

حکیم گفت علم را اصلیت و فرعی شما را از آن فرع اندک نصیبی داده‌اند و
 آن علم معیشت است که مدار جسلهٔ معاملات بدانست و این علم شعبه‌ایست که
 قسم بنی‌آدم شده است چنانک یکی از آن علم شریعت است .

ههای گفت ما را نیز ازین نصیبی داده‌اند و هر گروهی را بنسبت روش ایشان
 شریعتی معین کرده چنانچه قرآن مجید خبر داد کل امّة تدعی الی کتابها و هم
 بر آن نوع که انبیای شما بوحی و الهام اظهار شرع و سنت خود کردند در میان ما
 نیز هر طایفه‌ای را آگاه کننده‌ایست که امام و مقتدای قوم خود شده است و
 بر قانون شریعت خود حکم کرده یکی از آنها زنبور شهدست که بوحی صریح در
 بیشه و کوه سعی میکند و در سیر و سلوک خود نرم گشته کمر مطاوعت بر میان می
 بندد و اگر علم شریعت نواز و تسبیح است بیاید دید که حق سبحانه و تعالی
 در شأن کدام طائفه فرموده : که کل قد علم صلوته^۲ و تسبیحه بحکم این آیت همه
 را حکم شریعت حاصل است و هیچکدام از انسان و حیوان را بر دیگری فضیلت
 نیست بلکه فضیلت حیوانات زیادست زیرا که درین علم اندکی از شما داخلند
 چنانچه گفتند و ما یتبع اکثرهم الا ظنا^۳ و متابع ظن از دایرهٔ علم خارجست و هم
 بقول محققان شما که گفته‌اند هر علم که بعسل مقرون نیست آن را علم نشاید گفت
 بیشتر مردم قول مجرد را بی‌عمل علم نام نهاده‌اند و آن را در طلب حطام دنیا

و طمع متاع غرور و آلت شهرت منصب خود ساخته .

حکیم خراسان گفت این همه راست گفتی اما علم شما نتیجه وهم است و علم ما از نور عقل فائض میشود این را با آن چگونه نسبت توان داد ؟
همای گفت : معرفت مؤثر از اثر حاصل آید و مقدمه را از نتیجه معلوم توان کرد علم شما اگر فیض نور عقلست چنانچه حکیم سنائی گفته رحمة الله علیه :

بیت

عقل را جز راستی نفرموده است این همه طنطراق بیهوده است
چرا باید که علمای شما بسیل و مداهنت و تأویل و رخصت احکام شرع و سنت را تبدیل و تغییر کنند و قترا وزهاد بعجب و ریا و کبر و حسد زندگانی نمایند و حکام و قضاة و مشایخ که اشرف و صدور قومند از ظلم و خباثت و سهو و غفلت در ضلالت و بطالت افتند .

باز قوم ما از عام و خاص و اهلی و وحشی بدان علم که نصیب انسان است صاحب رضا و تسلیم شوند و مدت عمر بتسییح و طاعت بسر برند .
حکیم خراسان گفت شرف مردم بدان خاصیت است که باطن ایشان تسویه می یابد و نفس او تزکیه می پذیرد پس بواسطه علم باوصاف الهی موصوف می شوند و این خاصیت بغیر از انسان هیچ موجودی را نیست .

همای گفت : ما را نیز بتهدیب اخلاق و تبدیل اوصاف ارشاد می کنند نبینی که حیوانات وحشی باندک روزگار چگونه اهلی میشوند و اوصاف سبعی را بچه نوع از باطن خود محو می کنند و طیور جوارح را همین خاصیت سبب الفت و مؤانست شده است و در بعضی هوام ارض همین صفت می توان یافت .

شما را بر ما در این معنی چه فضیلت است .

حکیم خراسان گفت : شك نیست که شما را نیز تبدیل اخلاق هست اما

از خوف مردم بوهمی که در وجود شما متمکّن است و جنبش علم حیوانات از آنجاست .

باز تبدیل اخلاق ما از خوف عذاب آخرت و این هراینه فیض نور عقل باشد چنانچه گفته شده است .

همای گفت : اگر از مؤثر همان نوع صفتها صادر میشود که از اثر پس یقین شد که شما را از جوهر عقل نقصان بیش است که فضیلت وجعفر صادق رضی-الله عنه فرموده است که : العقل آله اعطینا السعرة العبودیة لا لسعرة الربویة چون عقل برای معرفت عبودیتست بر تو ثابت کردم که رسوخ ما درین معنی زیادت از شساست چنانچه در بیان آمد .

حکیم خراسان گفت : ای غافل کمال حیوانات آنست که بصفتی از اوصاف انسان رسند و کمال انسان آنک باخلاق الهی موصوف شوند .

بیت

تو چه دانی که آدمی چه کست	آدمی با خدای هم نفس است
چون ترا ره برست حیوانی	چه شناسی کمال انسانی
توان دیدن اندرین منزل	صورت حق بدیده باطل

همای گفت این خلقت گرانمایه و این مرتبه بلند پایه وجود ذهنی راست یا وجود عینی را؟ .

حکیم خراسان گفت : اگر معلوم کنی این حالتی است که بعد از ولادت ثانی روی دهد و آن هر دو وجود را در شعشعهُ انوار وجود حقیقی محوکنند .

همای گفت : این سخن را حجّتی باید معقول یا منقول .

حکیم خراسان گفت : درین مسئله عقل را مدخل نیست زیرا که این اشارت

ورای طور عقلست و عقل اینجا صفت جبرئیل دارد که لودنوت انملة لاحترقت .

همای گفت : حجّت منقول چه داری ؟

حکیم خراسان گفت : حدیث ربّانی است که از حضرت عزت جل جلاله باسناد درست رسیده است که لايزال العبد يتقرب الي بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت له سعا و بصرا و يدا و لسانا فبي يسع و بي يبصر و بي ينطق و بي يبطش .

همای گفت : ازین معنی در کلام الله هیچ ذکری هست ؟

حکیم خراسان گفت : هست و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ا حقیقت این

معنیست .

همای گفت : الآن حصص الحق^۲ .

چون ذریه آدم بدین خصلت مشرف می تواند شد همچنانکه آدم مسجود ملائکه گشت شاید که ما نیز مأمور اولاد او گردیم و بطوع و رغبت مسخر ایشان باشیم .

بعد از آن گفت : این حالت را که بعد از ولادت ثانی تقریر کردی چون مرتبه اول بالای طور عقل افتاد هرآینه علم که فیض نور عقلست آنجا معدوم شود و در اول فصل فضیلت و شرف انسان بعلم ثابت کرده ای سخن اول بآخر مناسب نیست .

حکیم خراسان گفت بیان کرده ام که علم را اصل و فرعیست آن همه را که اشارت بفیض نور عقل بود از قسم فروع میدان در اینحال این بعقل مفتقر است زیرا که عرض آن جوهرست باز در اصل برعکس این تصور کن که آن را بعد از راسخ شدن در حقیقت تقوی بتعلیم الهی توان یافت چنانچه قرآن مجید خبر داد و اتقوا الله و یعلّمکم الله^۳ حکیم سنائی دراصل و فرع این خبر داد و گفت که :

۱- سوره ۸، آیه ۱۷

۲- س ۱۲، ی ۵۱

۳- س ۲، ی ۲۸۲

نظم

این همه علم جسم و مختصرست
 علم رفتن براه حق دگرست
 آن علم‌یست که اساس شرع انبیا ازو استحکام پذیرفت و آن ترشح دریای
 علم‌پزلی است و زلال معرفت از عین آن بر جوشد نه این علم که فرحوا بما عندهم
 من العلم عبارت از آنست .
 حکیم خراسان چون بدین حرف رسید جماعت حیوانات سر بر قدم او نهادند
 و بعدر و استغفار در پایگاه غرامت رفتند .
 ملك جنّیان با قوم خود بیکبار زبان در دعا و ثنای او برگشادند و گفتند
 که :

نظم

زبانست یا خنجر آبدار
 که وقت سخن کرد گوهر نثار
 درین مرتبه هیچ فاضل نبود
 چه حسّان که سبحان وائل نبود

قسم چهارم

در بیان اخلاق حمیده و اوصاف مرضیه

مشمول بر نه فصل

چون بدانستی که فضیلت و شرف انسان از روی تحقیق جز تبدیل اخلاق نیست و رسم و عادت ظاهر جز تکلف و فضول نی بعد از این جهد کن تا بتحقیق و مجاز اصل و فرع اخلاق و مبدء و منشاء آن را معلوم کنی و مراتب و منازل خاص و عام را که درجات عبارت از آنست بنور بصیرت به بینی و هم بر آن نسبت که اصناف خلق را شرح داده شد از اخلاق و اوصاف هر یک قیاسی گیر و این قسم هرینه آن معانی را مشتمل خواهد بود و در نه فصل بیان اخلاق حمیده نبشته خواهد شد انشاء الله تعالی .

فصل اول

در بیان کردن علم

بدان ایدک الله که چون روح اعظم قابلیت انوار ذات و صفات حق جل و علا یافته بود و از اخلاق او عز اسمه فیضی کامل نصیب داشت چنانچه گفته شده است روح آدم صفی چون جزو او بود بحکم تقابل عکس آن اخلاق برحقیقت جوهریت او متجلی شد و مقصود از آفرینش انسان در دنیا گوئی همین است و سرمایه در آخرت همین خواهد بود چنانچه مهتر عالم فرمود که اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن از آن جمله نخست رداء علم بود که بردوش او کشیدند و علم

آدم الأسماء کلّها^۱ و همین علم بود که بعد از میراث جسله انبیا گشت و سردفتر مقامات و احوال همه اولیا آمد .

این همان علم است که خلیل جلیل صلوات الرحمن علیه فرمود یا ابت انئی قد جاءنی من العلم مالم یأتک^۲ .

یعقوب گفت که انی اعلم من الله مالا تعلمون^۳ .

و از حال خضر خبر دادند که و علمناه من لدنا علما^۴ .

و گفتند ولو ط آتیناه حکما و علما ولقد آتینا داود و سلیمان علما^۵ .

و در حق مهتر عالم فرمودند و علمتک مالم تکن تعلم و قل رب زدنی علما^۶ .

و او اشارت بدین علم کرد که گفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث درهماً ولا

دیناراً انما نورث علماً و حکمة^۷ .

و همین علم بود والذین اتوا العلم درجات^۸ .

و علمتم مالم تعلموا^۹ .

و معجزات و کرامات انبیا و اولیا همه بقوت این علم باشد و از علما و

مشایخ هرکرا از این علم نصیب ندادند او را راسخ نگویند و این علم قطره ایست

از بحر محیط علم قدیم که آن صفت ذات یاک خداوندست جل جلاله و عم نواله

همچون صفت های دیگر چون حیات و ارادت و قدرت و سسع و بصر و کلام و امثال

آن اهل تحقیق را در بیان فروع و اصول این علم و آن سخن بسیارست و اختلاف

و اقاویل بی شمار زیرا که هر یک را بنسبت سیر و سلوک خود از آن معنی خیر

داده اند و بقدر استعداد حوصله خود بیانی کرده .

۱- س ۲، ۲۹

۲- سوره ۱۲، ۸۷

۳- س ۲۱، ۷۴

۴- س ۵۸، ۱۲

۵- س ۱۹، ۴۳

۶- س ۱۸، ۶۴

۷- س ۴، ۱۱۲

۸- س ۶، ۹۱

چون سخن ما در قسم اخلاق بود در آن نوع شروع نکردیم اما بحکم آنکه اخلاق و اوصاف همه در علم مندرجند بلکه خود همه علمند ازین قدر که در قلم درآید چاره نیست .

جوانسردا همچنانکه روح و جسم آدم صفی از قدرت و حکمت در وجود آمده بود این علم که منبع اخلاق او بودهم برآن ترتیب بدو قسم نازل شد آنچه قدرتی بود بعطای محض بی علت تعلق داشت و آنچه حکمتی بود بجهد و کسب بر مردم حواله گشت .

قسم عطائی نصیب انبیا آمد فحسب و قسمی که کسبی بود بر جمله ذرائر بنی آدم بنسبت مراتبی که در اصل خلقت با سرشت هریکی همراهست منقسم گشت اگر جمله اولیارا بقدر متابعت انبیا از علم عطائی حظی بود .

اما قاعدة سلوک آن بی علم کسبی استحکام نپذیرفت ما اتخذ الله ولياً جاهلاً قط و این از آنست که سلوک روش نفس است و علم کسبی تعلق بدو دارد همچنانکه علم عطائی تعلق بروح و چون نفس از عالم حکمت در وجود آمده است بواسطه احتیاج دارد لاجرم تحصیل علم کسبی اورا بی سببی میسر نگردد باز چون روح از عالم قدرت آمد و از سبب مستغنی است و همیشه فیض از علم ازل می پذیرد بی واسطه و اِنَّكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ اِشَارَتِ بَدِينٍ مَعْنِيَسْتِ .
بعد از این بدانکه همچنانکه انبیا را در آن علم بقدر قوت قبول فیض بر یکدیگر فضیلت بود .

اولیا را که علمای امت و مشایخ ملتند درین علم نیز بقدر جهد تفاوت درجات و مقامات باشد و درین علم جمله حرفتها بنسبت مراتب داخل است و شرف همه علما و حرفتها بقدر شرف معلومست و هم برآن ترتیب که جمله اخلاق حمیده

از اثر آن علم که عطاءئیست ظاهر شوند و بقدر نظر لطف و فیض عقل و روح کمال و نقصان هریکی ظاهر شود و اوصاف ذمیه را نیز جنبش از اثر این علم باشد که کسبی است زیرا که این علم تعلق بنفس دارد و حقیقت نفس از زبده طبایع در وجود آمده است و طبایع را در اصل خلقت با یکدیگر امتزاجی و اختلاطیست که بنسبت آن تأثیر خود ظاهر می‌کنند و از مدد آن از قوت غلبه اوصاف زیادت میشود و منبع این همه را جوهر آتش میدان که ابلیس از آنجا متولد شده است بحکم ضرورت از نفس او که خمیر مایه جهل و انکارست در طبیعت آتش سرایت کند و از آنجا بطبایع دیگر پیوندد بعد از آن بقدر نظر قهر و مدد هوی و محبت دنیا زیادت و نقصان آن پدید آید .

گوئی مدار قاعده اولین و آخرین بر نقطه علمست و جزویات و کلیات امور و احوال ایشان را تعلق با اوست حق جل و علا فرمود : ان کتاب الفجار لفی سجّین^۱ .

باز فرمود : ان کتاب الابرار لفی علیین^۲ .

غافلا علیین و سجّین عبارت از اوج و هبوط اخلاق و اوصافست که هریک از طریق خاصیت بکل خود مایلند و همان نقطه علم باشارت لطف و قهر دلیل ایشان شده لیجزی الله کل نفس ما کسبت^۳ .

فصل دوم

در بیان حِلْم

مهنتر عالم علیه افضل الصلوات و اکمل التحیّات فرمود تخلّفوا باخلاق الله . یکی از ان اخلاق حلمست که ذات حق جل و علا بدان موصوفست و جمله

انبیا و اولیایا بواسطه علم نصیبی دادند که حلم در وجود انسان بعد از علم شریفترین اخلاقت و از لوازم اوست زیرا که جوهر علم را بی حلم در میزان عقل وزنی نیست .

نهیبی که مهتر عالم فرمود خیار امتی علماؤها و خیار علماؤها حلماؤها و نیز فرمود^۱ که ما جمع شیء الی شیء احسن من حلم الی علم و این صفت را خاصیتی است که ظاهر مردم را مؤدب و باطن را مهذب گرداند و تسلیم و رضا که نهایت مقامات ارباب سلو کند از او متولد شود .

مثنوی

هر کرا حاصل نشد قلب سلیم کی بود در مذهب مردان حلیم
دانش آموزی که نبود بردبار چون خری دانش که هر سو^۲ بردبار
گر نه با حلم و وقارت همدیست کی سگ نفس تو هرگز آدمیست
و این نقطه ایست که اهل نبوت و ولایت را تحمّل ایذای امت و صبر بر ملامت خلق بقوت او باشد و حقیقت آن از انشراح صدر حاصل آید .

نفس بمدد علم و قوت عقل متمکن گردد و نشو و نمای او از عین الیقین بود که منبع توحید و معرفتست و از مرآت ضمیر مردم غبار وحشت عجله که ازو ثبات نفس و حرکات ابلیس متولد شود محو نگردد مگر بقوت حلم و اگر حلم را خود همین يك هنرست که مردم را بتأنتی که نسبتش برحمانست دلالت کند و از عجلت که صفت شیطانست مانع می آید هم بسیارست که هر خطا و خلل که در افعال و اقوال واقع میشود سبب عجلت است ازینجا گفته اند *الحلم يمنعك عن العجل* و من لم یعجل قل خطأه و در احادیث مشهور است که لا حلیم الا ذواناة .

برد باری خزینه خردست هر کرا حلم نیست دیو^۳ و ددست

۱- در نسخه آق نیست

۲- نسخه آق: بمعنی بی فسار

۳- نسخه آق دام

ای گران جان مکن سبک‌خوئی با بد و نیک زانکه نیک بدست
 اینجا دقیقه است که ارباب عقل را محافظت آن واجبست و آن طریق اعتدال
 را رعایت کردندست در جمیع اخلاق و اوصاف زیرا که اشارت خیرالامور اوسطها
 در حرکات و سکنتات مردم ظاهراً و باطناً اعتباری قوی دارد نه بینی که مهتر عالم
 را علیه الصلّاة والتحصیّة چون صفت حلم بکمال رسید چنانکه نزدیک بود که از
 حد اعتدال تجاوز کند و عهده تبلیغ رسالت را مهمل گذارد گفتند که یا ایهاالنّبی
 جاهد الکفّار والمنافقین و اغلظ علیهم^۱.

و بر دل موسی و هارون علیهما السلام چون قوت تهشور و صلابت دین غلبه کرد
 چنانکه سبب زیادت شدن استبداد و استکبار فرعون می‌گشت در حق ایشان خطاب
 خطاب آمد فقولا له قولاً لیّنّاً لعلّه یتذکّر او یخشی^۲.

در کلام مجید امثال این بسیارست حق سبحانه و تعالی و تقدس جمله اخلاق
 و اوصاف با یکدیگر در طینت مردم بجهت آن اختلاط داد تا حقیقت آن اعتدال
 که گفتیم ظاهر گردد که قوام معیشت و قاعده معاملت ذریه آدم بدان باز بسته
 است.

مثلاً چون حلم و غضب که ضد یکدیگرند و در وجود انسان هر دو صفت
 ترکیب یافته است.

اگر همه حلم بودی دفع مضرت ممکن نگشتی و همچنین اگر همه قوت
 غضب بودی جذب منافع مشکل نسودی.

برین نسبت جمله اخلاق و اوصاف را قیاس باید کرد.

بعد ازین بدانکه حلم را علامتها است که چون در باطن مردم پدید آید
 معرفت کمال و نقصان او از آنجا بتحقیق پیوندد و آن علامتها را اصل و فرعی

است که از آن طریق عقل بر حقایق و دقایق اطلاع بخشد .
یکی از آنها فرو خوردن خشم است و آن بر دو نوعست یکی اختیاری و یکی
اضطراری .

اختیاری از وقار و سکینه متولد شود که اصل زیادت شدن ایمان و ایقان
آنجاست چنانکه مهتر عالم علیه الصلاة والسلام فرمود : من کظم غیظا وهو یقدر
علی انقاده ملاء الله قلبه امنا و ایمانا .

و اضطراری از میان تسلیم و رضا سر بر زند که حقیقت تفویض آنجاست
اگر چه از روی ظاهر قسم اختیاری قوی تر مینماید .

اما این ضعیف را چنان معلوم میشود که قسم اضطراری قوی تر است زیرا
که نفس مردم را درین قسم هیچ جنبش نیست که بحظ خود واصل شود بلکه آن
واردترین است از حق که بحق راجع است اگر چه در آن قسم نیز همین حکم هست
اما آنجا نفس را دو حظ است یکی دیدن قدرت خود دوم دیدن تحمّل و این معنی
اشارت بخداوندان بصیرت دارد که خواص حضرتند و درین مراتب عوام الناس را
اصلاً گذر نیست زیرا که هر دو قسم جنبش ایشان بطبیعت و نفس و ابلیس
متصرفند .

هرچه اختیار است از عجب و ریا و رعونت متولد شود و در سرشت نفس
ماده نخوت و کبر جوش برآرد و آنچه اضطراریست از عجز و مسکنت خیزد یا
از حرص و طمع که سرمایه هوان و مذکّنند و از دناآت و خساست در وجود
آیند .

و از علامات حلم یکی خاموش بودن است در عین آنکه آتش خشم زبانه
زند گیرد و سودت و صولت او بغایت برسد .

ساکن شدن در آن حال دلیل اطمینان قلبست .

مهتر عالم اشارت بدین سخن فرمود لا یكون الحليم لعاناً یعنی حلیم آنست که بر زبان او همه آفرین رود نه نفرین زیرا که در دائره تسلیم و رضاست . زهی خلق محمدی که هرگز غبار غیر پیرامن گوشه همتش نگشت آن سرور دین گفت : بعثت لائتمّ مکارم الاخلاق تمام آنچه بود لیس لك من الامر شیء^۱ کلمات محمدی را بصدق ابوبکر و عدل عمر توان شنود اگر چنان شنوی بدانی که محمد را خود کلمات نبود ان هو الا وحی یوحی^۲ عزیز من و تمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته وهو السميع العليم^۳ از حقیقت این ماجرا

خبر میدهد اگر معلوم کنی هم در آن مقام گفت که : «ان احبکم الی احسنکم اخلاقاً» اگر رمز و اشارت فهم نمیکنی صریح بشنو «والکاظمین الغیظ والعافین عن الناسِ والله یحِبُّ الْمُحْسِنِینَ» . این محبت است که بر جمله اعمال صالحه فضیلت دارد و بر همه طاعتها راجح میآید در احادیث آمده است : «ان العبد لیدرک بحسن خلقه درجة الصائم القائم» کجا افتادم .

نظم

ترا نفس و هوی ، بدخوی دارند	که هر دوسوی دنیا روی دارند
چنین ناخوش هوایی باتو آمیخت	که از آب و گلت آتش برانگیخت
زسردی چند باشد گرم خویت	ببرد ^۴ این آتش آخر آبرویت
هر آن آتش که از کوی تو فروخت	یقین میدان که آنهم رخت تو سوخت
مکن باکس بدی بنگر پس و پیش	که باخود میکنی نیکو بیندیش

۴- س ۳، ی ۱۲۴

۶- س ۱، ی ۱۱۵

۲- س ۱۳، ی ۱۲۳

۱- سوره ۴، ی ۱۲۸

۵- نسخه آق، م: برد این آتش آخر آبرویت

و یکی از علامات حلم سکون جوارح و اعضا است بی‌تغییر و این دلیل محو طبیعت و کمال تزکیه نفس است و این معنی در حوصله هر بی‌حاصل ننگجد .
حکایت

آورده‌اند که در مجلس^۱ حسن بصری «رحمة الله تعالى علیه» مردی رابی ، ادبی ، قذفی گفت و در آن نوع مبالغت بافراط کرد .
آن بزرگ بجواب او التفات نمود و برخاست و این آیت برخواند «ولمن^۲ صبر و اغفر ، ان ذلك لمن عزم الامور» .
حسن بشنید گفت که : «عقله^۳ والله و فهمها اذا ضيعة الجاهلون» ،
والله اعلم .

فصل سوم

در بیان حیا

یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک حضرت عزت «جل جلاله» دارد حیا است چنانچه در حدیث آمده است : «ان الله حیی کریم یستجیب اذا رفع الیه العبدیده ان یردهما صفرأ حتی یضع فیهما خیرأ» .
و آن صفتی است که ملائکه را با همه انبیا و اولیا از آن نصیب است و بقدر متابعت عام و خاص در مراتب خود از آن نور فیضها یابند .
و حقیقت آن از کمال مشاهده روی نماید و آن خلعتی است که خاص ،
مرروح قدسی را باشد و از ورود آن هیبت و تعظیم جلال حق از پس پرده حشمت

۱- در نسخه آستانقدس: شیخ حسن بصری... ظاهراً لفظ شیخ انشاء مولف نیست .

۲- نسخه فقه غفله

۳- سوره ۴۲، ۴۱

متجلی شود دیده دل را بگوشمال اتبناه از خواب غفلت برانگیزند نفس را از چهارسوی معصیت^۱ بحریم عصمت باز آرند و شیطان و هوارا در پایگاه خجالت سنگ غرامت برگردن نهند عقل را این حالت ازظلمت بشریت بنور فطرت گشایی دهد . و تا این صفت در وجود نیاید از جمله اخلاق حمیده هیچکدام بحد کمال خود نرسد و شاید که مهتر عالم را «علیه الصلوة والسلام» از اشارت «ادبنی^۲ ربی» همین صفت بوده باشد زیرا^۳ که بحکم خاصیت در آراستن ظاهر و پیراستن باطن حیا را بیش از اخلاق دیگر اثر است و در دبیرستان « وَعَلَّمَكَ^۴ مَالِمَ تَكُن تَعْلَمُ » برای تأدیب نفس هیچ صفت را این قوت نیست . نه‌بینی که ارکان شریعت که قاعده اساس طریقت است همه اعتماد بر او دارد که : «لا ایمان لمن لا حیاء له ، و قلّة الحیاء کفر....» .

شعر

دیده بی شرم پسندیده نیست	در نظر عقل خود آن دیده نیست
دل که پرازحلم و حیا میشود	آینه نور خدا ، می شود
قاعده دین تو ازعقل و شرع	یافت بلندی بهمه اصل وفرع
عقل چه گوید دل خود نرم دار	شرع چه خواهد ز خدا شرم دار

طایفه‌ای که از اهل کفر و شرکند در باطن ایشان اگرچه بحکم «وسعت^۵ رحمتی کل شیء» عکس انوار صفات را اندک اثری باشد و بواسطه آن اثر عادت

۱- نسخه م، آ.ق : از چهار سوی طبیعت...

۲- مفسران در تفسیرسوره «عبس» از حضرت ختمی مرتبت نقل نموده‌اند «وفد ادبنی ربی سبعین مرة و احسن تأدیبی...» این روایت را عامه و خاصه نقل نموده‌اند .

۳- نسخه آ.ق م «زیرا که خاصیت در آراستن ظاهر...» .

۴- سوره ۴۴، آیه ۱۱۳

۵- نسخه آ.ق م: در نظر خلق

۶- شرح چه گوید... نسخه آ.ق م

۷- سوره ۷، آیه ۱۵۵

طبیعی هم از جنبش این اخلاق که بیان کرده می‌شود از طینت ایشان سر بر میزند چنانکه در عهد جاهلیت^۱ از گروهی حکایت کنند اما آن را در جنب معاملت انبیا و اولیا و صلحای امت و زنی و اعتباری نباشد زیرا که مبدء و منشأ آن از وضع و رسوم و عادات اهل صورت است و نفس و شیطان را در آن قسم تصرف باشد.

حکایت

آورده‌اند که انوشروان را عادت چنان بود که در خانه‌ای که نرگس نهاده بودی با هیچ عورت جمیع نیامدی گفتی که «انها تشبه العیون الناظرات» حق سبحانه و تعالی از آن حال خبر میدهد «یستخفون^۲ من الناس ولا یتستخفون من الله وهو معوم.....» .

در قصه زلیخا نیز گفته‌اند که چون قصد یوسف صدیق علیه السلام کرد روی آن بت را که می‌پرستید بجامه پوشید .

اگرچه این همه ظاهراً پسندیده است و هم نوعی از حیا اما از حقیقت حیا دور دور است و بر این نسبت اخلاق دیگر را قیاس باید کرد .

عزیز من حقیقت حیا بانوار ایمان متعلق است و هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند باوجود ایمان و حیاء، کفر و شرك^۳ صورت نه‌بندد نه‌بینی که شارب خمر اگر چه مؤمن است، در حالت شرب از ایمان معزول است که «لا یشرّب الشارب حین یشرب و هو مؤمن» و زانی و سارق همین حکم دارند زیرا که در آن حالت اگر نورایمان محجوب نگشتی هرآینه از ارتکاب آن فعل قبیح حیا مانع آمدی .

وحدیث^۴ از روی تقوی است نه از طریق فتوی .

که مهتر عالم «علیه الصلوة والتجیة» فرمود : «اذکروا الفاجر بما فیه» باز

۱- در عهد جاهلیت از هر گروهی ... آق،م،د

۲- سوره ۴، ی ۱۰۸

۳- کفر و شرك و کبیره صورت ... آق،م،د

۴- و این حدیث از روی تقوی است: آق،م،د

فرمود: «لیس لفاسق غیبة» از این وجه فاسق و فاجر را يك حکم آمد و جای دیگر فرمود: «من القی جلاباب الحیاء فلاغیبة له».

یقین شد که هر که را حیا نیست، فاسق و فاجر است.

فجور و فسق صفت اهل ایمان نیست تا بدانی که از کافر و مشرک اگر از جنس این اخلاق صفتی برسم و عادت صادر شود در میزانی عقل هیچ نسجد «وقدمنا^۲ الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً» آن عمل را هباء منثور خواهد بود.

حقیقت حیا این بود که گفتیم چون بدانستی که^۳ اخلاق حیا جز بر اهل ایمان نمیشاید بعد از این بدانکه اهل ایمان^۴ بر سه قسم باشند و هر قسمی را بقدر استعداد و حوصله از صفت حیا نصیبی باشد.

قسم اول را عام گویند و ایشان را این صفت از علم یقین پدید آید. قسم دوم را خاص گویند و ایشان از حق یقین جنبش کنند و هر یکی را در مقام خود از آن صفت حظی حاصل آید که بقدر آن بر معاملات خود واقف گردد.

مهر عالم علیه الصلوة والسلام فرمود اول مایزول من هذه الامة الحیاء والامانة این حدیث تعلق بقسم اول «دارد باز فرمود لایمان لمن لاحیاء له این اشارت به قسم دوم است باز فرمود که «استحیوا من الله حق الحیاء» قسم سوم بدین امر مخصوصند.

این بود مراتب حیا که در بیان آمد و بر لفظ هر محققى از این معنی سخنی

۲- سوره ۲۵، آیه ۲۵

۱- که اگر از جنبش این ... م، ۴، آ. ق.

۳- اطلاق اسم حیا ... م، ۴، آ. ق.

۴- اهل ایمان همه ... م، ۴

رفته است که بر قاعدهٔ مذهب و سیر^۱ و او دلالت میکند و حکایات بسیار در کتب مسطور است.

حکایت

روایت کنند که شیخ ابوبکر وراق^۲ «رحمة الله علیه» گفت چون از نماز فارغ میشوم شرم میدارم از خدای شرم داشتن کسی که زنا کرده باشد و پشیمان بازگشته. و بریکی از متأخران این حال چنان غلبه کرد که مدتی با اهل خود جمع نشد

شعر

گر ابلیس را هیچ شرم آمدی	رگ گردنش زود نرم آمدی
حیا کردم نفس بستنی بر او	کجا داغ لعنت نشستنی بر او
همی شوخ چشمی سرش رابنفات	کزو عادو شداد میراث یافت
از این روی فرعون بیداد کرد	که ریش مرصع ^۳ پر از باد کرد
همه قلتیانان ز خود ساخته	ز بی شرمیند ^۴ آن چنان باخته

فصل چهارم

در بیان جود

یکی از اخلاق الهی جود است که فیض آن بروح قدسی مدام حاصل است و جود و سخا و مروت و فتوت و سماحت از روی لغت يك معنی دارد اما ذات حق جل جلاله بچود موصوف است و لفظ مروت و فتوت از این معنی استعمال نکرده اند و لفظ سخاوت و سماحت در بعضی ادعیهٔ مأثوره آمده است و در میان این الفاظ که این معنی را مشتملند فرقی بطیف هست و آن چنانست که مبدء جود از عین

۱- بر قاعده مذهب و سیر و سلوک آق، م، د

۲- ابوبکر وراق ترمذی.. م، د

۳- که ریش مرصع بر آن... م، د

۴- بی بی شرمی اند از حیا باخته ... م

۵- نسخه م، د «یکی از جمله اخلاق...»

رحمت است بتأثیر علم عطائی ظاهر شود و مبدء سخاوت و سماحت و مروت و فتوت از عین شفقت که اثر علم کسبی است و نور عقل^۱ هردو فایض است و نظر لطف در هردو مؤثر اما بحکم آنکه تعلق آن بروح است و تعلق این بنفس در آن معنی شیطان و هوا مدخل نیابند ولیکن در این صفت‌های دیگر هردو را غلبه قوی باشد و تزویر و تکلف و ریا و عجب در باطن مردم پدید آرند و جاده سداد و منهج صواب انحراف پذیرد و وقت باشد که از این سبب که گفتیم نقطه جود از دایره اعتدال تجاوز کند و در طلب رسم و عادت بتبذیر و اسراف کشد و مردم از آن طایفه گردند که «ضل^۲ سعیم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعاً» .

باز در آن معنی این همه اسباب را چون مدخلی نیست هرچه از صفت جود در وجود آید تشریف قبول ارزانی فرمایند و باضعاف آن جزا بخشند «من^۳ جاء بالحسنة فله عشر امثالها» .

مثنوی

هر سری کاندرا او نیابی جود	آخر او گاو و خر بود نه وجود
سر بی جود سرسری باشد	مردمش خوانی از خری باشد
نیست حقاً پس از رکوع و سجود	هیچ طاعت تورا برابر جود
منزل ^۴ اولش نبوت دان	بعد از آن پایه فتوت دان

حق جل و علا حد جود و سماحت را در قرآن مجید بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده «و مما رزقناهم^۵ ینفقون» تا بدانی که اطلاق این الفاظ نه تنها بر مال و متاع دنیائست و این علی حده بر بدل آن واقع شود بلکه بر هرچه

۱- در نسخه ۴۴: «نور عقل...» وجود ندارد

۲- سوره ۴۱۸، آیه ۱۰۴

۳- در نسخه آ.ق.م «رتبه اولش نبوت دان»

۴- سوره ۱۶، آیه ۱۶۱

۵- سوره ۲، آیه ۲

مردم متصرف آنست^۱ صورت و معنی از دنیاوی واجب است و اگر برعکس این بودی سالکان کوی طریقت را از حسیض پایگاه بشریت باوج بارگاه روحانیت ، عروج ممکن نگشتی و اینک^۲ پیاده از نطع صورت قدم تجرید بر بساط معنی ننهادی از اینجا گفته‌اند «ما هذا الأمر الا بیدل الروح» .

صوفیان صفهٔ تفرید جام صدق از این خمخانه کشند جانبازان معرکه جهاد شهید شهادت از این پیمانہ چشند بعد از این بدانکه^۳ جود و سماحت و سخاوت و مروت و فتوت و بذل و انفاق و امثال آن هرچه نسبت بجوانمردی دارد از روی ظاهر لغت همه را اشارت به يك معناست اما از طریق تحقیق چون اشتقاق هر لفظی از کلمه‌ایست و از وضع آن کلمه عرب رامقصودی پس باید که در ضمن هریکی از آن نوع فایده‌ای باشد هم بدان معنی لفظ مخصوص تا بنسبت آن اصل و فرع هریکی پدید آید و مورد و مصدر ایشان معلوم گردد .

علمای سلف و مشایخ ما تقدم رضوان الله عليهم اجمعین هريك بقدر صفای خاطر خود این الفاظ را بیانی فرموده‌اند و روایات بسیار در کتب ایشان ، مسطور است و از حضرت رسالت^۴ «عليه الصلوة والسلام» نیز احادیث وارد است اما از نقل اقاویل جز زحمت کاتب بیشتر فایده‌ای نیست آنچه بقوت فکر این ضعیف را معلوم شد در اول این فصل نبشته آمد اما خواننده را باطن صافی و تأمل وافی بیاید تا آن همه کلمه چنده تبرك در قلم آمد مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فرموده است «لا يزال الله في حاجة العبد مادام العبد في حاجة اخيه المسلم» .

این حدیث اشارت بحقیقت آن الفاظ است هم صوری و هم معنوی باز فرمود : «ما تحسرت علی موت احد کنحسری علی موت ابی طالب فی بره وحاتم الطائی

۱- بر هرچه مردم متصرفند ... آ.ق.

۲- در نسخه آ.ق. : و آنکه پیاده ...

۳- آنکه جود و سماحت ... آ.ق.م

۴- و از حضرت رسالت نیز ... آ.ق.

۵- در بعضی از نسخ : تا آن همه کلمه‌ی چند برای تیمن و تبرك از لفظ مبارك ایشان ... آ.ق.م.د .

فی جوده و امرء القیس فی شعره»

جود حاتم طائی را نسبت بصورتست زیرا که او در دایرهٔ اسلام داخل نبود اما بحکم اصطلاحی که عرب را است از روی ظاهر لفظ میان صورت و معنی فرق نکرده‌اند بیشتر اقاویل را هم براین قیاس می‌کنند .
یکی از محققان طریقت گفت «المروة شعبة من الفتوة وهی الاعراض عن الکونین و ما فیها» .

و گفته‌اند که : «اصل المروة ان یکون العبد فی عون غیره» و گفته‌اند : «الفتوة ان یکون خصماً لربک علی نفسک» و گفته‌اند : «الفتی ینصف ولا یتضعف» و گفته‌اند : «الفتی من لا خصم له ولا هو خصم احد» .
جنید فرمود : «الفتوة کف الأذى و بذل الندی» .
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود : «من علم اخیه مروة فلا یسمعن فیهِ الاقاویل» .

احنف قیس را گفتند : مروت چیست گفت : «الحلم عند الغضب والعفو عند القدرة» .

در کتابی دیدم که مهتر عالم «علیه الصلوة والسلام» پرسید از شخصی که : «ما المروة فیکم» . قال : «الصّلاح فی الدین و اصلاح المعیشة و سخاء النفس و صلة الرحم» فقال علیه السلام : «کذلك هی فینا» .

این جمله را که شنیدی بعضی را بصورت تعلق است و بعضی را بمعنی چنانچه اهل بصیرت را حقیقت و مجاز آن از نظر لطف و قهر و الهام تقوی و فجور در مذهب هر طایفه معلوم گردد و بقدر معاملت هر یک بنسبت امتزاج طبایع و اختلاط شیطانی و هوا با نفس حیوانی بر اصل و فرع آن واقف شوند انشاء الله .

هست چنانچه فرمودند «فاعفوا، واصفحوا» و این صفت را خاصیتی است که دل را از مرتبه ایمان بدرجه احسان رساند «والعاقین عن الناس ان الله یحب المحسنین»^۲

شعر

چو بد بینی ز خلق و در گذاری	گشایند آن زمان هر در که داری
کسی در عالم تحقیق شد مرد	که با خود جنگ و با خلق آشتی کرد
بزرگان را نباشد خورده گیری	فرشته خوی شو تا سنگ نسیری
مشو چون ابر با هر کس تروشروی	چو باران هر چه می بینی فروشوی
توئی در یاصفت بنگر پس و پیش	مکن جوش از دهان سگ میندیش
اگر چه دامت را میدرد خار	تو گل باش و دهان پر خنده، میدار

پیش از این گفتیم که نفس را در حقیقت این اصل مدخل نباشد اما بحکم آنکه هیچ اصلی بی فرعی نیست اصحاب نفوس را در آن جسم جنبش بسیار پدید آید و خود را در دایره اصل داخل شمرند و از سر و عونت جاه و طلب شهرت این طریق را برسم و عادت اقدام نمایند چون فرع را با اصل مشابهتی هست اهل ظاهر فرع را اصل شمرند و مجاز را حقیقت پندارند و از اینجا در غلط عظیم افتند اما ارباب تمیز را چون در آینه معاملات نظر کنند از عکس اثر آن صفت معلوم ایشان شود که تفاوت از کجا است و دانند که اخلاق الهی را باوصاف شیطانی هیچ نسبتی نیست زیرا که اظهار این صفت از صاحب نفس که در دایره عام است اگر مشاهده افتد هر آینه از دو علت خالی نیست یا عفوی است از روی ریا که در ضمن آن طلب مفاخرت مقصود است یا عفوی است رسمی که بظاهر چنان نموده میشود که در باطن عفو کنند و از غبار وحشت اصلا اثر نمانده است و در سرشت نفس ناپاک

۱- س ۲، ی ۱۰۹

۲- س ۳، ی ۱۳۴

او آتش بغض و عداوت را هر لحظه زیادت میگردد چنانچه در قرآن مجید از این معنی خبر میدهد «واذا لقوكم قالوا آمنا وادخلوا عضوا علیکم الا نامل من الغیظ»^۲ اغلب ذریهٔ آدم از اولین و آخرین بدین علت مبتلاند «نعوذ بالله من ذلك» باز طایفه‌ایکه ارباب قلوبند اظهار این صفت از باطن ایشان نه بدین نوع باشد که گفتیم زیرا که صاحب نفس را همیشه نظر بر خود است و هرچه از این جنس می‌بیند بخود اضافه میکند نه بحق لاجرم شیطان را از این طریق بر خود متصرف میسازد که از کدورت و سوسهٔ او آن اوصاف پدید می‌آید صاحب دل را چون نظر بر خود نیست و هرچه می‌بیند اضافه آن بحق است حکایت نفس و آسیب شیطان بر او گذر ندارد چنانچه مهتر عالم فرمود «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» نه گناه ایشان دید و نه عفو خود که همه فعل حق دید و آن مرتبهٔ کمال است هر سالکی را در صفت به نسبت معاملات جنبش است.

حکایت^۳

عیسی را صلوات الله علیه جمعی از جهال قوم جفای بسیار گفتند او مکافات هر یک بنوع ثنائی تلافی فرمود از غایت کرم با آن سردگویان گرم نمیشد گفتند سبب چیست که نیش جفارا با نوش ثنا مقابل میکنی و در معرض خار تقار ایشان گلبن وقار خود عرض میدهی روح الله فرمود «کل ینفق مما عنده».

شعر

زهر نقدی که در ^۴ ما درج کردند	بقدر مایه هر یک خرج کردند
در این صحرا بسی آهوست لب خشک	یکی در نافه خون دارد یکی مشک
هزاران جانور بینی در این دهر	یکی تریاق می‌بخشد یکی زهر ^۵

۲- س ۳، ۱۱۹ ی

۱- در اغلب نسخ: هر لحظه لهب زیادت.. م، د، آ، ق.

۳- در نسخه آ، ق: بجای «حکایت..» خبر ذکر شده است.

۴- در نسخه آ، ق، م «زهر نقدی در را درج کردند».

۵- این بیت در اغلب نسخه‌ها وجود ندارد

ز آب و خاک بین تا آتش و باد خدا هر ذره را خاصیتی داد
 و بعضی باشند که چون مکروهی بدیشان رسد خود را مستوجب آن شناسند
 و آن عقوبت را ابتلای حق بینند و در مقابله آن با وجود غفوزیادت احسان واجب
 شمرند .
 از اینجا مراتب عام و خاص و نقصان و کمال حال ایشان بنسبت معاملات ،
 شناخته شود .

فصل هشتم

در بیان صدق

صدق نیز از جمله اخلاق است و حضرت عزت بدان موصوف است چون نور
 او از مطلع غیب بقوت نظر لطف فایض شود خاصیت او آنست که عقل و روح
 را از ظلمت آب و گل مجرد و مصفا متوجه قبله حقیقی گرداند و کعبه دل را
 بی‌هوا جس^۲ و وهم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات بخشد مطیة نفس را
 از صفت امارگی بلغام اطمینان نرم و رام کند علم را بعمل رساند صورت را بمعنی
 پیوندد عام را بمرتبه خاص کشد ، نشینده‌ای که بالصدق نالوا مانالوا .

مثنوی^۲

دلت را دهم مزده گر راستی	گر آنرا بنور حق آراستی
ترا صدق اگر میکند رهبری	برو کز تجارت بسی بر خوری
مکن شیب و بالا بدره نگاه	اگر راستی کز نیفتی زراه

۱- در بعضی از نسخ: «و کعبه دل را که خریم محترم و منظر معتبر است نی هوای حس و وهم...»

۲- در نسخ: آق، م، ده، بجای «مثنوی» لفظ «شعر» وجود دارد .

نظر راست کن تا که در پیش صف رسد تیر تدبیر تو بر هدف^۱

ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت: الصدق سيف الله في الأرض ما وضع على شيء الاقطعه^۲ صدق^۲ فاروقی است میان حق و باطل که بواسطه او خبیث از طیب جدا میشود و از جمله اخلاق هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق را زیرا که اوصاف رحمانی از شیطانی جز بمدد و قوت او تمیز^۳ نتوان کرد و عادت عام را از مذهب خاص بی اثر او نتوان دانست و تا صدق نباشد کمال و نقصان صاحب دل و صاحب نفس البته پدید نیاید و از بدایت مقامات تا نهایت احوال هیچ درجه بلندی نگیرد مگر بدین صفت .

غافلا هیچ دانسته ای که شایسته مقعد صدق کیانند طایفه ای که «لهم قدم صدق عند ربهم» در شان ایشانست حق «جل و علا» فرمود: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» از اینجا است که کمال صدق با درجه نبوت مقابل است که بالاتر از مرتبه اهل ایمان و تقوی پایه او است و آن میثاق^۶ و پیمان استوار که در روز «السنت» با ارواح انبیاء و مقربان حضرت بستند برای صدق بود که لیسأل الصادقین^۷ عن صدقهم» و همچنانکه اخلاق دیگر را بیان کردیم که اصلی و فرعی دارند این معنی را همان حکم است و این صفت چون بنهایت رسد اخلاص گردد که غایت همت^۸ جمله انبیا و اولیا است زیرا که بدرقه آن صراط مستقیم که مقصد و مقصود همه است اخلاص میتواند بود و بس و آن سّری است میان بنده و خداوند چنانچه جنید فرمود «قدس الله سرّه»: «الاخلاص سرّین الله و بین العبد

۱- این بیت در اکثر نسخه ها وجود ندارد

۲- صدق فرقانی است آق،م،د

۳- در نسخه آق: متبیین نتوان کرد

۴- س، ۹، ی، ۱۲۰

۵- س، ۲۸، ی، ۹۲

۶- در نسخه آق،م، و آن میثاق غلیظ

۷- س، ۲۳، ی، ۸۵

۸- نسخه آق،م،د: ...غایت همت و قصارای امنیت...

لا يعلمه ملك فيكتبه ولا هوى فيجلبه ولا عدو فيفسده» .

شعر

مرغ ^۱ عزتست معرفت بی‌شك	صدق و اخلاص هردو شهپر او
باد پیمود هرکه راست نشد	آب خود برد خاك بر سر او
دیو گردد امیر و او ^۲ حشمش	نفس باشد سوار و او خر او

فصل هفتم

در بیان عدل

و از جمله اخلاق یکی عدل را میدان و آن امری است امتثال آن بر عام و خاص واجب^۳ و جمله انبیا و اولیا بدو مخصوصند و همچنانکه ختم رسالت بدان مأمور بود که: «مرت^۴؛ لا عدل بینکم» انبیا نیز بدین مأمور بودند و صدق و عدل همیشه لازم و ملزوم یکدیگر باشند زیرا که سرچشمه هردو از يك عین حکمت خیزد و اورا خاصیتی است که نفس مردم را در جمیع اقوال و افعال از بدایت تا نهایت بر محارست طریقت وسط که خیر الامور اوسطها عبارت از آن است ثبات بخشد تا^۵ با مصالح و معاملاتی که باخود یا باغیر خود دارد باکمال اطمینان محافظت اعتدال را رعایت کند و استعداد تمام حاصل کند کلام مجید خبر میدهد «ان الله^۶ یأمر بالعدل والاحسان» امیرالمؤمنین علی^۷ علیه السلام فرمود: «العدل هو الانصاف

۱- مرغ عرشیتست معرفت بی‌شك.. ۴، ۵، آق
 ۲- دیرگردد امیر و محتشمش... ۴، ۵، آق
 ۳- : واجبت.. ۴، ۵، آق
 ۴- س ۴۲، ۱۴ ی
 ۵- نسخه آق تا ذاکر مصالح
 ۶- س ۱۶، ۹۲ ی
 ۷- دراغب‌نسخه‌ها : علی کرم‌الله وجهه

والاحسان هو التفضيل» .

این معاملات خواه بانفس خود کن خواه با غیر خود اشارت مصطفی «صلی الله علیه و سلم» هر دو وجه را شامل است که فرموده است کلکم راع و کلکم مسئول^۱ عن رعیتة هر که را نعوذ بالله توفیق رفیق نباشد و در دایرة خذلان از حد اعتدال در گذرد آسیب نظر قهر سلسله عبودیت را از هم بگسلاند مردم را قدم از جاده حسن معاملات بلغزد اگر چه اسم عدل از روی لفظ بر جریده احوال ظاهراً ثبت شود اما حقیقت معنی برعکس آن باشد .

حکایت

آورده اند که حجاج یوسف از سعید^۲ جبیر پرسید که چه میگوئی در من گفت چه توانم گفت انت قاسط عادل حاضران جمع تحسین کردند حجاج گفت^۳ شمارا معلوم نشد که چه میگوید مرا دوزخی و کافر میخواند گفتند از چه وجه گفت از اینجا که «واما القاسطون؛ فکانوا الجهنم خطبا» و از آن آیت که «ثم الذین کفروا بریهم یعدلون»^۴ .

بیشتر مدح و ثنای اهل صورت را از این معنی قیاس باید کرد حق جل و علا داود را علیه السلام خبر داد «وآتیناه^۵ الحکمة وفصل الخطاب» حقیقت فصل الخطاب اگر معلوم کنی و بدانی که آن چیست «فاحکم^۶ بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی» مهتر عالم را علیه الصلوة والتحصیة فرمود : «فاستقم کما امرت^۷ ولا تتبع اهوائهم» تا بدانی که متابع هوا اصلا عادل نباشد .

مثنوی

عروس عدل را پیرایه حق کسی بندد که باشد سایه حق

۱- در اکثر نسخه ها فقط : کلکم مسئول عن رعیتة...

۲- در نسخه های آق، م، د، ج : سعید بن مسیب ۳- حجاج گفت: ای جمله شما

۴- س ۷۲، ۱۵ ی ۵- س ۶، ۱ ی ۶- س ۳۸، ۱۹ ی ۷- س ۳۸، ۲۵ ی ۸- س ۱۱، ۲۵ ی

چو عقلت آفتاب از سایه نشناخت کمال جهل در جانت وطن ساخت
 نمی سازند باهم ظلمت و نور ز عین عدلت آگه کردم از دور
 در احادیث مشهور است که ولدت فی زمن الملك العادل عدل انوشروان ، هم
 از آن قسم است که جود حاتم طائی چنانچه بیان کرده شده است عدل ساعة کفارة سنة
 عدل کفارة گناه است کفارة کفر نیست .

مهمتر عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که «احب الناس الى الله تعالى يوم القيامة
 الامام العادل^۲» نخست امام میباید بعد از آن عادل تا بدین خلعت مشرف گردند که
 در شأن ایشان گفتند «وجعلناهم^۳ ائمة يهدون بامرنا» از آن قوم که «جعلناهم^۴
 ائمة يدعون الى النار» در این آیت فکر کن خلیل جلیل را خطاب آمد که «انی
 جاعلك^۵ للناس اماما قال و من ذریتي قال لاینال عهدی الظالمین» هیچ ظلمی از کفر
 بتر نیست «قاتلوا ائمة الكفر^۶ غافلا» قرآن را امام خواند «و كل شيء احصيناه فی
 امام^۷ مبین» هر که قرآن صفت نیست امام بحق نیست قرآن صفت چیست «یهدی^۸
 للتی هی اقوم» صفت رسول چه بود «وانك لتهدی^۹ الی صراط المستقیم» .
 از عایشة صدیقه «رضی الله عنها» پرسیدند : «ما كان خلق رسول الله صلی الله
 علیه و سلم» قالت : «كان خلقه القرآن» .

امامت جمله انبیارا و اولیا را هم بر این قیاس میکن و اصل و فرع آن را
 می نگر تا بر کمال و نقصان^{۱۰} مراتب هر طایفه واقف گردی و از آنجا معاملت اصحاب
 نفوس را از مذاهب ارباب قلوب باز شناسی اگر چه این معنی چند جای مکرر

۱- زعین عدل آگه کردم ازدور

۲- احب الناس الى يوم القيامة امام... خ، د، آ، ق.

۴- س ۲۸، ی ۴۱

۳- س ۲۱، ی ۷۳

۶- س ۹، ی ۱۲

۵- س ۲، ی ۱۱۸

۸- س ۱۷، ی ۹

۷- س ۲۶، ی ۱۱

۱۰- در نسخه آ، ق،: و نقصان مراتب

۹- س ۴۲، ی ۵۲

شده است اما در ضمن هریکی فایده ایست که طلب تحقیق بعد از تأمل بر آن اطلاع یابد .

مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ فرمود دین اللہ بین العلوا والتقصیر تا از حقیقت و مجاز واقف نگردی بکنہ این حدیث واصل شدن ممکن نیست و اخلاق دیگر را ہمین حکم مقرر میدان .

این بود بیان حقیقت عدل کہ در قلم آمد آنچه در طریق مجاز گفته اند شرح آن طول و عرضی دارد و در کتب متقدمان ذکر آن بسیار است و از تقسیم عدل فایده آنست کہ ہرچہ حقیقتی است یقین بداننی کہ بغیر از انبیا و اولیا و صلحای اہل اسلام را در آن مدخل نیست^۲ و ہرچہ مجازی است چون تعلق بظاہر صورت دارد جملہ ذرائر آدم از عام و خاص و کافر و مؤمن در آن داخل باشند و ہمہ را بہ نسبت مراتب از آن معنی نصیبی حاصل آید چہ بر نفس خود چہ بر غیر خود .

فصل ہشتم

در بیان شفقت

این صفت نیز از لوازم عدل است کہ ہم از پرتو انوار حکمت پدید آید و بردل و روح طالع شود و اثر آن در نفس ظاہر گردد اما تا این ہمہ اخلاق کہ در بیان آمد جمع نباشد حقیقت این صفت در وجود نیاید و اگرچہ گفتیم کہ شفقت از لوازم عدل است نسبت او بطرف احسان بیش از آنست کہ بطرف عدل زیرا کہ آغاز جنبش او از آنجاست کہ مبداء احسان است و این معنی نیز بر دونوع بود^۳ یکی شفقت

۱- بین الفلوا والتقصیر...م،د،آ،ق

۲- مدخل یست... آ،ق،م

۳- قسمت میشود... آ،ق،م

کردن باشد بر نفس خود و یکی بر غیر خود شفقت بر نفس خود آنست که سری سقطی جنید را فرمود «قدس الله روحهما» گفت میخواهی که تو را راهی نمایم به بهشت^۱ نیک و نزدیک گفت میخواهم گفت بکسی چیزی مده و از کسی چیزی نخواه حقا که احکام امور^۲ جزوی و کلی در این سخن داخل است و بیشتر اوصاف ذمیه از اینجا متولد میشود .

و شفقت بر غیر خود بانواع است زیرا که در صورت و معنی تأثیر خود ظاهر کند اولش آنست که «یؤثرون^۳ علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة» و هم بر آن نسبت که در جود و سخا گفتیم رحمت و رافت و شفقت نیز هر سه بهم نزدیکند و ذات حق جل جلاله برافت و رحمت موصوف است و لفظ شفقت در این معنی نیامده است و از جمله اخلاق انبیا و اولیا را بدین صفت نسبت بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی ایشان را در صدر نبوت و سریر ولایت بدین خلعت جلوه کرده است و برای تمهید قاعدۀ دعوت بعد از مراتب کمال ارزانی داشت چنانچه در وقت تبلیغ رسالت و هنگام وعظ و نصیحت از قول و فعل ایشان معلوم شده است و اگر نه این صفت واسطه گشتی يك غافل از تیه ضلالت بسرحد هدایت راه نیافتی چنانکه در حق رسول «صلی الله علیه و سلم» فرمودند: «فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك^۴» .

مهمتر عالم «علیه الصلوة والتحیة» چون بخلعت «و انك^۵ لعلی خلق عظیم» مشرف گشت دامن کشان بیارگاه «وما ارسلناك الا رحمةً للعالمین^۶» آمد از فرط شفقت و^۷ غایت حرص بر اسلام امت بر گوشه خاطرش جای گرفت و جوش جیوش

۸- در نسخه آق: نیک و نزدیک ..

۳- س ۵۹، ی ۹

۵- س ۲، ی ۱۵۳

۷- نسخه آق، و عنایت حرصی بر ..

۹- احکام امور جزوی . آق

۴- س ۴، ی ۱۵۳

۶- س ۴۷، ی ۲۶

مرحمت در فضای صحن سینه آن صاحب‌صدر چندان غلبه کرد که میخواست تا بر مراد قوم قدم از دایره اعتدال بیرون نهد «لقد اكدت تركن اليهم شيئاً قليلاً» تا رقیب «ادبني ربي» بانگ بر او زد «لعلك^۲ باخع نفسك الا يكونوا مؤمنين» قدم عزیز خود را ثابت دار «انك^۳ لاتهدى من احببت و لكن الله يهدى من يشاء»، «اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم^۴» .

شعر

مشركان را چو زهر در خلق است تو شکر را زپیش لب بر گیر
آسمان و زمین طفیل تواند دل زاندیشه عرب بر گیر
غم بو طالب و ولید مخور سر بوجهل و بولهب برگیر

اصحاب صفة او که اخوان صفا بودند هم بر این نسق بعد از او قاعده خلافت را تمهید دادند «اشداء» علی الکفار رحماء بینهم^۵ بعد از ایشان در میان طایفه که متابعت باحسان کردند این سنت برقرار نماند «اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرين»^۶ حقیقت^۷ این بود که بیان کرده شد .

آنچه طریق مجازاست بعد از غلبه اهل اسلام کافر و مشرک را نیز نصیبی باشد اما از شایبه رسم و عادت خالی نتواند بود و هرآینه اینجا زرق و ریا و تزویر و تکلف جنبش کند که در سرشت نفس از این جنبش خباثت مخفی است و ابلیس را هر تصرف که هست در این نوعها بکمال میرسد «وما یعقلها الا العالمون...»^۸

۲- س ۲۶، ی ۲

۵- س ۴۸، ی ۲۹

۷- در نسخه آق، م، د: حقیقت شفقت .

۱- س ۱۷، ی ۷۶

۳- س ۲۸، ی ۵۶

۶- س ۵، ی ۵۹

۸- س ۲۹، ی ۴۳

فصل نهم

دربیان تواضع

این صفتی است که از میان لطف و کرم در وجود آید و ذات لم یزلی عز شأنه بهر دو موصوف است هم لطیف است و هم کریم و لطف و کرم او ترشح او بحر محیط است^۱ که «ورحمتی^۲ وسعت کل شیء» .

چون از مقر اصلی بدارالملک وصلی پیوندد از اثر ایشان روح در پرواز و نفس در گداز آید بعد از گدازش او تصرف شیطان کم شدن گیرد و به نسبت آن قوت غلبه هوا فتور پذیرد خشوع در سویدای دل نازل شود و از اثر آن در حرکات و سکنات مردم صفتی پدید آید که آن را تواضع گویند و خضوع و خشوع^۳ و احداث همه عبارت است از فروتنی کردن بعضی صوری و بعضی معنوی اگر چه در وضع لغت اشتقاق هریکی از لفظی دیگر است چنانچه در بیان جود گفته شده است و حقیقت این صفت چون ممکن گردد از چند نوع بیرون نباشد یکی تواضع باشد حق را برای حق و این مرتبه خاص خاص است چنانچه قرآن مجید صفت ایشان کرد خاشعین لله و جائی گفت : «بخرون^۴ للاذقان یکون و یزیدهم خشوعاً» .

دوم تواضعی است حق را برای خود و آن مرتبه خاص است که طاعت از امید و بیم کنند . و طالب حظ خود باشند .

سوم تواضعی باشد خلق را برای حق و آن هر دو نوع که گفتیم در این

۱- کرم او ترشح او بحر محیط است و رحمتی .. م، د، آ.ق

۲- خشوع و اخبات .. د، ط، آ.ق

۳- س ۶۷، ی ۱۵۵

۴- س ۱۱۷، ی ۱۰۹

قسم داخل باشد و این مرتبه صلحای امت است که بهترین عالم «علیه الصلوة والتحیة» از این قسم خبر داد^۱ که من تواضع لله رفعه الله .

چهارم تواضعی باشد خلق را برای خود و این مرتبه عامه خلق است و مؤمن و کافر در این داخل باشند اگر چه در بعضی اوقات از طریق عقل و رخصت شرع رعایت این نوع جایز داشته‌اند اما اعتماد را نشاید که سرمایه میل و مدهانت و مقدمه شرک و نفاق است .

مہتر عالم از این حال خبر داد فرمود : «من تواضع لغنی لغناه ذهب ثلث دینہ» هم در این معنا است که از شیخ عالم جنید بغدادی پرسیدند «قدس الله سره» که تواضع چیست ؟ گفت : «التکبر علی الاغنیاء استغناء بالله» شیخ این نوع را تواضع خواند هر چند نیاز بنده بحق بیشتر میشود بی نیازی از غیر او زیادت می‌گردد شاید که این اشارت با اهل بدایت باشد اگر نه^۲ منتهی در تواضعی که حق^۳ راست برای حق^۴ چنان مستغرق است که او را با فقیر و غنی نه تواضع است و نه تکبر و باشد که هنوز تواضع نماید برای حق که همه را بحق از حق بیند و داند .

اما در تکبر در معاملات منتهی صورت نه‌بندد^۵ که این صورت از جنبش نفس از قبل طبیعت و وسوسه شیاطین در وجود آید و مکر الهی که آسیب نظر قهر است در این سهم الغیب مخفی است «ولا یأمن^۶ مکر الله الا القوم الخاسرون» مکر کبریائی حق باشد که در صورت کبر تجلی کند .

و این تواضع حقیقی را خاصیتی است که از زیاد شدن او اوصاف ذمیمه نقصان پذیرد و عمل را بصدق کند تا بواسطه صدق خالص و مصفا گردد حق جل و علا

۱- خبر داد من تواضع.. آق،م،د

۲- باشد که منتهی... آق

۳- در تواضعی است که برای .. آق

۴- حق را چنان مستغرق..م،آق

۵- در نسخه آق،م «منتهی صورت نبندد»

۶- س ۷، ی ۹۷

فرمود «الیه^۱ یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» همچنانکه رافع کلمه طیبه عمل صالح است تواضع نیز رافع عمل صالح است .
 لقمان حکیم از اینجا گفت : «ان لكل شیء مطیة و مطیة العمل التواضع» .
 و مبدء تواضع از میان علم و معرفت خاص حق سبحانه و تعالی است بر عجز و اضطرار بنده^۲ «ظلوم^۲ جهول» چون مطلع بود از غایت لطف و کرم با همه عزت و استغنا بر بساط رحمت نزول فرمود و خلعت علم و معرفت در بر او کشید پس بتعلیم و تعریف خودش بخود راه نمود بنده نیز از شعاع آن نور بر ظلمت جهل خود واقف گشت و از بعد خود خبر یافت و عظمت و کبریا و عزت و استغناى حق را هم به تعلیم حق معلوم کرد سر بر زمین تواضع نهاد و روی بر خاک عبودیت مالید گوئی^۳ آن لطف و کرم است که اینجا تواضع میشود .

مثنوی

اگر خواهی که از گل باشدت بوی بانه چون برگ بر خاک زمین روی
 بداند هر که را نور یقین است که اهل معرفت را مذهب این است
 تورا پستی رهاند زین درشتی چو بشکستی بیابی تندرستی
 نهان گردی ز خود پیدا نمائی چو افتادی تمام آنگه بر آئی
 تورا زین سرکشی درد سر آمد که سرو از سر بلندی بی بر آمد
 سفیان ثوری رحمة الله علیه چون بدین آیتها رسیدی «ولقد صرفنا فی هذا
 القرآن لیذکروا وما یزیدهم الا نفوراً ، و اذا ذکرته ربك فی القرآن وحده ولوا
 علی ادبارهم نفورا» جبین تواضع بر خاک نهادی گفתי ز ادنی لك^۴ خضوعاً ما زاد
 اعدائك نفوراً .

۲- س ۲۳، ی ۷۲

۴- س ۱۷، ی ۴۶

۶- گفתי ز ادنی لك خشوعاً.. آق، د، م

۱- س ۳۵، ی ۱۱

۳- گوی اثر آن لطف و کرم.. آق، د، م

۵- س ۱۷، ی ۴۹

قسم پنجم

در اوصاف ذمیه

چون اخلاق حمیده را بشرح تفصیل در قلم آوردم بعد از این بتوفیق حق «عز شأنه» اوصاف ذمیه را بیان کنم که مبدء و منشاء هر يك از كجاست و اصل و فرع آن را برمز و اشارت باز نمایم و این قسم مشتمل بر دوازده فصل است:

فصل اول

در بیان هوا

بر آن ترتیب^۲ که علم را مبدء اخلاق حمیده گفتیم هوا نیز مبدء اوصاف ذمیه است و همه از او متولد میشوند .

نخست حقیقت هوا بیاید دانست تا اصل و فرع هر صفتی از آنجا دانسته شود ، اگر چه اوصاف ذمیه نتایج نفس ابلیس اند^۳ اما چون هوا بر همه محیط است و زیادت و نقصان ایشان را تعلق بجنش او است طالب تحقیق را از معرفت او چاره نباشد .

بیاید دانست که چون آدم صفی را باحوا عقد بستند ابلیس و دنیا بهم پیوستند و همچنانکه امتزاج ایشان با یکدیگر بصورت مردم در وجود آمد از وصلت این دو^۴ بمعنی هوا متولد شد و در مهد طبیعت از جوشش اخلاط اربعه ترتیب یافتند و مظهر او در میان نفس حیوانی و نفسانی معین گشت .

۲- در اغلب نسخ: هم بر آن ترتیب. آق

۱- اوصاف ذمیه را بیان کنم.. آق، د، م

۴- این دو معنی هوا متولد .. آق

۳- نتایج نفس ابلیس است.. آق

القصه از اختلاط این دویار^۱ مساعد چنین شایسته فرزندی و چنین پسندیده نتیجه‌ای حاصل آمد .

کرده از شر او پدر لاحول	مادر الحمدخوان شده ازحول
تاهوا درسرای کون و فساد	از میان چنان دو چیز بزاد
بکر دین را زکفر حامله کرد	عقل و تدبیر زاد و راحله کرد
راستی هرکجاچنین خلفی است	خانه‌دان را ازوقوی شرفی است

در وجود انسان جمله اوصاف ذمیمه که متاع دنیا را رونق^۲ از ایشان است همه از هوا مدد یابند گوئی از عالم قهراغوای ابلیس و غرور دنیا را سبب هموست و بقوت او قاعده مکر و خداع هر دو استحکام می‌پذیرد زیرا که رسوم و عادات مردوده همه از تأثیر جنبش او است و مذاهب و ادیان مختلف را واسطه‌انگیزش او طاعت معبودان باطل را در صحن صدور مشرکان^۳ همو^۴ جلوه دهد و حب معصیت و کثرت غفلت را در نهاد نفس ابلهان همو اساس نهد .

نظم

مخالف هواییست در آب و گل	چو خربریخ از دست او جان‌ودل ^۴
غباری که خیزد میان ره او است	چگویییم که هر یوسفی را چه او است
پر از گرد او دامن نیک و بد	از او در بلا جمله اهل خرد

نفس مردم را با این هوا اختلاطی است در غایت دقت و ابلیس را نفاقی است از کمال خباثت که هیچ صاحب نظری بغیر از ارباب نهایت بر آن اطلاع نیست و تقلب^۵ او در اطوار و ادوار طبیعت مدام باشد و بر حسب الهام فجور نفس اماره و لوامه را در حرکت آرد از توسط او بحکم خاصیت طبایع و سطوت قهر الهی

۱- این دویار نامساعد.. آق،م،د

۲- مشرکان همه جلوه.. آق،د،ط

۳- و تقلب. آق

۴- رونق و رواج .. آق

۵- بیت اول در اکثر نسخ نیست

ارادتهای مخالف در وجود آید و بر لوح ضمیر نقش بندد پس بوسوسه شیطان و غرور دنیا^۱ و عداوتها در عالم منتشر شود .
بیت

خارش کتون خارجی است هوا	کوری چشم رافضی است هوا
فلسفی را شده همو استاد	دهریان را بروت ازو ^۲ پر باد
مذهب اعتزال زاده اوست	در جبر و قدر گشاده او است
از هوا بود کان سخن گفتند	آنکه یزدان و اهرمن گفتند
هم از او کل کل غنی و فقیر	هم از او بقبق امیر و وزیر
بلعمی را کم از سگی سازد	این هوا هر کجا سر افرازد

حاصل الامر متابعت هوا سبب ضلالت و شقاوت جمله بنی آدم است و قوت و غلبه او در این نوع تا بحدی است که مهتر عالم فرمود الهواء اول آله عبد فی الارض تا بدانی که پرستش معبودان باطل همه تحت او است او جنبش کند بعد از آن بارادتهای مخالف هر طایفه روی بقبله آرند و به نسبت و ایة طبع خود چیزی را پرستیدن گیرند چنانچه قرآن مجید خبر داد که^۳ «افرأیت من اتخذ الهه هویه» گوئی که اصل هوا است و معبودان دیگر همه فرع او .

فصل دوم

در بیان عجب

نخست از نتایج هوی عجب است که در باطن ابلیس متمکن بود چون نظرش بر هستی خود افتاد خود را بخود بدید و در خودی خود از خود محبوب گشت

۱- و کدورت غداها در عالم ظاهر.. آق

۲- از این پر باد.. آق

۳- خبر داد که افزایت . آق

۴- افزایت من اتخذ.. آق

و هم در آن حجاب اعظم آن نظر سبب‌طرود و لعن او شد در جمع ملاء اعلیٰ بعجب دامن کشان در آمد و آستین کبر برافشاند و بعبرده «انا خیر منه» وقاحت آغاز کرد پس بحکم کل اناء یترشح بما فیه» از آن خمیر مایه‌ای که در باطن ناپاک خود نهان می‌داشت ، گرده‌ای در تنور صورت بست و گفت : «خلقتنی^۲ من نار و خلقتنه من طین» یعنی دعوی مرا حجت اینست طرفه حالی که عذرش بتراز گناه بود اگر بر دعوی اناخیر منه بسنده^۳ کرده بودی در حال بتازیانه^۴ «فاخرج^۴ منها فانتک رجیم» مطرود نگشتی زیرا که در لفظ «خلقتنی من نار» و خلقتنه من طین» اظهار عجب است یا طعن و تصرف بعد از آنچه آن مخذول از نظر قهر الهی یافت آنچه یافت و در حق آدم و ذریه او کرد آنچه کرد این صفت از سرشت ملوث او بنسبتی که گفتیم در سرشت انسان^۶ اثر کرد تا در عین امارگی خود را حجاب خود ساخت و آن خود بینی^۷ غشاوه بصر او شد تا در عور بعد خود حق را ندید از خود حسابی برگرفت پس بقدر آن حساب خود را عظمی نهاد و چنانچه از حال فرعون خبر دادند «فحشر فنادی^۸ فقال : انا ربکم الاعلیٰ» از دور آدم الی یومنا هذا جباران هر قوم را و گردنکشان هر عهدی را همین صفت بود بعضی ظاهر کردند و بعضی مخفی داشتند.

شعر

تا باشد از این نم‌د کلاهت
در ظلمت خود گمست راهت
آماس تو جز میان تهی نیست
مغرور مشو که فربهی نیست
این ما و من تو دشمن تو
یک سیر نسجد این من تو

۱- س ۴۸، ۷۷ ی

۲- اگر بر دعوی اناخیر منه کرده بودی که در حال .. آق

۳- س ۴۸، ۷۷ ی

۴- س ۲۸، ۷۸ ی

۵- س ۲۸، ۷۸ ی

۶- قرآن خود بینی او غشاوه .. آق

۷- این عبارت در اغلب نسخه‌ها نیست

۸- س ۷۹، ۲۴۶۲۳ ی

و این صفت از هرطایفه بنوعی سربرزند و آن را به نسبت روش هر يك توان دانست زیرا که در هر مذهبی معاملتی است که آینه احوال مردم است و هر آینه چون در آن آینه نظر خواهند کرد البته خود را خواهند دید و خاص و عام را این ابتلا باشد اما بقدر نظر لطف و قهر زیادت و نقصان او معین گردد و چون آینه معاملت هرطایفه ای مخالف حال یکدیگر است تفاوت در اصل و فرع آن^۱ زیادت ظاهر میشود .

مثلا آن قوم که در آینه حشمت و سلطنت بینند عجب ایشان از نوعی باشد و^۲ طایفه ای که در آینه علم و عقل بینند از نوعی و همچنین زهد و طاعت و قبول خلق و کثرت مال و تمتع دنیا و قوت و شوکت و هنر و حسن و جمال و اصل و نسب هریکی علی حده آینه ایست که اهل آن در آن نظر کنند این صفت در وجود آید بعضی را که سابقه عنایت از روی آینه محو کند و بعضی را که توفیق رفیق نیاید و سعادت مساعدت ننماید آن صفت هر لحظه زیادت شود بر مثال زنگاری که روی آینه را تمام فرو پوشد و هر روز غرور او بقول و فعل خود در آن دایره ای که روش او است زیادت گردد تا بحدی که از کدورت آن حرص بر قلب حادث شود^۳ و خشم و طمع از اینجا قوت گیرند .

مثنوی

این جماعت که خویشان بینند	فارغ از عقل و غافل از دینند
به سر و ریش جمله آدم روی	لیک ابلیس طبع و حیوان خوی
قبله ای ساخته ز سایه خویش	کرده از سیم قلب مایه خویش
باد پیموده خاکساری چند	آب خود برده نابکاری چند

۱- در اصل و فرع آن صفت ظاهر... آق،م

۲- باز طایفه بی که... آق

۳- حادث شود و طمع.. آق

همه مزدور دیو پس ز غرور
بُت خود گشته از کمال فجور
این جمله اوصاف ذمیه هیچکدام را در فاسد کردن مزاج نفس آن مایه اثر
نیست که عجب را زیرا که تصرف شیطان و استیلاهی هوی بر مردم بمدد اوقوت
میگیرد بعد از آن جمله اوصاف دیگر جنبش میکند .

غافلا این نوع سخن^۱ را یقین اینست که هرزه نماید و بظن فاسد خود بر
مسائل قیاسی حیل^۲ کنی ندانسته‌ای که اسلام را مرتبه اول کلمه شهادت است و
مقصود از کلمه شهادت نفی غیراست و اثبات حق تا^۳ بواسطه آن نفی و اثبات در
دایره اهل اسلام داخل میگردند و خاصیت عجب آنست که هرکجا قرار یافت آنکس
در جمیع احوال از اثبات خود فارغ نگشت گوئی صفت عجب ضد کلمه توحید
است .

سخن حکیم سنائی است :

شعر

من نمودم ترا طریق نجات گرنه بینی سر تو در ستیات

فصل سوم

در بیان کبر

حقیقت کبر از نتایج آتش است و تخصیص او بنفس زیادت از عجب است
و اول صفتی که از سرشت اوصاف او صادر گشت کبر بود چنانچه خبر دادند ابی
واستکبر و عجب و کبر همیشه لازم و ملزوم یکدیگر باشند و کبر از مدد عجب
کمال گیرد همچنانکه عجب از هوی و هرکجا عجب نباشد کبر در^۴ نیاید زیرا که

۱- غافلا این نوع سخن یقین... د، ط، آق

۲- بر مسائل قیاسی فهم کنی.. آق

۳- تا مردم بواسطه آن.. آق، م

۴- کبر در وجود نیاید.. آق

معنی عجب^۱ نظر کردن است از خود در خود بطریق استعظام و معنی کبر طلب فوقیت است بر غیر خود و هر آینه تا کسی خود را در باطن^۲ خود استحقاق فوقیت نه بیند بظاهر بردیگری فوقیت نجوید و هیچ صفت بکفر نزدیکتر از کبر نیست از روی ظاهر چنانچه عجب از روی باطن زیرا که کفر پوشیدن حق است و کبر پیدا کردن خود تا کسی حق را نپوشد اظهار کبر خود نتواند کردن از آن گفتند: «ابی^۳ و استکبر و کان من الکافرین» گوئی تا عجب در باطن بود کفر صریح نبود. بعد از این بدان که چون در سرنوشت آدمی حقیقت جوهر آتش موجود است و کبر از نتایج آنست و پرتوی بر حقیقت نفس مدام شعله میزند تا به بینی که آن یکی را سر بینی پر باد میشود که در خود من چیست دیگری را بن گردن آماس میگیرد که برتر از من کیست یکی ریش مرصع که این طریق احتشام است یکی را کمر ملمع که این نوع احترام است.

تو از باد خود مرده ای چون چراغ از آنسی سیه روی و گنده دماغ
 چه پنداری از سر بزرگی کسی همان ثوری ارچه بگردون رسی
 ترا کبر نادانسی مطلق است از آن سر بزرگست خر کاحمق است
 قرآن مجید غافلان را تنبیه و تهدید میفرماید: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ، قَتْلُ الْإِنْسَانِ مَا أَكْهَرُ» یعنی هر کس که مراورا از سروبن یاد است داند که^۴ اساس کار بی بنیاد است.

مهر عالم علیه الصلوة والتحيّة میفرماید: «يحشر الجبارون المتكبرون يوم القيامة في صورة الذر يطأهم الناس لهوانهم على الله...» حقیقت این معنی از حدیث

۲- نسخه آستان قدس: در باطن، استحقاق

۴- س ۲، ی ۲۲

۶- س ۸۰، ی ۱۷

۱- چنانکه گفته شده است.. آق، م

۳- تا تشخیص خود را در باطن، آق..

۵- س ۸۶، ی ۵

۶- که این اساس بی بنیاد است.. آق

ربانی معلوم میشود «العظمة ازاری والكبرياء ردائی فمن ناز عنی فیهما قصمته ، نعوذ بالله من نفخة الکبر...» .

آورده‌اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر «قدس الله روحه» چون نیشابور در آمد معرفان گفتند شیخ را لقب چیست تا بدان تعریف دهیم فرمود که بگوئید که هیچکس ابن هیچکس آمده است .

نظم

چگوئی من کیم ای کمتر از کم سری پر باد و سرمایه یکی دم
نخستت آب و خاکست آخرت باد بیندیش ای گدای سست بنیاد
توای احوال بچشم خودشدی چیز که نزد^۲ هر هنر هندی بود حیز

جوانمردا هیچ نفس از نفوس بنی آدم از صفت کبر خلاص نیست زیرا که در حقیقت بنیت او قاعده همه سرشته است از هر طایفه بنوعی سر بر زند ، چنانچه در بیان عجب گفته‌ایم بحکم آنکه این صفت با بلیس مخصوص است و لازم ذات او است اگر چه در نهاد هر کس سرایت کند اما بعضی باشند که در ایشان اثر نکند که ابلیس را بحکم «ان عبادی^۳ لیس لك علیهم سلطان» بر بساط عزت ایشان گذر نیست ایشان کیانند آنان که بتوقیع «الا عبادك^۴ منهم المخلصین» از جمیع ذریه آدم مستثنا شده‌اند در باطن این جماعت اگر صفت کبر نیست خلقت و خاصیت طینت جنبش کند اما ابلیس را مجال تصرف نباشد زیرا که هر رخنه‌ای که دشمن را از این طریق مدخلی است بر ریاضت و مجاهده و تبدیل اخلاق مسدود شده است و بتلقین عنایت ومدد مرشد کمینگاه او معلوم گشته اگر صفت ظاهره گردد از دونوع خارج نیست یکی آنکه ناگاه نفس بحکم خاصیت خود در حرکت آید دفع آن بقوت روحانیت بود

۱- چگویم من کیم.. آق

۲- که نزد خود هنرمندی بود چیز. آق

۳- سر ۱۵، ۴۲

۴- س ۲۸، ۸۴

۵- اگر صفت کبر ظاهر گردد.. آق

چنانکه پیشتر گفتیم دوم عکس کبریای حق باشد که بر روح طالع شود و اثر آن بنفس رسد خود را از ماسوی الله مستغنی یابد کبریائی در لباس کبر ظاهر شدن گیرد چنانچه بر لفظ مبارك مهتر عالم صلی الله علیه و سلم رفت که انا سید ولد آدم ولا فخر اگر اثر کبر بودی ولا فخر نگفتی .

یکی از مشایخ طریقت در غلبات احوال گفته است من تحت خضراء السماء مثلی این نیز همان جنبش است اما آن از مقام نبوت بود و این از مقام ولایت و از این معنی که بیان کرده شد صلحای امت را که مراتب اهل ایمانند به نسبت معاملات نیز نصیبی باشد چنانچه قرآن مجید خبر میدهد «انه ا لیس له سلطان علی الذین آمنوا الآیه» .

حکایت

در کتابی دیدم که یکی از علما نزدیک مامون خلیفه آمد و گفت السلام علیک یا عبدالله .

مامون را نخوت ملک و حشمت خلافت رنجه داشت بفرمود تا او را مجبوس کردند بعد از چند روز طلب کرد تا عقوبتی کند چون حاضر آمد مامون گفت اردت ان تعرف نفسک بذلک یعنی خواستم تا خود را بشناسی و از حد خود تجاوز نکنی چه بی ادبی بود که مرا گفتی یا عبدالله چرا امیر المؤمنین خطاب نکردی این همه اثر کبر بود که از باطن مامون سر بر میزد

آن بزرگ گفت «سبحان الله لن یتنکف المسیح^۲ ان یکون عبداً لله ولا الملائکة المقربون افانت افضل منهم فیکي المأمون و خلی سبيله» معنی آن باشد که مسیح و ملائکة مقرب ننگ نداشتند از آنکه بنده خدای باشند تو فاضلتر آمدی از ایشان مامون بگریست و او را بگذاشت .

عزیز من هم بر این طریق از نهاد هر جباری و منعی و محتشمی این صفت سر برزند تا بود همچین بود و همچنین نیز خواهد بود بعضی را نور ایمان مدد کند تا زود بدفع آن مشغول شوند به نسبت مراتب خود در بعضی آسیب خذلان جوش زیادت شود حاصل الامر سبب این جوشها حطام دنیا است بقدر کثرت و قلت آن زیادت و نقصان پدید آید .

مثنوی^۱

هر خیره سری که در زمین بود	سرمایه کبر او از این بود
نمرود که قصد آسمان کرد	از روی توانگری چنان کرد
گر قسمتش آمدی گدائی	هرگز نشدی چنان هوائی
فرعون لعین چو سیم و زر داشت	گردن ز سر فساد بر تافت
حقا که اگر گرسنه خفتی	هرگز « انا ربکم ^۲ » نگفتی
از عهد نخست تا با امروز	این جمله فضولیان بهلوز ^۳
کز باد بروت سر گراند	از قوت سیم و زر چنانند
ما هیچ کسیم و هیچ هم نی	چون تقطه فرد بیش و کم نی
هستی تو چیست خط موهوم	از خال خودت چو نیست معلوم
در خود نگری و سر فرازی	تا چند زگه ترنج سازی
حمّال نجاستی شب و روز	پیچیده در انتظار یک گوز
خود ریش تو بی گه مگس نیست	ای گنده بغل همینت بس نیست
دفع مگس نمیده دست	گر کبر کنی تو جای آن هست

۱- بجای «مثنوی» در اکثر نسخ شعر ضبط است

۲- س ۷۹، ی ۲۴

۳- بهلوز نسخه آق .

فصل چهارم

در بیان حسد

این صفت نیز از تأثیرا عجب است اما بعد از کبر در وجود آید و هم از آن جوشها است که در سرشت ابلیس مخمّر بود .

بعد از آنکه استکبار صریح سر از گریبان طغیان برآورد و ردای کفر در دوش افکند و در مقام استبداد اسجد لمن خلقت طینا زبان طعن دراز کرد که هذا الذی کرمت علی از غایت استعظام خود آدم صفی را صلوات الله و سلامه علیه بلفظ استحقار تشنیع زدن گرفت بعد از آن هم بدان نوع که در بیان کبر و عجب شنیدی اثری بنفس^۲ مردم واصل شد و از طینت هریک بقدر نسبت روش او اصل و فرع آن ظاهر گشت و نخست کسی که این صفت از باطن او سر بر زد قایل بود چنانچه تأثیر مضرت و غبار کدورت این صفت در حرکات و سکانات مردم ظاهراً و باطناً تا بحدی رسید که مهتر عالم «علیه الصلوة والتحیة» فرموده : «الحسد^۳ یاأکل الحسنات كما تأکل النار الحطب» .

غافلدر حقیقت حال حسد شرری است از شعله های آتش که اصل ابلیس است لاجرم خاصیت اصل خود گرفت و اندک او در بسیار مؤثر آمد .
این صفت هرکجا جنبش کند کراهیت آن افعال در قاعده طبیعت راسخ شود تا اختیار و ارادت ازلی را بجهل انکار کند و از اصل او دنائت همت و حساست طبیعت در وجود آید که نتایج جهلند .

از اینجا است که اظهار این صفت بر قلت فطنت و نقصان عقل دلایل واضح

۱- از تأثیرات .. آق

۲- بنفس آدم .. آق

۳- الحسد یاأکل النار .. آق

است نه‌بینی که حسود همه عمر خود از راحت‌گیری در مشقت دارد .

شعر

در این غصه جان میکند مردکی
 که بهر چه دارد وجود آن یکی
 کند با خدا هر زمان قال و قیل
 که از شاخ گاو و گه از گوش پیل
 همه عمر باشد دلش دردمند
 که گردن چرا دارد اشتر بلند
 چه گویم همه عرعر این خران
 بخیل است از کیسه دیگران
 از این نوع هزار بار شربت زهر آلود غصه و غم تجرع کند و هر کجا یکی پای
 نشاط بر زمین نهاد او دست تیمار و حسرت برزدن گیرد .

و این صفت نیز از هر طایفه‌ای بشکلی سر برزند و هر نوع که باشد ناپسندیده
 آید و از طریق عقل دوراست نی که خود مجادله‌ایست با حق صریح و مذهبی است
 بغایت قبیح .

حکایت

شنیده‌ام که یکی از آنها که خود را با اهل علم تشبیه کنند با محقق از غلبه
 حسد بغضی در ضمیر می‌داشت و بنوع مناقشه خلق را بر ایدای او اغوا میکرد
 روزی مگر هردو را اتفاق ملاقات بود درویش گفت مدام گرد وحشتی بر دامن
 احوال تو نشسته می‌بینم معلوم نیست که از کجا خاسته است و نیز در هر طریقی که
 تو اقدام نمائی من نیز قدمی چند موافقت کنم و هر چه از من در وجود آید بصورت
 و معنی تو از آن محترز باشی مخالفت مزاج و مباینت بی‌علاج این نوع مباشرت
 از دایره عقل خارج است .

دانشمند دنیا پرست گفت آن خود چه تواند بود که ترا دست دهد و من خود
 در آن عاجز آیم .

درویش گفت نخست آنکه من بتواضع در صف نعال شوم و پای افزار جمع بر سر و دوش خود گیرم و بصد هزار تبرک عهده کار خود سازم و بصدق و صفا بدان مباحات کنم و ترا اگر از چهاربالش صدر یکزمان در توقف دارند دانی که تحمل آن نفس ترا از تکلیفات مالایطاق نماید .

دانشمند گفت این همه سهل است مرا با تو اغباری که هست از آن سبب است که من در امرا و ملوک بر غبت تمام میروم و بسیار می باشد که^۲ بار نمی یابم و ایشان بصدق و نیاز بر در تو می آیند نمیدانم که در این چه حکمت است .
درویش گفت تا اکنون پنداشتم که ترا خصومت بامنست بعد از یقین شد که مخاصمت و مجادله باحق داری .

ای غافل آنکه ترا بر در ایشان می برد ایشان را بر در ما می آورد چه توان کرد ؟

المشویئة^۲

از آن رویت اندر حجاب دوئی است که ریشت بدست منّی و توئی است
گرفتم بصورت همه دین شوی حسد کی گذارد که حق بین شوی

فصل پنجم

در بیان بغض

این صفتی است که از میان بخل و حسد متولد شود و همه از لوازم نفس ابلیس است و حقیقت او آنست که بعد از آنکه بادیگری مستعد آن گشت که اظهار حسدی و در اهانت و بغض او کمر مناقشت بر میان بندد در عقب آن هر آینه

۱- مرا با تو نقاری که هست.. آق

۲- که بار نمی یابم.. آق

۲- بیت.. نسخه آق

بغضی و عداوتی از محسود در سویدای حاسد جای گیرد چنانچه از حال ابلیس خبر دادند بعد از حسدی که ظاهر کرده بود و آن لفظ بر زبان او آمده که : «ارایتک هذا الذی کرمت^۱ علی» درخواست کرد گفت: «لئن اخرتن الی یوم^۲ القیامة لاحتکن ذریته» و جائی دیگر فرمود: «لأزینن لهم^۳ فی الارض ولأغوینهم اجمعین» این جمله اینها از حقیقت بغض او خبر میدهند چون سؤال او را از حضرت بقا پس قهر جواب آمد چنانچه قرآن مجید خبر داد قال^۴ اذهب فمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم جزاءً موفورا یعنی برو بدانچه اختیار کرده ای .

نخست سر از کار آدم صفی گرفت تا پایش از بهشت بیرون نهاد دست از او نداشت بعد از او روی بفرزندان او آورد همه را بانواع وسوسه در فحشا و منکر انداخت .

بیت

آنچه شیطان ز بغض با همه کرد
والله ار هیچ گرگ در رمه کرد
غافلا ندانسته ای که اشارت «القینابینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیامة»^۵
همان جوش باطن او است که از آسیب قهر بحکم امتزاج طبایع در نفوس بنی
آدم سرایت کرده است و خواهد کرد مگر طایفه مخلصان که باستثنای منقطع از این
دایره منفصل آمد .

جهد کن تا باین قوم متصل باشی و اگر نعوذ بالله من ذلك ظلمت و کدورت
آن جوشش در اصل و فرع تو تأثیر خودظاهر کند و از میراث ابلیس نصیبی کامل
بتو دهند و از تو باولاد تو سرایت کند و این صفت تا مادام که در باطن مردم باشد
مخفی آن را بغض گویند چون ظاهر گردد غضب گویند و هردو در صورت و معنی

۱- س ۱۷، ی ۶۴

۲- س ۱۷، ی ۶۵

۳- س ۱۵، ی ۳۹

۴- س ۱۷، ی ۶۵

۵- س ۵، ی ۶۹

تصحیف یکدیگرند .

اما بغض نتیجه حسد است و غضب نتیجه بغض باز ضرب و شتم و طعن و امثال آن نتیجه غضب .

و بسیار باشد که بی سابقه بغض از روی ظاهر بخلاف طبع مردم چیزی ناگه حادثا شود و اخلاط را در جوشش آرد چنانچه اثر آن در جوارح و اعضا ظاهر گردد اگر چه آن را نیز غضب گویند اما از طریق فروع باشد نه از حقیقت اصول .

مثنوی

در دل چو وطن کند سکینه	آنجا نه حسد بود نه کینه
مردم چو تهی شد از وقاری	سر بر زند ^۲ از میان تقاری
این جمله غبار ^۳ آب و خاک است	جان و دل از این حدیث پاک است
ابلیس چو معرفت ندارد	ناکام جز این صفت ندارد

فصل ششم

در بیان حرص و شهوت

بدان که چون آدم و ذریه او در طرد و لعن ابلیس سبب شدند بعد او از جوار قرب بواسطه ایشان مقرر گشت که از سرخستگی خاست که خسته و اشمرده بعداوت و بغض ایشان کمر بسته از میان ملاء اعلی روی بعرش معلی نهاد و گفت :
 «رب انظرنی^۴ الی یوم یبعثون» چون بشارت مهلت بیافت گفت «بعزتک^۵ لاغوینهم اجمعین» الهی چون بر بساط امر خود پیاده ای را آن محل دادی که فرزین

۲- سر میزند از میان... م، آق

۴- س ۲۸، ی ۸۰

۱- مردم چیزی عادت.. آق، م، ه

۳- این جمله غبار خالک و آب است.. آق، م، د

۵- س ۲۸، ی ۸۳

بند مرا برهم زند مرا نیز مهلنی ده تا صف او را بشهرخ پایمال کنم خطاب عزت در رسید که تعبیه ضلالت راست کن و رخ بدنیآ آر و دو اسبه بزمین فرو شو و از منصوبهای قهر و خذلان مالعی بنمای چنانچه در قرآن مجید خبر دادند «واستفزز^۱ من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخیلك و رجلك و شاركهم فی الأموال والأولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا» .

نخست از حرکت ناموزون او آن بود که درخت گندم در صورت شجره^۲ خلد بخیاال بازی علمی ساخت تا آدم صفی که مرغ آزاد بود بحرص و شره دانه‌خوار وسوسه او شد و از سعی آن خرمن سوخته میل خوشه کرد .

چون از حضرت مولی نامزد بیت‌ال‌حزن دنیا گشته متاع غرور را در نظر فرزندان او جلوه دادن گرفت حلاوت و ذوق لذات و شهوات در مذاق هر یک طعمی پدید آمد از تأثیر وسوسه او حرصی و شهوتی در نفس خود مشاهده کردند چون ارادت و اختیار و قدرت بود و هوامد میکرد هر یکی برسومی و عادت مبتلا گشتند و در آن نوع این دو صفت راه‌ر لحظه قوت زیادت میگشت و از نهاد هر نفسی شکلی سر میزد پس به نسبت روشهای مختلف ظاهر میشد و بیشتر عمارت دنیا بواسطه آن دو صفت بود و باشد و در نفوس جمله ذرایر آدم ، حرص و شهوت را جنبش است هم بدین نسبت که در بیان کبر گفته‌ایم و اصل و فرع ایشان از روی حقیقت و مجاز معلوم گردد .

و یقین بدان که این صفتهای مذمومه که در بیان می‌آید از تصرف ابلیس و غلبه هوا و محبت دنیا و متابعت نفس اماره در طریق مجاز ذمیه میشود اگر نی همه در حقیقت بنوعی حمیده‌اند و در باطن مردم هر یکی را اثریست و آن اثر ، در سلوك صراط مستقیم بفایده‌ای مخصوص است که قاعده اصل را از آن استحکام

است نه بینی که حق سبحانه و تعالی مهتر عالم را «علیه الصلوة والتحیة» حریص خواند فرمود: ^۱ «عزیز^۲ علیه ما عنتم حریص علیکم» و در حق مشرکان و منافقان فرمود «ولتجدنهم احرص الناس^۳ علی حیوة».

چه پنداری که همان حرص است که از نفس شریف و عنصر لطیف رسول سر برزد و مبدء و منشأ هردو یکی است کلا و حاشا.

آمدیم بسخن اول در احادیث مشهور است که «الحرص شوم» و «الحریص محروم» گوئی حرمان او از مال دنیا ایست بلکه از لذتها^۴ و نعمتهای آخرت است زیرا که حرص او در جمع کردن است نه در تفرقه هر که مال خود را تفرقه نکند وصول او بهیچ لذتی چنانچه ارادت طمع او است ممکن نگردد قرآن مجید از این معنی خبر داد «لن تنالوا البره حتی تنفقوا مما تحبون» و صفت حریص آنست «تحبون^۵ المال حباً حباً جمّاً و جمع مالا^۶ و عدده».

پس یقین شد که مردم حریص از لذت و نعمت آخرت محرومند و در برزخ حیرت و حسرت متردد.

نظم

در دهی بود خیره چشم سگی	کس ندیده ز کاهلیش تکسی
حرص آن مرده ریک چندان بود	کز هو القمه را همی بر بود
خورده بود او بروز ماتم و سور	لقمه چرب دیده نعره و شور
ده دیگر بنزد آن ده بود	که سگ از نان هردو فربه بود
زان طرف نعره ای مگر بشنید	شد دوان چون میان راه رسید

۱- فرمود که عزیز ... آق، م، د

۲- س ۴، ی ۹۰

۳- س ۲، ی ۸۶

۴- س ۹، ی ۲۹

۵- بلکه از لذتهای دنیا و نعمتهای .. د، م، آق

۶- س ۸۹

باز از این ده بدو رسید آواز تنگدل شد سگک ز غایت آرز
گفت با خود که این همان شوراست بی شک امروز هردو جاسوراست
هر طرف کو بحرص پویان شد از بسش نعره بود حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد ساعتی پیش و پس دوید و بسر
مردم از حرص همچین میرد نیک بود آنکه پند بپذیرد

حقیقت حرص از ثبات نفس حاصل آید چو او در اصل متحرک آفریده شده است و حرکت او میل او است پس آن میل حرص آمد و آن طرف شهوت گشته و در هیچ حال حرص بی شهوت نباشد اما شاید که شهوت بی حرص تواند بود .

حکیمی را گفتند : «الا تشتهی» گفت : «اشتهی ، و لکن احتمی» دیگری را گفتند : «الا تشتهی گفت اشتهی ، ان اشتهی» .

و این نوع را نسبت بخاص بیش باشد که بعام و هر چند حرص بی شهوت نباشد میان ایشان بحکم خاصیت نوع ضدیتی هست چنانکه از حرص بخل در وجود آید و از شهوت حرص متولد شود [و جمع و تفرقه که ضد یکدیگرند یکی از حرص در وجود آید و یکی از شهوت و هو اعلم] .

فصل هفتم

در بیان بخل

حقیقت بخل از محبت دنیا و جنبش هوا متولد شود و همیشه بخل و حرص ملازم یکدیگرند بخلاف حرص و شهوت و قوت غلبه حرص از مدد بخل باشد گوئی بخل خزینه دار حرص است و این صفت از مزاج خالک است که در نفس

حیوان سرشته شده است و بواسطهٔ محبت دنیا و وساوس شیاطین ظاهر میگردد و در نهاد هر که صفت بخل متمکن گشت و بر اوصاف دیگر غالب آمد غبار شك و شبهت از قاعدهٔ جبلت او متصاعد شد و بقدر ظلمت و کثافت آن ایمان از آینهٔ دل محو شدن گیرد از اینجا گفته‌اند بخیل هرگز بخدا نرسد یعنی آنکس که نان از دست ندهد پای برجان چگونه نهد.

شعر

چو آماسی است بر گردن زسیلی	سرافرازیست ^۱ از باد بخیلی
چوتیزی کش بکون افشوده باشند	بخیلان روز و شب افسرده باشند
همه بیحال و آنکه زرد روئی	بخیلی همچو قولنجیست گوئی
چوسگ در آخری خفته همه سال	یقین میدان که هست این مرد بدحال
نه گاو و خرزیمش نزد آن راه ^۲	نه او را قسمتی از خوردن گاه

شك نیست که بخیل خزینه دار حرص است و اغلب آنست که حرص بواسطهٔ بخل از اوصاف^۳ ذمیمه میگردد و جمله اوصاف همچین نسبت دیگری ذمیمه میگردد عزیز من چون در اصل آفرینش حقیقت نفس را متحرك آفریده‌اند و مدام الهام فجور و تقوی بر او وارد است ثقلب او در احوال و افعال کلی و جزوی ظاهر است از این سبب طریق حقیقت و مجاز و خیر و شر و دانستن زیادت و نقصان او بر خلق مشتبّه می‌شود مگر بر علمای راسخ که نور بصیرت ایشان مشرب ملك و ملکوت است و از آنجا بر حقایق و دقائق اشیا اطلاع می‌یابند و چون مبدء بخل از ظلمت شك و شبهه است هر چند محبت دنیا و متابعت زیادت^۴ میگردد بقدر آن صفت

۱- در نسخه م، آق، د، ط «سرافرازی است از باد بخیلی..»

۲- این بیت در نسخه آق نیست

۳- از واسطه ذمیمه می‌گردد

۴- و متابعت هوا زردت .. آق، م، د

بخل قوت میگیرد در کلام مجید از این حال خبر دادند «لواتتم^۱ تملکون خزائن رحمت ربی اذا لامسکتم خشية الانفاق» تا بدانی که سرمایه بخل از شک و شبهه است و شک و شبهه از محبت دنیا خیرد و محبت دنیا از متابعت هوا و از قلت معرفت در وجود آید و قلت معرفت از جهل جبلی متولد شود که اثر قهر لم یزلی است «ذلک^۲ تقدیر العزیز العلیم» «لایسئل^۳ عما یفعل وهم یسئلون» .

معنا

در باغ طبیعت تو چون نیست کرم مقلوب کرم ترا به ای مایه غم
تا بخل نهد بر درم قلب تو مَهر حقا که نگردی بجهان قلب درم

فصل هشتم

در بیان اسراف

و این صفتی است که از غفلت و جهل نفس اماره پدید آید و نخست از باطن ابلیس سر برزد که در آن سؤال و جواب از حد اعتدال تجاوز نمود بعد از آن بقدر تقابل طبیعی و نفسانی درسرشت دیو مردم که اخوان شیاطین اند سرایت کرد و در جمیع حرکات و سکناات و اقوال و افعال ایشان اثر کرد .

الشنویه^۴

چو از حد در گذشتن شرطه نیست اگر چه طاعت آمد جز گنه نیست
با اسراف آنکه گفتارش بلند است اگر چه در فشانند نا پسند است
حق سبحانه و تعالی ذریه آدم را خطاب کرد و از این صفت منع فرمود «کلوا

۱- س ۱۷، ۱۰۲ ی

۲- س ۲۶، ۳۸ ی

۳- س ۲۱، ۲۳ ی

۴- بجای «شنوی» در اغلب نسخ خطی بیت آمده است

واشربوا ولا تسرفوا» یعنی از آن طایفه مباشید که «یاکلون کما تأکل الأنعام»^۲ مهتر عالم را «علیه الصلوة والسلام» هم درشأن این گروه امر آمد که «ذره‌م یاکلوا و یتمتّعوا»^۳.

مثنوی^۴

ای اسیر دیو نفس از احققی لقمه چندان کن که ناگه نظرقی
بهر گندم رخت آدم شد تلف تو همه میده خوری ای نا خلف
جبه پشیمین بس است از بندگیت اطلس و کتان همه خر گندگی است

حکایت

شنیده‌ام که توانگری مال بسیار همه بر درویشان نفقه کرد و در آن نوع مبالغت نمود بزرگی گفتش که لاخیر فی السرف او گفت لا سرف فی الخیر، اگرچه این لفظ معنی میدهد اما در اصل صحیح نیست زیرا که بندگان خاص را بدین نوع صفت کرده‌اند «والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا» پس یقین شد که درخیر اسراف شرط نیست و جمله انبیا علیهم السلام بدین طریق رفتند و سلوک ایشان بر این منهج ثبات یافت مهتر عالم «علیه الصلوة والتحیة» که نقطه نبوت و مرکز فتوت بود از این دایره متمکن گشته «ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها» تا قاعده مذهب او میان بخل و اسراف استقامت یافت.

بنا بر این مقدمه عاقلان عالم را واجب است که در جمیع احوال برجاده اعتدال راسخ و مستقیم باشند و من کل الوجوه از تبذیر و اسراف تجنب و احتراز نمایند که معنی اسراف در حقیقت و مجاز داخل است و توقیع «انّه لا یحب المرفین»^۷

۲- س ۱۵، ی ۲

۳- س ۲۵، ی ۱۷

۷- س ۶، ی ۱۴۲

۱- س ۶۷، ی ۲۹

۴- بیت .. نسخه آق

۶- س ۱۷، ی ۳۱

صورت و معنی را مشتمل و اگر نه این صفت را که در امور کلی و جزوی اثری بودی صدر ایوان رسالت و بدر آسمان جلالیت سعد معاذ را که سید انصار بود چون بدید که در آبدست يك عضو را زیادت از سه بار پشت نگفتی اسرفت بعد از آن سعد پرسید که یا رسول الله افی الوضوء سرف فرمود که نعم ولو کنت علی نهر جار این همه دلیل است بر ترك اسراف در جمیع امور .

نظم

گران قلتبانا سبکسر مباح اگر آدمی نیستی خر مباح
مکن بیهده گاه و جورا تلف که از بهر کاری دهندت علف

فصل نهم^۱

در بیان ریا

این صفتی است که از عجب متولد شود و از هوا تربیت یابد و هم به نسبت اسراف در جمیع اقوال مردم دینی و دنیاوی اثر او ظاهر گردد و اغلب آنست که از باطن قومی سر بر زند که منافق باشند و اخوان شیاطین عبارت از ایشان است چنانچه در کلام قدیم خبر میدهد «الذین^۲ ینفقون اموالهم رءاء الناس ولا یؤمنون بالله ولا بالیوم الآخر ، ومن یکن الشیطان^۳ له قرینا فساء قرینا» و جای دیگر میفرماید «یراؤن الناس ولا یدکرون الله الا قلیلا»^۴ و این معنی از آنجا در وجود آید که نفس اماره خود را بجهل منظور خود سازد و هم در حجاب نظر خود از عالم تحقیق محجوب ماند بعد از آن بحکم جنسیت ارادت خود را بهمچو خودی نماید و هم

۱- باب نهم .. آق، د، ط، م

۲- س، ۴، ی ۴۲

۳- س، ۴، ی ۱۴۱

در آن حال از آن مرتبه که قاعدهٔ طریق است در جنبش آید .

نظم

الا ای خود پرست آخر بیندیش مدار ازدست خود پشت خرت ریش
بعمری گر دمی در مسجد آئی جهان بر هم زنی از خود نمائی

حکایت

شنیده‌ام که غریبی يك شب بمسجدي نزول کرد مگر سگی پیش از او آمده بود و در گوشهٔ مسجد خفته چون ساعتی از شب بگذشت سگ بر خود بجنید مسافر پنداشت که کسی از محلت است بر امید آنکه بامداد جماعت را از حال او اعلام دهد و او را در میان ایشان قبولی و شهرتی باشد بی‌آبدست در نماز ایستاد و تا صبح دست و پای میزد چون هوا روشن شد آن تاریک روی در رکوع چون دم سگ خم شده بود ناگه سگ گوش بجنانید و از مسجد بیرون رفت .

(۱)

طاعتی کان نه بهر حق باشد همچو بر پشت خر عرق باشد
هر که خود را نمود^۲ مردوراست عمل او هباء و منثور است

حکایت

مریدی همه شب بطاعت مشغول بود چون بامداد شد سر بینی پر خاك و دامن پر باد در نظر شیخ آمد تا شیخ از حال او اصحاب را خبر دهد شیخ آن کدورت را بصفای وقت مشاهده کرد گفت امشب بکدام کبیره مشغول شده‌ای که تورا از جهود خبیر بتر می‌بینم .

مصنف گوید که من شخصی را دیدم که برای مدح خلق و زیادتی شهرت در

۱- «بیت» قبل از شعر.. آق، م، د

۲- مردوداست .. آق، م

جامع دهلی معتکف شده بود و در دورکعت نماز ختمی قرآن میکرد عفاک الله عنه
 ای گمشده در منی و مائی شرک است حدیث خود نمائی
 اطلس مطلب چو پشم رشتی خود را منما که نیک زشتی
 گر کم شود از بروت این باد از خود همه عمر نایدت یاد

فصل دهم

در بیان طمع

عزیز من از اوصاف ذمیه یکی طمع است و حقیقت او نتیجه عجب بود و ریا
 و حرص اگر چه از هریکی نوعی متولد میشود اما همه را طمع گویند . و او صفتی
 است چون سر برزند از هر نوعی غبار وحشت او غشاوه نور ایمان شود و قبله
 حقیقی انحراف پذیرد .

یکی پرسید از آن ختم^۱ و معدن حلم و رأفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام^۲
 که «ما سبب بقاء الایمان» قال : «الورع» گفت : «ما سبب زوال الایمان» قال :
 «الطمع» .

نظم

طمع در نهاد تو شرک خفی است دل بی طمع همچو آدم صفی است
 منه دیده برخوان کس چون مگس مزن دست حسرت بحرص وهوس
 سگ و گربه را مانی ای نرگدای گهی خیره چشم و گهی نان ربای
 طمع را خاصیتی است که هر کجا وطن سازد سلسله شرک و نفاق را در حرکت
 آرد و اگر قوت گیرد بکفر صریح انجامد .

۱- در نسخه م، د ط ختم خلافت

۲- علی کرم الله وجهه.. آق، م، د

آن بزرگ از اینجا گفت که از روی حقیقت هیچ صفتی را بکفر آن نسبت نیست که طمع را زیرا که کفر یقین را شك کردنست و طمع شك را یقین کردن .
جوانمردا گفتیم که طمع نتیجه عجب و ریا و حرص است و کفر و شرك و نفاق را بدو نسبت دادیم .

این سخن را بتفصیل بیانی باید تا خداوندان خرد بتحقیق آن معانی برسند و از اصل و فرع آن خبر یابند .
اول طمعی که در باطن مردم سر برزند نتیجه حرص باشد و آن را در جزویات و کلیات از عام و خاص و خرد و بزرگ معلوم میتوان کرد بلکه محسوس ، میتوان دید .

بیت

نه از حرص کودک برآرد نفیر پس آنگه طمع دارد ازدایه شیر
جوانان و پیران که ره میروند نه از حرص بهر شره^۱ میروند
گرفتار حرصند امیر و حشم برای طمع در پی بیش و کم
حاصل الامر مبدء شرك این میدان که از حرص در وجود میآید و قوام معیشت خلق و اساس قاعده رسم و عادت ایشان از اینجا استحکام می پذیرد و بیشتر آنست که این نوع در نفس حیوانی غلبه کند و از طریق شهوت^۲ و ایهای مخالف در نهاد او پدید آید و چون جنبش از این معنی نخست از نفس حیوانی است اثر او در جمیع حیوانات نیز مشاهده میتوان کرد .

مثنوی^۳

مرغ و ماهی در این صفت یارند که همه از طمع گرفتارند
از دد و دیو آنگه از زن و مرد کیست کورا طمع اسیر نکرد

۱- بهر طمع .. آق، م، د

۲- شهوت رانیهای .. آ، ق، م، د

۳- شعر .. آ، ق، م

از طمع شیر شوزه گردد رام فیسل را هم طمع رهد آرام
 دیده‌ام بارها که دربن سنگ از طمع همچو موش مردپلنگ

دوم طمعی است که از ریا پدید آید و این نوع از نوع اول خاص‌تر است زیرا که منبع او از نفس انسانی است و حیوانات را در این مرتبه مدخل نیست بلکه این جماعت را که «اولئک کالانعام بل هم اضل» اشارت بدیشان است و این طمع از آنجا شکافد که شخصی مالی نفقه کند یا طاعتی بجای آرد یا بکاری خیر اقدام نماید مقصودش نه آن باشد که بدان سبب ثواب آخرت حاصل کند یا در طلب رضای حق جل و علا کوشد بلکه نفس او را طمع قبول خلق و زیادت‌ی شهرت و ذکر و نشر محامد و امثال آن باشد چنانچه اکثر خلق از عام و خاص و وضع و شریف مبتلایند «الا ماشاءالله» .

جو انمردا سرچشمه نفاق را از اینجا مشاهده کن و طلب منصب و جاه و رغبت ریاست و فوقیت و امامت و حکومت که بنزد اهل معرفت هریکی از اینها علی‌حده زناری است همه را نتیجه این طمع میدان‌واگر بتحقیق بنگری ریا خود از این طمع خیزد .

غافلا چون هردو صفت لازم یکدیگرند هردو یک نقطه را میمانند . حیدر کرار «کرم‌الله وجهه» از هردو بدین عبارت اشارت کرد که حق جل و علا از حال او خبر داد «انما نطعمکم لوجه‌الله لا نریدمنکم جزاءً ولا شکورا» آخر بدین طریق محو آن دو صفت ممکن نیست اگر فهم کنی .

شرم دار از حق ای گدای فضول جان مکن پیش خلق بهر قبول
 جز ندامت چه حاصل از در^۳ خلق سر خود گیر و شو از سر خلق

سوم طمعی که از عجب ظاهر شود و آن را نیز تعلق بنفس انسانی است و در حقیض زیادت از آن دو نوع است که گفتیم زیرا که این نه از طریق احتیاج باشد ظاهراً بلکه از غایت عجب و کبری که در خلقت او متمکن بود خود را استحقاق آن دانست که طاعت او بر همه خلق واجب است همچو فرعون با چنان ترك ادبی که از او صادر شد و از جهل نفس و غروردنیا و نخوت ملك کلیم الله را بدین نوع تهدید میکرد «لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من السجونین^۱» .

این طمعی است که کفر مطلق میگردد و در این حال سر از ربقة اسلام تمام بیرون میکشد و آنچه در کلام مجید خبر میدهد «ماظن الساعة قائمة ولئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی^۲» و از قصه دیگر آنکه «یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون^۳» صفت ایشان است و از آن خام طمع که ثم یطمع ان ازید کلا در شأن او آمده همه از جنبش این طمع است که گفتیم و این هر سه نوع را که تقریر کرده شد در اصطلاح و استعارت طمع گویند .

حاصل از جمله اوصاف ذمیمه بصورت و معنی آن مذلت بنفس مردم نمیرسد که از طمع .

المثنوی^۴

کسی از درخت طمع بر نخورد	که آمد بدین در که بر سر نخورد
مثل گر طمع داری از آب جوی	بسی بایدت ریختن آب روی
به بین کز طمع سگ چها میکشد	همای از قناعت چه خوش میبرد

غافلا تا نه پنداری که جنبش آن طمع که ابراهیم خلیل را بود صلوات الرحمان

۱- سر ۲۶، ی ۲۸

۲- سر ۱۸، ی ۳۴

۳- سر ۷، ی ۱۶۸

۴- در اکثر نسخ «شعر عنوان ندارد»

۵- چها میبرد.. آق، د، ط

علیه که گفت: «واللّٰذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین» هم از این دایره خاست هیئات آن ترنمی است که در چمن عنایت‌عندلیب روح زند و دستانی است که در بستان احدیت مستان عشق سرایند وقتی که از ما سوی الله بر سرآیند .

بیت

آن کو طمع از در خدا کرد مردار گشی زخود^۲ رها کرد
از بلبل مست بوی گل جوی بازاع حدیث استخوان گوی

فصل یازدهم

در بیان امل

امل را پیارسی پیشنهاد گویند و آن در اصل اندیشه‌ایست باطل و سودائی است فاسد که از جمیع اوصاف بمثل همچو معجوننی ترکیب یافته است و باسرشت نفس مردم امتزاج پذیرفته و مبدء و منشأ اوهم به نسبت عجب و کبر و بغض و حسد باطن ابلیس بوده و از وسوسه اودر نهاد ذریئه آدم متمکن شده و اوصفتی است که واسطه دنیا از مدد هوا قوت گیرد^۳ کمال همه صفتها که گفتیم حقیقت او است زیرا که در عالم شهادت جمله اوصاف بشکل گوئی در چوگان علم و ارادت و قدرت ما گردانند و طول امل میدان و فسحت صحرا تواند بود پس در هر نفسی که این معنی غالب تر آید هرآینه اوصاف را زیادت قوت بود از اینجا معلوم کن که مهتر عالم علیه الصلوة والسلام چرا فرمود «ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل» بعداز این امل را معلوم کن^۴ .

۱- س ۲۶، ی ۸۲

۲- مردار گشی زخود رهاکن... م، د، ط

۳- سبب کمال همه... آق، د، ط

۴- این جمله در اغلب نسخه‌ها موجود نیست .

نظم

امل چیست بیهوده افسانه‌ای
 که بردارد از خویش دیوانه‌ای
 همین شیوه بود آن یک آزاده‌را
 که زد چوب فرزند نازاده را
 چو کار طبیعت از او خام شد
 امل بود ماخولیا نام شد
 امل همچو خاری است بی هیچ شک
 بزیر دم این خران یک بیک
 سهل عبدالله تستری «رحمة الله علیه» آن بزرگی که در دارالشفای معنی را
 طبیب حاذق بود از این علت خبر داد فرمود اسوء الماضی حدیث النفس^۱ «یکی کشتی
 بیاد داده که از یمن عقیق برم و یکی را خرد خلاب مانده که از بدخشان لعل آرم.

مثنوی

چه پرسی حال مثنوی دیو مردم
 ندیده سود دنیا آخرت گم
 همه سرگشته آواز غولند
 ز روی جهل در بند فضولند
 شب و روز از هوس بازارشان گرم
 دل از دانش تهی و دیده از شرم
 بسی مردم در این اندیشه مردند
 بجز درد دل از دنیا نبردند

فصل دوازدهم

در بیان رسم و عادت

رسم و عادت را بر مثال زبده تصور کن که از جنبش حمله اخلاق و اوصاف
 بر سر آید و در عالم ظهور بقوت غلبه جوش ایشان منتشر گردد و نفس مردم
 همه اخلاق را که گفتیم در سرشت خود مخفی تواند داشت مگر رسم و عادت را
 که تعلق بصورت دارند و نسبت ایشان بعالم ظاهر است مهتر عالم فرمود:

۱- از اینجا تا جمله: واز هر طایفه بشکلی، وسط صفحه ۱۹۰ در نسخه آق نیست.

«بعثت لرفع الرسوم والعادات» چون صفت او وانك لعلی خلق عظیم^۱ بود هرآینه بعثت او برای رفع رسوم و عادات باشد و میبایستی که بعثت او خود برای رفع جمله اوصاف ذمیه عام بودی نه خاص برای رسم و عادت اما بحکم آنکه انبیا و رسل صلوات‌الله علیهم متصرف صورت بودند و احکام شرایع در عالم ظاهر نافذ است از جمله اوصاف رسوم و عادات را ذکر فرمود که زبده همه این دو صفت‌اند اگر چه در بیان هرصفتی اشارتی هست اما چنانکه بعثت او سبب دفع آن باشد بغیر از رسم و عادت نیست و این رسم و عادت رویشیت میان ذریه آدم که از دور او تا انقراض عالم خواهد بود زیرا که جمله اوصاف بنسبتی که گفته شده از طینت نفس آدم در نفوس اولاد او سرایت کرده بعد از آن از مدد ابلیس و هوا زیادت و نقصان آن پدید آمده و هرآینه تا این مدد باقی است اوصاف در وجود خواهند آمد. و تا اوصاف باقی است رسم و عادت ظاهر خواهند شد بنسبت گردش احوال در هرقرنی بنوعی و از هرطایفه بشکلی» .

دیباچه امل فکری است که در طینت نفوس بشر سر برزند و در فضای صحن صدور منبسط گردد بمثابه غباری و بخاری که از زمین متصاعد شود و روی هوا را تمام فرو پوشد اینجا اثر آن غبار وقت باشد که آسمان را محجوب کند و آنجا کدورت آن فکر بر آینه دل زند و ریو و طمع از او متولد شوند و میدان^۲ امل طول و عرضی زیادت شدن گیرد تا مردم گوی هوا و هوس را در خم چوگان غفلت بر وفق ارادت خود شیب و فراز برند چنانچه خبر دادند :

«ذرهم یا کلوا و یتمتعوا ویلهم الأمل فسوف یعلمون»^۳ .

شعرا

ای برده امل ترا پس و پیش
فرد آی ز گفتگوی فردا
چون نیست بدست هیچکس هیچ
چشم تو کجا شد ای چو کژدم
اندیشه رها کن و بیندیش
بیگانه شو از حکایت خویش
سودا کم کن^۲ ز نخ مزن بیش
نادیده بهر طرف زده نیش
سخن ارسطاطالیس است «الغنیمة بیت الأحران» یعنی سرمایه خانه اندوه است
راست گفته است کوتاه نظران درازی^۳ امل از اینجا ابتدا کنند و پس روان دیو
پیش نهاد از این طریق اساس نهند تا درمی چند حاصل آید همه شب آهن سرد کوبند
تا سیم ریزه درست گردد همه وقت انگشت مرده دمنند .

سؤال که گوئی چون مهتر عالم «علیه الصلوة والتحیة» برای دفع رسوم و
عادات مبعوث شد پس چرا دفع نکرد بلکه آن معنی را قوت و غلبه بعد از وی
زیادت گشت .

جواب گوئیم رسم و عادت را دفع کرد اما آن طایفه که برای ایشان مبعوث
شد قومی که بدین خطاب مشرفند که: «یا ایها النسبی^۴ حسبک الله ومن اتبعک
من المؤمنین^۵» از آن کسان که «سواء^۶ علیهم» اندر تهم امل تندرهم لایؤمنون^۷»
صفت ایشان است .

نظم

حیوان صفتان عالم خاک
آشفتنه حرص چون دد و دیو
چون خرس برای مرهم خویش
ناشته و نادرست و بیبک
از غایت جهل گشته کالیو
اندام همه زدست خود ریش

۲- سودا ممکن.. آق، د، ط

۴- سر، ۸، ۶۶ ی

۱- در نسخه آق، م، د «بیت»

۳- دراز بینی امل.. آق، د، ط، م

۵- س، ۲۶، ۹ ی

نزدیک خرد^۱ از مردمی دور در عالم معرفت کسر و کور
 غافلا چه پنداری که مهتر عالم علیه الصلوة والتحیة برای این قوم مبعوث شد
 که «انهم عن السمع لمعزلون^۲» کلاوحاشا از این آیت^۳ حقیقت حال معلوم کن که :
 «مانت بهادی العمی عن ضلالتهم ان یسمع الا من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون^۴».

نظم

تو شهبازی نظر بر کبک میدار
 برای^۵ کرکس وزاغ است مردار
 نوای بلبل از جغد سیه دل
 طمع کردن نباشد کار عاقل
 بحلوا آدمی را آشنا کن
 که و جورا بگاو و خررها کن
 تو آهو گیرو شیرافکن در این راه
 دریغ آید بدامت گرگ و روباه
 بعد از این بدان ارشدک الله که این رسم و عادت که حقیقت آن در بیان آمد
 از منبع خود بچند نوع در وجود آیند بعضی از آن موافق شرع و دین باشد و
 بعضی موافق طبع و هوا و بعضی موافق هردو قسم و این معنی^۶ را بمیزان عقل و
 علم که عمودش صدق و یقین است نتوان سنجید مرد باید که بعین اعتبار در حرکات
 و سکنات هر طایفه نظر کند و سیرت هریک را بنور بصیرت دریابد پس هر چه صادر
 میشود با اصل آن رجوع میکند تا معین به بیند که آن نوع از کدام قسم است و
 این اشارتی است بس غامض و دقیق «وما یعقلها الا العالمون...»^۷ .
 تمام شد کتاب طرب‌المجالس من تألیف سید بحق حجة الحق علی الخلق مفخر
 آل یاسین رکن الخق والملة والدین سید حسین بن عالم بن ابی الحسین حیدر الحسینی
 المدنی قدس الله ارواحهم^۴ .

۱- نزدیک خود وز مردمی دور.. ۴م

۲- س ۲۶، ی ۲۱۲

۳- از این حقیقت.. آق، م ۴- س ۲۰، ی ۵۲

۵- برای کرکسان.. آق، م

۶- این معنی چو بمیزان عقل که عمودش... آق، ۴م، د.

۷- س ۲۹، ی ۴۲ ۴- در نسخه آق، نویسنده یک فصل بعنوان مراقبه از خودش زیاد کرده است

تعليقات

آدم ص ۱ س ۱۳

آدم مکنی به ابوالبشر و ملقب به صفی الله است (در زبان عربی بمعنای خاکی یا سرخ‌رنگ) .

نخستین بشری که خداوند آفریده .

در سوره‌های بقره و اعراف و حجر و ص قصه خلقت آدم بیان شده است .

رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۳۵ و ۳۶ .

و قصص الأنبياء از ص ۸ تا ۲۶ . ابن اثیر ج ۱ ص ۱۱ تا ۲۰ .

ص ۱ س ۱۴

خلق الله آدم علی صورته : اذا قاتل احدکم اخاه فليجنب الوجه فان الله خلق آدم

علی صورته (مسلم ج ۸ ص ۳۲) .

اذا ضرب احدکم فليجنب الوجه فان الله خلق آدم علی صورته (مسند احمد ج ۲

ص ۲۴۴ ، ۲۵۱ ، ۲۳۴) .

خلق الله آدم علی صورته (بخاری جلد ۴ ص ۵۶ مسلم ج ۸ ص ۱۴۹ مسند احمد

ج ۲ ص ۳۱۵ جامع صغیر ج ۲ ص ۴) .

لاتقبحووا لوجه فان الله خلق آدم علی صورته .

لاتقبحووا لوجه فان الله خلق آدم علی صورة الرحمان .

کنوز الحقایق ص ۱۵۴ .

خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق
ص ۳۵۵ س ۱۵ .

نقل از حواشی مآخذ احادیث مولوی ص ۱۱۴ و ۱۱۵ تالیف استاد فروزانفر .

ص ۸ س ۱۰

كان الله ولم يكن معه شيء - این حدیث بصور گوناگون و باضمائم و اضافات در بسیاری از کتب آمده است .

عجلونی در کشف‌الخفا ذیل « كان الله ولا شيء معه » گوید : رواه امین حبان والحاكم و ابن ابی‌شبهه عن بریده و فی روایه : ولا شيء غیره و فی روایه : ولم يكن شيء قبله (۲/۳۰) .

صاحب (مشکاة‌المصابیح) بنقل از بخاری این روایت را در باب « بدء‌الخلق » چنین آورده است : كان الله ولم يكن شيء قبله وكان عرشه على الماء ثم خلق السموات والأرض و كتب في الذكر كل شيء ج ۲ ص ۱۱۱ ردیف ۵۶۹۸ ظاهراً در بعضی از کتب این حدیث باضمیمه و زایده پس از جملات مذکور بدین شرح آمده که : وهو الآن على ما عليه كان .

و برای تحقیق در همین زایده است که عجلونی بنقل از « قاری » شارح صحیح بخاری گوید : ولكن الزيادة وهي قوله « وهو الآن على ما عليه كان » من كلام الصوفية قال و يشبه ان يكون من مفتریات الوجودية القائلين بالعينية وقد نصّ ابن تیمیّه كالحافظ العسقلانی على وضعها . وان صحّت فتأويلها انه تعالى ماتفیر بحسب ذات‌الكمال و صفات‌الجلال عما كان عليه بعد خلق الموجودات و سنن عجلونی روایت را با تفصیل بیشتر نقل میکند کشف‌الخفا (۲/۱۳۰) کنوز‌الحقایق (۲/۳۷) والانصاف قاضی باقلانی حواشی کشف‌الحقایق ص ۳۱۶ (۲۷) تصحیح دکتر مهدوی بصور دیگری نزدیک بدین صورت اصول کافی باب‌الکون والمکان ص ۸۸ .

ص ۱۲ س ۲

- در مرکز حکم او مطیعند و سلیم چار و سه و هفت باشش و پنج مقیم چار : مراد چهار عنصر است : (آب ، باد ، خاک ، آتش) .
- سه : مراد مواید ثلاثه است : (جماد ، نبات و حیوان)
- هفت : مراد سبعة سیاره است : (قمر ، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری ، زحل) .
- شش : مراد شش جهت است (شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب ، فوق ، تحت) .
- پنج : مراد پنج حس است : (لامسه ، سامعه ، باصره ، ذائقه ، شامه) .

یعقوب ص ۱۴ س ۱۷

- یعقوب پسر اسحاق و مادرش دختر لوط بود پیغمبر مشهور آنگاه که اسحاق درگذشت پیغامبری بیعقوب رسید .
- رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۹۵۳ تا ۹۵۶ و قصص الأنبیاء ص ۸۱ تا ۸۴ و اعلام قرآن دکتر محمد خزائی ص ۱۰۱ تا ۱۰۵ و کلیه تفاسیر قرآن ذیل شرح سوره یوسف و شرح آیه ۷۷ از سوره آل عمران .

سلیمان ص ۱۴ س ۱۸

- سلیمان بن داود از پیامبران بزرگ بنی اسرائیل در روایات اسلامی در باب او و زوجه اش بلقیس داستانهای فراوان آمده است .
- در روایات حاکم بر جن و انس شناخته شده است .
- رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۸۴ .
- قصص الأنبیاء از ص ۲۸۱ تا ۳۱۰ .
- تفسیر ابوالفتوح ج ۴ ص ۱۵۴ .

عاد ص ۱۵ س ۱

- عاد : ۱- نام قومی عرب ساکن عربستان جنوبی که در ادوار فراموش شده

میزیستند .

هود پیغمبر از این قوم بود و طبق روایات بنفرین وی ، بادتندآن قوم وکشورشان را از بین برد .

۲- طبق روایات نام پادشاه عربستان جنوبی و قوم مذکور و او پدر شداداست .
(فرهنگ فارسی دکترمعین (اعلام) ج ۵ ص ۱۱۲۲) .

برای شرح بیشتری رجوع شود به قصص‌الأنبیای ثعالبی ص ۵۳ و قصص‌الأنبیای ابواسحاق ابراهیم بن منصور بن خلف نیشابوری باهتمام آقای حبیب یغمائی ص ۴۰ تا ۴۲ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۲ ص ۴۱۶ .

ثمود ص ۱۵ س ۱

ثمود نام یکی از قبایل قدیم عرب . مسکن این قبیله در موصل میان حجاز و شام بوده و در قرآن کریم نام این قبیله مانند قبیله عاد در ردیف جدیس و طسم بیامده‌است و چنانکه انساب شناسان عرب گویند : این قوم از فرزندان ثمود بن حائر بن ارم بن سام بن نوح علیه‌السلام باشند « لفت‌نامه دهخدا حرف ث ص ۴۴ » .

ثمود یکی از اقوام قدیم عرب که مانند قوم عاد مدتها پیش از ظهور اسلام نابود شده بود مدارك چندی حاکی از جنبه‌ی تاریخی نام و وجود قوم ثمود است که از آنجمله است کتیبه سارگن (مربوط به ۷۱۵ ق م) و آثار کلاودیوس بطلمیوس و پلینی .

مرکز آنان ظاهراً دومة‌الجندل و حجر بود ولی در تمام قسمت شمال غربی جزیره‌العرب و مملکت نبطیان تا حوالی العلاء منتشر بودند .

در قرآن نام ثمود با نام عاد همراه است (اعراف ۷۱ توبه ۷۱ هود ۶۴ ، ۷۱ و ۹۸ فرقان ۴۵ بروج ۱۸ فجر ۸ شمس ۱۱) .
(دائرة‌المعارف فارسی ص ۷۱۴) .

بلعام ص ۱۶ س ۱۲

بلعام (عبری = شکم پرست) پیغمبری از سرزمین النهرین که پادشاه موآب

اورا دعوت کرد که در مقابل اجرتی عبرانیان را نفرین کند چون بلعام عازم شد الاغ او از راه رفتن باز ایستاد و هرچه آن را بزد پیش نرفت سرانجام فرشته‌ای بر او ظاهر شد و امر خدا را رسانید که در برابر شاه موآب بجای لعنت کردن عبرانیان برای ایشان طلب برکت کند .

دائرةالمعارف مصاحب ص ۴۴۱ برای تفصیل بیشتر رجوع کنید بناسخ التواریخ جلد هبوط ص ۱۵۴ و ۱۵۳ و حبیب‌السیر ص ۱۰۵ چاپ خیام .

عیسی ۱۶ س ۱۴

عیسی بن مریم علیه‌السلام از پیامبران اولوالعزم لفظ عیسی عبری است و ریشه اصلی آن (یشوع) بمعنای نجات‌دهنده است .
رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ذیل کلمه مسیح ص ۸۰۶ و قصص الانبیاء از ص ۳۶۴ تا ۳۸۹ و تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۳ ص ۳۲۲ .

قارون ص ۱۶ س ۱۵

قارون از ثروتمندان مشهور زمان حضرت موسی که بریاست جمعیتش که از ۲۵۰ تن از رؤسای بنی‌اسرائیل تشکیل شده بود بر موسی خروج کرد و سرانجام به نفرین موسی هلاک شد در تورات از او بنام (قورح) یاد شده است رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۷۰۴ و قصص الانبیاء از ص ۲۲۵ تا ۲۲۸ و ترجمه تفسیر طبری ج ۷ ص ۱۸۶۷ .

زال ص ۱۷ س ۲

زال یا زال زر (هردو کلمه بمعنای سپیدموی) در داستانهای ملی ایران پسر سام و پدر رستم .

- زال رودابه دختر مهرباب کابلی را بزنی گرفت و از او رستم بوجود آمد .
- زال از عهد منوچهر تا روزگار بهمن زندگانی کرد .
- (نقل باختصار از دائرةالمعارف فارسی ص ۱۱۶۰) .

یوسف ص ۱۷ س ۲

یوسف بن یعقوب پیغمبر مشهور بنی اسرائیل .
داستان یوسف بتفصیل در قرآن مجید در سوره یوسف دوازدهمین سوره
قرآن مجید آمده است .
رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۹۶۸ تا ۹۷۰ و قصص الانبیاء ص ۸۵ تا
۱۵۱ و تفاسیر قرآن .

فرعون ص ۱۷ س ۱۹

فرعون لقب سلاطین مصر است چنانکه قیصر لقب امپراطوران روم و کسری
لقب شاهنشاهان فارس می‌باشد .
قاموس کتاب مقدس ص ۶۴۹ رجوع شود به قصص الانبیاء از ص ۱۵۱ تا ۱۸۱ و
تفاسیر قرآن (تفسیر ابوالفتوح ج ۲ ص ۴۳۸) .

شداد ص ۱۷ س ۲۱

طبق روایات « عاد » پادشاه عربستان جنوبی دوسپرداشت « شداد » و « شدید »
پس از مرگ شدید ، شداد جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت
شداد موسوم به « ارم » بنای اوست .
فرهنگ اعلام دکتر معین ج پنجم ص ۸۹۰ .
این نام در قرآن کریم سوره فجر آیه ۶ آمده است رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح
جلد ۵ ص ۵۲۲ بعد .

جمشید ص ۱۸ س ۲

جمشید مخفف آن جم در داستانهای ملی ایران یکی از بزرگترین پادشاهان
سلسله پیشدادیان است .
جانشین طهمورث مخترع آلات جنگی و شراب، بانی شهر استخر .
جشن نوروز بگفته شاهنامه از رسوم اوست .

ضحاک اورا برانداخت .
(دائرةالمعارف فارسی ص ۷۴۷)

فریدون ۱۸ س ۲

فریدون (= افریدون) پسر ابتین یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترك هند و ایران .

- در روایات ایرانی وی یکی از پادشاهان سلسله پيشدادی بشمار رفته . . .
- فریدون سه پسر داشت بنام سلم و تور و ایرج .
- و ممالک وسیع خودرا بین آنان تقسیم کرد .
- فرهنگ دکتر معین ص ۱۳۶۰ نقل باختصار) .

ص ۱۸ س ۲

هم از او بازنامه جمشید هم از او طمطراق افریدون

بازنامه : اسباب و تجمل و بمعنای منت و تفاخر و بعضی گمان برده اند که براء مهمله است از رشیدی و لطایف .

و در برهان این لفظ بجهت همین معنا براء مهمله مرقوم است .
فرهنگ آندراج ص ۵۷۱ .

حدس میزنم که (بارنامه) براء مهمله درست باشد .

در این باب شرحی عالمانه استاد مینوی در حاشیه کلیله و دمنه نوشته اند که نقل میشود : بارنامه اصل معنا : فهرستی از اشیاء و مال التجاره ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن با کاروان یا کشتی حمل می کنند .

ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بارنامه ای غیر واقعی درست می کرده اند که فلان قماشها و اجناس و جواهر در راه داریم و بدین طریق بتدریج بارنامه بمعنای لاف و گزاف و ادعا و نازش و غرور و مباحثات و تفاخر و باد و بروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام ظاهری بکار رفته است .

در تاریخ بیهقی ص ۵۵۵ آمده است :

(این اخبار بدین اشباع که می‌برآیم از آنست در آن روزگار معتمد بودم و ملطفها می‌نبشتمی و هر چه مهمتر در دیوان ، و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم بلکه عذریست که بسبب این تاریخ می‌خواهم ...

و معزی گوید (لباب‌الالباب ج ۲ ص ۷۶ و دیوان ص ۶۸۶) :

بتی که در سر او هست بارنامه حسن

ز سوز عشق شدست این دلم مسخر او

نه بر مجازاست این سوز عشق در دل من

نه بر محالست آن بارنامه در سر او

و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرس رضوی ص ۴۹۳ س ۶ و ۲۰) :

مرد صوفی تصلفی نبود خود تصوف تکلفی نبود

همه بی بارنامه و دلشاد همه کوتاه جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرس رضوی که بجای بارمایه هم بارنامه

چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغنی است تو برو بر بروت خویش مخند

چند از این لاف و بارنامه تو در چنین منزلی کثیف و نژند

بارمایه گزین که برگردد این همه بارنامه روزی چند

و مختاری غزنوی گوید (دیوان چاپ همائی ص ۱۰۰) :

وانهمه بارنامه‌های دروغ از سر تیغ ماها شده گیر

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرس رضوی ج ۱ ص ۳۳۹ ، ۳۳۴ بترتیب) :

در دست تو کارنامه جود با جاه تو بارنامه جم

تألیف کرده از کف تو کار نامهاکان

مدروس کرده با دل تو بار نامهایم

و در تذکره‌الاولیاء آمده است (چاپ نیکلسن ج ۱ ص ۱۴۷) :

چون گرسنه گردی دوگردانان از جنسی از آن خویش بخواه و بارنامه تو گشل

بيك سو نه تا آن شهر و ولايت از شومیِ معاملتِ تو بزمين فرو نشود .
 و در مثنوی آمده است (دفتر اول ب ۱۱۰۴ و دفتر چهارم ب ۱۸۸۶ و ۱۸۸۷ از
 چاپ نیکلسن بترتیب) :

بارنامه انبیا از کبریاست	زانکه بوش پادشاهان از هواست
يك تن بی‌جان بود مُرداروپست	جان زریش و سبلت تن غافلست
پیشتر رو روح انسانی به‌بین	بارنامه روح حیوانیست این

(مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه) (۲۴۱ و ۲۴۲ ج ۱)

طامات ص ۱۸ س ۱۷

طامات نزد صوفیه معارفی را گویند که در اوان سلوک برزبان سالک گذر کند
 اکتشاف تهانوی بنقل لغت‌نامه) لاف و گراف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات خود
 (غیاث‌اللفات) در سراج نوشته که طامات در اصل عربی است بتشدید میم و فارسیان
 بتخفیف استعمال کنند بمعنای اقوال پراکنده و سخنان بی‌اصل و پریشان که بعضی
 صوفیان برای گرمی بازار خود گویند (غیاث‌اللفات) و ظاهراً این معنا ثابتست که طامات
 در فارسی همواره بتخفیف استعمال میشود و شواهد عدیده‌ای که مرحوم دهخدا از
 سنائی و عطار و خیام و مولانا و سعدی و حافظ و دیگران جمع فرموده است همه مؤید
 این معنا است .

نقل از حواشی کشف‌الحقایق نسفی بتصحیح دکتر مهدوی ص ۲۸۳ .

ص ۱۸ س ۱۷

شطح : الشطح . عبارت است از کلام فراخ‌گفتن بی‌التفات و مبالات چنانچه بعضی
 بندگان هنگام غلبه حال و سکر و غلبات گفته‌اند بایزید گوید : سبحانی ماعظم
 شائی ! و منصور گوید : انا الحق ! .

وفی تعریفات الجرجانی الشطح عبارة عن كلمة علیها رائحة رعونة و دعوی یصدر
 من اهل المعرفة باضطراب و اضطراب و هو من زلات المحققین فانه دعوی حق یفصح لها

العارف لكن من غير اذن الهی انتهى .

کشف اصطلاحات‌الفنون تهانوی افسست تهران جلد ۲ ص ۷۳۵ .

ص ۱۸ س ۲۰

ژخ: دانه‌هائی است که در پشت دست و صورت ظاهر گردد و در عربی ثؤلول و بفارسی (توتولی) و زگیل گویند عثمان مختاری گوید:

همانا چون ترنج از ژخ فراوان داشت رخساره

زشرم مردمان پوشید از آن دینارگون معجر

(دیوان عثمان مختاری به تصحیح استاد همائی ص ۱۲۲ ج ۴)

مذهب حلولی ص ۱۹ س ۲

بعضی از صوفیه و نیز پیروان بعضی مذاهب و فرق شیعه بنا بر مشهور معتقد بامکان و وقوع حلول خداوند در انسان بوده‌اند این اعتقاد را جمهور متکلمین و حتی اکثر صوفیه رد کرده‌اند و حلول چیزی را در چیزی مستلزم مجانست آن دو دانسته‌اند و چون خدا با هیچ چیز مجانس نیست امکان حلول او را در اجسام نفی کرده‌اند و نیز حلول را مستلزم احتیاج حال بمحل دانسته‌اند و چون احتیاج را بر خداوند روا نمیدانستند قول به حلول را مستلزم کفر و ضلال دانسته‌اند بهمین سبب بعضی از صوفیه (مثل حلاج) و بعضی فرق غلات (مثل سبائیّه، جناحیه، خطّابیه، و نصیریّه) بعنوان اعتقاد به حلول مورد تکفیر واقع شده‌اند و از این حیث عامه مسلمین آنها را مثل نصاری (که قائل به حلول لاهوت در ناسوت بوده‌اند) دانسته‌اند.

(نقل باختصار از دائرةالمعارف فارسی ج ۱ ص ۸۶۳)

الحولیّة فرقة من المتصوفة المبطلّة . گویند نظر بر روی امردان و زنان مباح است و در آن حال رقص و سماع کنند و گویند که این صفتی است از صفات خدای تعالی که بما فرود آمده و مباح و حلال است . و این کفر محض است .
و جمعی از ایشان مجلسها سازند و در نظر خلق بلباس درویشانه آراسته آه و

اوه و ناله و فریاد و گریه و اظهار سوز و عشق گریبان و آستین و زدن دستار بر زمین و مانند آن خود را بخلق نمایند و اینهمه بدعت و ضلالت است « کشف اصطلاحات - الفنون تالیف محمد علی الفاروقی التهانوی چاپ کلکته ص ۳۵۲ » .
 برای شرح بیشتر رجوع شود به الفرق بین الفرق ص ۲۶۳ بعد خاندان نوبختی ص ۲۲۴ فرق الشیعه ص ۳۶ تا ۴۳ .

ص ۱۹ س ۱۲

دجال . در روایات اسلامی شخصی که پیش از ظهور مهدی موعود علیه الصلوة والسلام (امام قائم عجل الله فرجه) یا مقارن اوایل عهد او ظهور میکند و در دوره چهل روزه یا چهل ساله دنیا را پر از کفر و ظلم و جور میکند تا مهدی او را دفع کند و دنیا را دوباره از عدل و داد پر کند . ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابة الأرض یکی از علائم آخر الزمان شمرده شده است .

در باب نام اصلی محل اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف است .

گویند مردی است يك چشم که از مادری یهودی دنیا آمده است و در جزیره ای به صخره ای بسته شده . در آخر الزمان در هنگام عروض يك قحطی شدید در حالی که بريك دراز گوش (خر دجال) سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محله یهودیه اصفهان ظهور میکند و ادعای خدائی میکند و بسبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست بسیاری با او میگردند سرانجام بدست عیسی مسیح علیه السلام یا پس از ظهور مهدی (ع) بدست وی کشته میشود .

دائرة المعارف فارسی بسرپرستی غلامحسین مصاحب ج ۱ ص ۹۶۲ .

برای شرح بیشتر و دقیقتر رجوع شود بحواشی سودمند مفتاح النجات تالیف

شیخ احمد جام به تصحیح آقای دکتر فاضل ص ۲۵۴ .

ص ۲۱ س ۱۳

حب الدینار رأس کل خطیئة : جامع الصغیر ج ۱ ص ۲۵۰ .

کنوزالحقایق ص ۴۲۱ .

ص ۲۲ س ۸

فرزین‌بند [فرزانبند = فرزند] نوعی از منصوبه‌های شطرنج .
(فرهنگ دکتر معین)

ص ۲۲ س ۹

شه رخ = رخ : مهره‌ای از مهره‌های شطرنج که بشکل برج است .
(فرهنگ دکتر معین)

ص ۲۲ س ۹

پیل‌مال - مالیده به پیل پی سپر شده در زیر پای پیل و آن نوعی سیاست از طرف سلاطین بوده .
(فرهنگ دکتر معین)

نمرود ص ۲۳ س ۶

نمرود بن کوش است که طبق روایات تورات مردی دلیر و شکاری بود و جبار روی زمین یعنی قهرمان و فرمانفرمای زمین و بانی شهر بابل بود و تا مدتی بابل زمین نمرود خوانده میشد (قاموس کتاب مقدس ص ۸۹۱) .
برای شرح بیشتری رجوع شود به قصص‌الانبیاء از ص ۴۳ تا ۶۰ و تفاسیر قرآن ذیل آیه (واذکر فی‌الکتاب ابرهیم انه کان صدیقاً نبیا) سوره مریم آیه ۴۱ .

ابلیس ص ۲۴ س ۸

« ابلیس در معانی دیو ، شیطان ، عزازیل ، مهتر پریان ، نومید از رحمت حق بکار رفته است ، جمع آن در عربی « ابالیس » و ابالسّه .
گروهی این کلمه را عربی و مشتق از مصدر « ابلاس » از ماده (بلس) می‌دانند و معنای نومید را برای آن تصور نموده‌اند .

و معنای ابلیس نومید بود از رحمت حق چنانکه گفت: فاذا هم مبلسون (ای آیسون من رحمة الله).

«گفتا بیرون شو از حال فریشتگی به حال ابلیسی و نومیدی شو.»

(تاریخ بلعمی چاپ تهران ص ۷۶).

راغب اصفهانی آن را مشتق از (ابلاس) یعنی حزن و اندوه شدید که مولودِ ترس و وحشت بسیار باشد می‌داند و باین آیه شریفه استشهاد نموده است: یوم تقوم الساعة یبلس المجرمون.

بعضی دیگر آن را محرف Diablos یونانی می‌پندارند که واژه Iblis و همچنین Diabie در زبان فرانسوی نیز از آن گرفته شده و معتقدند که این کلمه "Diablos" از صفات و القابی است که در زبان عربی بصورت «مفتری» و در فارسی بصورت «نهره» بابلیس داده شده و بهمین سبب از عالم نهره به عنوان عالم اهریمنی یاد میکند. (با استفاده از یادداشت دکتر احمد فرید).

برای اطلاع بیشتر در باره وجوه اشتقاق و معانی کلمه ابلیس رجوع شود به مقاله مفصل دکتر عیوضی تحت عنوان «تحقیقی در باره دیو واژه «ابلیس و شیطان» در مجله دانشکده ادبیات تبریز شماره ۴ از سال هیجدهم نقل از حواشی سودمند مفتاح انجات شیخ احمد جام تصحیح دکتر فاضل ص ۲۳۹ و ۲۴۰.»

قصه ابلیس و اباکردن او از سجود آدم بارها در قرآن کریم ذکر شده است. رجوع شود به: سوره بقره آیه ۳۰ تا ۳۵، طه آیه ۱۱۶ و ۱۱۷، اعراف آیه ۱۲ تا ۱۹، اسراء آیه ۶۱ تا ۶۵ و حجر آیه ۲۸ تا ۸۵

ص ۲۸ س ۹

سبقت رحمتی غضبی

کنوزالحقایق ص ۸۹ مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲ مسلم ج ۸ ص ۹۵.

(نقل از مآخذ احادیث مثنوی ص ۲۶).

جبرئیل ص ۲۸ س ۸۷

جبرائیل یا جبرئیل یا جبریل

(از عبری = مرد خدا) یکی از فرشتگان مقرب رابط میان خدا و پیغامبران
بروایت کتاب مقدس بردانیال ، زکریا و مریم ظاهر شد .

روایات مسیحی جبرئیل را دمنده در صور هنگام قیامت میدانند .

(در روایات اسلامی اسرافیل) در قرآن سه جا نام وی بصورت جبرئیل آمده

است (بقره ۹۱ ، ۹۲ تحریم ۴)

و بسیاری جاها بعنوان روح و روح القدس و رسول ذکر شده است .

قرآن را جبرئیل بر پیغمبر نازل میکرده است .

روح الامین از القاب دیگر اوست (دائرةالمعارف فارسی ص ۷۲۸) .

اسرافیل ص ۲۹ س ۱۳

یکی از فرشتگان مقرب خدا که گویند روز قیامت پیش از دیگران برانگیخته

میشود و در بوقی (صور اسرافیل) میدمد و باصدای آن ، همه مردگان برای رسیدگی
بحسابشان زنده میشوند .

(دائرةالمعارف فارسی ص ۱۳۶) .

میکائیل ص ۲۹ س ۱۳

جزء فرشتگان مقرب و بنا برنقل قاموس کتاب مقدس پیشوای عساکر فرشتگان

است نام وی یکبار در قرآن مجید سوره بقره آیه ۹۲ آمده است . رجوع شود به قاموس

کتاب مقدس ص ۸۶۱ تفسیر طبری ج ۱ ص ۳۲۷ اعلام قرآن دکتر محمد خزائلی ص

۶۰۷ و ۶۰۹ .

عزرائیل ص ۲۹ س ۱۴

(معرب ، عبری) ملقب به ملك الموت فرشته مرگ و یکی از چهار ملك مقرب نزد

مسلمانان .

(فرهنگ دکتر معین جلد ۱ ص ۱۱۷۴) .

ص ۳۱ س ۱۴

بعد خراب البصره - بعد از خرابی بصره .
تمثل :

کازمان پیش از خرابی بصره است

بو که بصره وا رهد هم زین شکست

مولوی

و بعد از خراب البصره دانست که کارها بوقت باید (تاریخ جهانگشا) .

گویا اشاره بخرابیست که در حدود ۲۵۰ هجری در بصره شده .

امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۴۴۶ .

خضر ص ۳۲ س ۶

خضر نزد مسلمانان نام یکی از انبیاء است که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان

نیز مقامی ممتاز دارد .

.. محققان عربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند بعضی گویند دو شخصیت

« ایلیا » ی نبی و « جرجیس » قدیس بصورت خضر درآمده است بموجب روایات

اسلامی وی یکی از جاویدانانست .

(فرهنگ دکتر معین جلد پنجم اعلام ص ۴۸۲) .

برای شرح بیشتر رجوع شود به : قصص الانبیاء ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب ص ۳۴۲ ، ۳۳۸ و شرح سودمندی که دانشمند محترم دکتر مهدوی دامغانی در

حواشی کشف الحقایق از ص ۲۷۷ تا ۲۸۰ نوشته است .

ص ۳۵ س ۱

العلماء ورثة الانبیاء :

بدینصورت :

« ان العلماء هم ورثة الانبياء »

« در مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۱۹۶ آمده است » .

ص ۳۸ س ۷

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین .

خواجه ایوب در شرح خود بر مثنوی این جمله را مطابق متن حدیث نبوی (ص)

شمرده .

و غزالی در احیاء العلوم ج ۴ ص ۵۶ بدون انتساب بقائلی آورده .

جامی در نفحات الأئس آنرا بابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی متوفای (۳۷۲)

نسبت داده است .

و در اسرار التوحید چاپ تهران ص ۲۴۷ با تعبیر کما قال الشيخ که مؤید گفته

جامی است نقل شده است (احادیث مثنوی ص ۱۱۹) .

ص ۳۸ س ۱۱

ابوسعید ابی الخیر . فضل الله بن ابی الخیر مهنی صوفی و شاعر بزرگ مشهور قرن

چهارم و پنجم (۳۵۷ - ۴۴۰ ه ق) در مهنه از قرای خاوران بدنیآ آمد و در همانجا

وفات یافت .

در علوم تفسیر ، حدیث ، فقه و تصوف تبهر داشت .

محمد بن منصور کتابی بنام اسرار التوحید در شرح مقامات او پرداخته است .

رجوع شود به : مقدمه اسرار التوحید و سخنان منظوم ابوسعید تألیف فقید سعید

سعید نفیسی و جلد اول تاریخ ادبیات ایران ص ۶۰۳ تا ۶۰۶ .

ص ۴۲ س ۱۱

نحن معاشر الأنبياء لانورث درهماً ولا ديناراً انما نورث علماً و حکمة .

بدینصورت نیز آمده است :

ان العلماء هم ورثة الأنبياء لم يرثوا ديناراً ولا درهماً وإنما ورثوا العلم فمن اخذه
اخذ بحظ وافر .

(مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۱۹۶) .

ص ۴۴ س ۶

شیخ نجدی : لقب شیطان است زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری درآمد چون پرسیدند که
کیستی گفت من شیخم از ملک نجد می‌آیم و درین مشاوره باشما شریکم و گاهی لفظ
نجدی تنها باین معنا استعمال کنند .

جمال الدین عبدالرزاق گوید :

نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف

نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

(فرهنگ آنندراج ص ۲۷۰۴) .

ص ۴۴ س ۱۶

و در بیشتر احوال متشابهات قرآن را تتبع کنند .

برای متشابه که در مقابل « محکم » است تعریفات چندی بیان کرده‌اند که
بر اساس مفاهیم منتزعه از آیه شریفه : « هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات
و آخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تأویله وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما
یتذکر الا اولوا الالباب » (آیه ۷ سوره آل عمران) بنا شده است .

جرجانی در تعریفات گوید :

المتشابه - ماخفی بنفس اللفظ ولا یرجى درکه اصلاً کالمقطعات فی اوائل السور .
یعنی متشابه آنست که نفس لفظ خود در پرده باشد و اصلاً امیدی بفهم و دریافت
معنای آن نبود مانند حروف مقطعه در سرآغاز بعضی سوره‌ها .

و بعضی از مفسرین از قول « مجاهد » و « ابن عباس » متشابه و محکم را

چنین تعریف کرده‌اند :

المحكم مالا يحتمل من التأويل الا وجهاً واحداً والمتشابه ما يحتمل الوجهين فصاعداً .

و يا آنكه : (المحكم ما يعلم تعيين تأويله والمتشابه ما لا يعلم تعيين تأويله كقيام الساعة) (مجمع البيان ج ۲ ص ۴۰۹) .

برای تعیین و استقرای آیات متشابه کتب عیدیه تألیف و تدوین شده است از جمله « ردالمتشابه الی المحکم » تألیف محیی الدین ابن العربی (متوفای ۶۳۸ هـ) .
و کتاب جلیل « متشابهات القرآن و مختلفه » تألیف « ابو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب » متوفای در « ۵۸۸ هـ » و « متشابه القرآن » تألیف « ابن اللبان متوفای (۷۴۹ هـ)
و غیره .

و ناگفته نماند که آیات متشابه و تعداد آن در میان مذاهب و فرق اسلامی مورد اختلاف است و فقط حروف مقطعه اوائل سور مانند : « الم - المص - المر - کهیعض - طسم - یس - ق - ص - ن و غیره » است که متشابه بودن آن مجمع علیه است .
نقل از حواشی سودمند کتاب کشف الحقایق نسفی تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی ص ۲۶۳ .

ص ۴۷ س ۴

ان الله لا يقبض العلم .

عن ابن عمرو بن العاص رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ان الله لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ، ولكن يقبض العلم بقبض العلماء حتى اذا لم يبق عالماً اتخذ الناس رؤساً جهالاً فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا .
(اخرجہ الشيخان والترمذی)

تیسیر الوصول ص ۱۷۷ تألیف عبدالرحمان بن علی المعروف بابن الدبیع الشیبانی .

ص ۴۸ س ۸

چون بز شده بر چراغ پایه

گرگان گرسنه بهر وایه

وایه . بروزن سایه بمعنای وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلوبست
(برهان قاطع)

چراغ‌پایه : بز را چراغ‌پا میکند . چراغ‌پا حالت ایستادن حیوان چارپا بر روی
دوپای پسین باشد و معنای تعبیر مثلی آنکه باکارهای زشت خویش مرد را آشفته و
خشمگین یا متحیر و سرگردان میسازد .
(امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۴۳۲) .

ص ۵۱ س ۷

الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
لطائف معنوی ص ۱۳۰ .
اللؤلؤ المرصوع ص ۴۵ و سیوطی در اللئالی المصنوعه ج ۱ ص ۱۵۳ این حدیث
را جزو موضوعات آورده‌اند .
و بدینصورت نیز الشیخ فی قوم کالنبی فی امته در جامع‌الصفیر ج ۲ ص ۴۲
کنوزالحقایق ص ۷۶ نقل از «مآخذ احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر ص ۸۲» .

ص ۵۴ س ۶

کما تکونون یولی علیکم
« شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم بر کتاب
شهاب‌الآخبار تألیف قاضی قضاعی متوفی در قرن پنجم هجری تصحیح دکتر محدث
ص ۲۶۰ » .

بوجهل ص ۵۶ س ۱۴

لقبی است که پیغامبر صلی‌الله علیه و آله و مسلمانان نخستین به‌عمر و بن هشام
ابن مغیره ملقب به ابوالحکم که باسلام مخالفت می‌ورزید دادند
(فرهنگ دکتر معین ص ۹۲) .

فاروق ۵۸ س ۸

فاروق اعظم لقب عمر بن خطاب است .
 بعضی گویند این لقب را حضرت رسول صلی الله علیه وآله باو داده است .
 رجوع شود به : طبری ج ۵ ص ۱۴ و تجارب السلف ص ۲۱ تا ۴۲ .

صدیق اکبر ص ۵۸ س ۸

مراد ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه است .
 گویند حضرت رسول صلی الله علیه وآله وی را بعلت صفا و راستی که در اسلام
 داشت صدیق نامید .
 رجوع شود به : شرح تعرف ج ۲ ص ۳۵ و تجارب السلف از ص ۱۳ تا ۲۱ .

سنائی ص ۶۱ س ۳

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر عالیقدر و عارف بلند مقام قرن ششم
 ولادت او در اواسط یا اوائل نیمه دوم قرن پنجم در غزنین اتفاق افتاد .
 وفاتش را در ۵۳۵ هـ ق نوشته‌اند .
 در زمان غزنویان میزیسته و مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه ابن مسعود را مدح
 کرده .
 مقبره او در غزنین زیارتگاه خاص و عام است .
 از آثار مشهور او حدیقه الحقیقه طریق التحقیق و سیر العباد الی المعاد و کارنامه
 بلخ است .
 رجوع شود بمقدمه دیوان سنائی تصحیح استاد مدرس رضوی و تاریخ ادبیات
 ایران تألیف استاد دکتر صفا ج ۲ ص ۵۵۲ تا ۵۸۶ .

ص ۶۱ س ۹

لومنع الناس عن فت البعرة لفتوها وقالوا مانهینا عن ذلك الا و فیه شیء عداؤه

انبیاءه .

در سفینه البحار بدینصورت آمده است :

روی عن النبی صلی الله علیه و آله لونهی الناس عن فت البعرة لفتوه قالوا مانهینا عنه الا و فیه شیء .
سفینه البحار جلد ۲ ص ۲۲۳ .

ص ۶۳ س ۱۳

مانزلت من بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء : بتفسیر «مانزلت» به «ماترکت»
در صحیح بخاری چاپ مصر و کتاب النکاح باب ۱۷ ص ۱۵۶ آمده است .

ص ۶۴ س ۱۷

شاوروهن و خالفوهن :

شرح نهج البلاغه ج ۴ ، ص ۲۷۰ و در احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۹ مصدر بلفظ : قیل نقل شده که مشعر بدانست که غزالی آنرا حدیث نمی داند و در شرح احیاء العلوم موسوم به اتحاف الساده المتقین ج ۵ ص ۳۵۶ نسبت آن به پیغمبر صلی الله علیه و آله انکار شده و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در ذیل آن روایت میگوید : قال السیوطی باطل لا اصل نه لکن فی معناه حدیث اطاعة النساء ندامة .

و حدیث هلکت الرجال حین اطاعت النساء .

اللؤلؤ المرصوع ص ۴۴ (بنقل از مآخذ احادیث مثنوی ص ۳۰) .

ص ۶۴ س ۱۷

النساء حبائل الشیطان .

« کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم شرح شهاب الاخبار

ص ۱۸ » .

النساء حبائل الشیطان (قاله ابن مسعود رضی الله عنه) . (مجمع الامثال میدانی

ج ۲ ص ۳۴۰) .

النساء جبال الشيطان زنان پایدماهای دیو باشند . (امثال و حکم دهخدا ج ۱ ص ۲۷۹) .

رابعه ص ۶۵ س ۸

رابعه عدویه مکنی به ام‌الخير از زنان عارف و زاهد بسیار معروف در قرن دوم هجری دختر اسماعیل بصری حکایتها و سخنان مؤثر و دلنشین در کتابهای صوفیه از او نقل شده است .

گویند با حسن بصری معاصر بوده است .

وفاتش در سنه ۱۳۵ هـ ق اتفاق افتاده است .

(بعضی از مورخین تاریخ وفات او را ۱۸۰ یا ۱۸۵ هـ ق نوشته‌اند که باهم عصری

او با حسن بصری سازگار نیست) .

رابعه عدویه دیگری هم از اهل شام بوده است که در قرن ۳ هـ ق میزیسته و در

نام و نام پدر با رابعه عدویه موضوع این مقاله اشتراك داشته است .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص ۱۰۴۶) .

برای شرح بیشتری رجوع شود به تذکرةالاولیاء ص ۷۲ تا ۸۸ تصحیح دکتر

استعلامی .

اخوان‌الصفا ص ۶۶ س ۷

در اواسط قرن چهارم هجری انجمنی مخفی در بصره و بغداد تشکیل شد اعضای

این انجمن جمعی از علما و دانشمندان بزرگ اسلام بودند [از ایرانیان] نام این جمعیت

(اخوان‌الصفا) و مرام اصلی یا اساسنامه آنها این بود که می‌گفتند دیانت اسلام بخرافات

و اوهام آمیخته شده است و برای پاک کردن دین از آلودگی‌های ضلالت‌انگیز جز فلسفه

راهی نیست و شریعت عربی آنگاه بکمال میرسد که با فلسفه یونانی درآمیزد و

مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حق را از آرایش و

اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدارماند و مورد قبول عقلا و دانشمندان ملل

قرار گیرد .

نظر دیگر که در آغاز رسائل تصریح کرده‌اند عبارت از اینست که فلسفه چون

از زبانی بزبانی دیگر آمده حقایق نامفهوم و پیچیده گشته و تحریفات در آن راه یافته است.

ما میخواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست باز کرده بیان کنیم تا در خور فهم گردد.

ظاهر مقصودشان همین بود که خود جای جای در مقالات اظهار و بعض نویسندگان دیگر همان را تأیید کرده اند، اگر در باطن مقاصد دیگر هم داشتند هویدا و آشکار نبود. اعضای انجمن در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بود و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل و شرایع و ادیان دست داشتند و گردهم نشسته مسائل عقلی و دینی و اجتماعی را مطرح و بادقت و تبادل نظر در آنها خوض میکردند و در پایان بحث و کنجکاوی دقیق هر چه بنظرشان پسندیده و درست میآمد بر آن اتفاق مینمودند و نتیجه افکارشان بصورت مقالات و رساله‌ها بیرون آمد که امروز هم در دست است «مجموعه رسائل اخوان الصفا چند بار در لیسبک و مصر و هندوستان بطبع رسیده و از عربی بدیگر زبانها نقل و ملخص و هم قسمتی از مقالات آن بفارسی طبع و نشر شده است».

رسائل اخوان الصفا مشتمل بر ۵۱ مقاله است پنجاه مقاله هر کدام مربوط به یکی از فنون طبیعی و ریاضی و الهی و مسائل عقلی و اجتماعی و غیره و مقاله پنجاه و یکم در اقسام مسائل بایجاز و اختصار و در ذیل مقالات کیفیت معاشرت اخوان صفا و خَلان وفا و شروط داخل شدن در انجمن آنها نوشته شده است...

مؤلفان نام خود را آشکار نمیساختند اما در نشر افکار و عقاید خود سعی بودند و مقالات آنها بمدت حدود یکقرن در سراسر بلاد و ممالک اسلامی انتشار یافت و فکرها را بخود متوجه و در مجامع علمی و دینی گفتگوها برپا ساخت...

کسان ذیل از جمله اخوان الصفا بودند: ابوسلیمان محمدبن مسعر البستی مشهور بالمقدسی و ابوالحسن علی بن هارون الزنجانی و ابواحمد المهرجانی و زیدبن رفاعه العوفی.

این گروه باهم اجتماع میکردند و بایکدیگر صداقت می‌ورزیدند و بر قدس و طهارت و نصیحت اتفاق داشتند و بین خود مذهبی ساختند و پنداشتند که بدان وسیله راه رسیدن برضوان خدا را نزدیک ساخته‌اند و قائل بودند که شریعت بجهالتها و ضلالتها آمیخته‌است و راهی جز فلسفه برای تفسیل و تطهیر آن نیست و گمان می‌بردند که چون فلسفه یونانی بشریعت عربی پیوندد کمال نوع انسانی حاصل آید.... نقل باختصار از لغت‌نامه دهخدا جلد (اختیار - ازدها ص ۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ .

رسائل اخوان‌الصفاء مکرر در بمبئی ، کلکته و مصر چاپ شده و بفارسی نیز ترجمه شده همچنین يك خلاصه‌ی عربی از آن که موسوم است به مجمل‌الحکمه بفارسی نقل شده‌است .

الحيوان والانسان که خاتمه و زبده رسائل اخوان‌الصفاء است در مطبعه الترقی مصر بسال ۱۳۱۸ و در مطبعه التقدم مصر بسال ۱۳۳۱ طبع شده‌است .
برای شرح بیشتر رجوع شود به : آداب‌اللفه جرجی زیدان ج ۲ ص ۳۴۳ (غزالی‌نامه تألیف آقای همائی ص ۸۲ - ۸۶) تاریخ ادبیات ج ۱ ص ۳۱۹ تا ۳۳۲ و رساله اخوان-الصفاء تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران .

ص ۶۷ س ۱۵

- الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین .
- شرح بحر العلوم ج ۶ ص ۴۴ .
- (نقل از احادیث مثنوی ص ۱۹۱) .
- در اوراد‌الأجباب ابوالمفاخر یحیی باخرزی ص ۲۸۰ .
- تصحیح ایرج افشار جزء گفتار مشایخ آمده‌است .

قابیل ص ۷۰ س ۱۶

پسر آدم که بر برادر خود هابیل حسد برده ویرا به قتل رسانید رجوع شود

به : قاموس كتاب مقدس ص ۶۸۴ ، قصص الأنبياء ص ۲۷ تا ۲۹ اعلام قرآن دكتور خزائلى
از ص ۳۱ تا ۳۶ ، تفسير ابو الفتوح رازى ج ۲ ص ۱۴۰ .

ص ۷۱ س ۱۶

الجنس مع الجنس ، الجنس الى الجنس يميل (امثال و حكم ۱/ ۲۴۰) .
كل امرء يميل الى مثله (الفرائد والقلائد ، ثعالبي ص ۶۱) .
مولوى نیز گفته است :
ذره ذره كاندرين ارض و سماست جنس خود را همچو كاه و كهرياست
(حواشى قابوسنامه ص ۲۸۶ تصحيح دكتور يوسفى)

ص ۷۶ س ۱۵

من صمت نجا :
مسند احمد ج ۲ ص ۱۵۹ و ۱۷۷ ، احياء العلوم ج ۳ ص ۸۰ جامع صفيير ج ۲ ص ۱۷۴
كنوز الحقايق ص ۱۲۰ .
(نقل از مآخذ احاديث مثنوى ص ۲۱۹) .

ص ۸۵ س ۱۳

من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه :
جامع الصفيير (۲/ ۱۵۸) (كنوز الحقايق ۲/ ۹۱) (كشف الخفا ج ۲ ص ۲۸۵)
(حلية الأولياء ج ۱۰ ص ۱۷۱) .
(نقل از حواشى كشف الحقايق ص ۳۲۴) .

ص ۸۶ س ۷

لا يحل المؤمن ان يذل نفسه .
بدینصورت (لا ينبغي لمؤمن ان يذل نفسه) در كلمات قصار حضرت رسول (ص)
ص ۵۳ آمده است .

خزرج ص ۸۷ س ۷

خزرج قبیله ایست عرب اصل آن از یمن است .
 خزرج و اوس از يك اصلند پس از خرابی سد مأرب از جنوب جزیره العرب به یمن
 آمدند و سپس تا حدود خیبر و تیاء (حدود قرن ۵م) پراکنده شدند افراد این قبیله
 بهنگام هجرت پیامبر صلی الله علیه وآله ویرا یاری کردند و اسلام آوردند .
 فرهنگ دکتر معین جلد ۵ اعلام ص ۴۷۸ .

اوس ص ۸۷ س ۷

اوس قبیله ایست عرب که در جاهلیت در مدینه سکنا داشت و گروهی از آن
 یهودی بودند که پس از ظهور اسلام مسلمان شدند .
 فرهنگ دکتر معین جلد ۵ اعلام ص ۱۹۶ .

ص ۹۱ س ۲

نباید که باما همان معاملت کند که یکی از اجداد او (کلاغ) در ایام طوفان بانوح
 پیغامبر کرد :
 چون هنگام بیرون آمدن آمد از کشتی نوح علیه السلام کلاغ را بفرستاد گفت :
 بنگر تا کجا آب فرو خورده است تا کشتی را آنجا رانیم و آنجا بیرون آئیم .
 همه را در آن کشتی دل گرفته بود از آن تاریکی و تنگی کشتی شتاب داشتند
 که کی برهند .

کلاغ بشد جائی که آب فرو خورده بود مردار دید بدان مشغول شد خبر بانوح
 نیاورد نوح علیه السلام برو دعای بدی کرد که یارب بوقت درماندگی او را فرو گذار ،
 آر آنست که کلاغ بوقت تموز فرو ماند هر آب که خورد زیر حلقش بیرون آید تا
 بسیاری از ایشان هلاک شوند ، آنکه نوح علیه السلام کبوتر را بفرستاد گفت برو خبر
 بامن آر ، کبوتر بهوا برشد فرو نگریست آنجا که جودی است [زمین را] برهنه دید

فرو آمد بنشست تا بز انوی وی آب مانده بود پای در آن نهاد پایش بسوخت که آن آب عذاب بود بر هر جا که آمدی بسوختی درخت زیتون پدید آمده بود برگ از آن درمنقار گرفت و خبر بانوح آورد نوح کشتی براند تا بر جودی فرود آمد ...

(قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی چاپ دانشگاه قصه نوح ۱۳۱ و ۱۳۲).

ص ۹۴ س ۴

ذوالقرنین | عربی صاحب دوشاخ | لقب بعضی از سلاطین و بزرگان قدیم مشهورترین دارندگان این لقب اسکندر مقدونی و ذوالقرنین مذکور در قرآن (سوره کهف آیه ۸۲ بعد) را باو یکی دانسته‌اند، در توجیه اطلاق این لقب بوی روایات مختلفی آمده است کاسه سرش دو زایده بشکل دوشاخ داشت .

موهای خود را میافته و بشکل دوشاخ در پیش پیشانی قرار میداده .

از جانب پدر و مادر هر دو شریف بوده .

دو قرن زندگی باسلطنت کرده .

بدو قطب زمین رسیده .

بعضی ذوالقرنین مذکور در قرآن را باتبع الأقرن یکی دانسته‌اند .

(دائرة المعارف فارسی ص ۱۵۴۱) .

قباد ص ۹۴ س ۶

غباد پسر فیروز اول که در سال ۴۸۷ میلادی باسلطنت رسید و مدت ۴۴ سال سلطنت کرد وی دوبار در ایران پادشاه شد، در زمان او مزدك ظهور کرد و غباد پیرو طریقه مزدك شد از این جهت او را خلع کردند و زندانی ساختند وی از زندان گریخت و بكمك هیاطله باسلطنت رسید و از میان سه پسر خود کوچکترین آنها را که خسرو نام داشت بجانشینی خویش برگزید و در سال ۵۳۱ میلادی درگذشت .

(نقل باختصار از کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمه رشید یاسمی از ص ۳۶۱ تا ۳۸۵) .

ص ۹۴ س ۷

دارا = داریوش‌پسر و یشتاسب شاهنشاه .
وی بیاری سران طوایف پارس سلطنت را از دست گوماتای غاصب خارج کرد
و خود پادشاهی رسید .
در تشکیلات کشوری و لشکری ابتکاراتی پدید آورد .
وی پس از ۳۵ سال پادشاهی درگذشت (۴۸۶ ق م) .
(فرهنگ دکتر معین ج ۵ اعلام ص ۴۹۹)

رستم ۹۴ س ۷

رستم بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران از زال (فرزند سام)
و رودابه (دختر مهربان فرمانروای کابل) زاده شد .
تهمتن [= دارنده تن نیرومند] صفت و غالباً لقب اوست از عهد منوچهر تا
روزگار بهمن پسر اسفندیار بزیست و ۶۰۰ سال عمر کرد .

بهمن ۹۴ س ۷

بهمن در داستانهای ملی پسر اسفندیار که پس از کشته‌شدن پدرش نیای او
گشتاسب تاج و تخت را بدو سپرد و او پسر از رسیدن پادشاهی به‌خونخواهی پدر
قیام کرد بهمن را در حماسه‌های ملی و تاریخهای داستانی اردشیر نیز خوانده‌اند .
(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص ۴۷۹ و ۴۸۰)

مالك ذعر ص ۱۰۰ س ۹

کسی است که طبق روایات مذهبی یوسف را از برادران خرید .
رجوع شود به‌قصص‌الانبیاء ص ۹۰ و ۹۱ و تفاسیر قرآن ذیل آیه ۲۰ سوره
یوسف .

کیخسرو ص ۱۰۱ س ۱۶

کیخسرو از پادشاهان داستانی کیان پسر سیاوش و نوه کیکاوس از مقدسین دین زردشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زردشت) میباشد .
(رجوع شود به حماسه ملی ایران تألیف نلدکه ص ۱) .

ص ۱۰۲ س ۱۳

ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نياتكم .
بعین در جامع‌الصفیر ج ۱ ص ۷۳ ، مسند ابن حنبل ج ۲ ص ۲۸۵ ، احیاء‌العلوم ج ۳ ص ۱۹۰ ، صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۱ اسنن ابن ماجه (کتاب زهد) ص ۹ ، مسند حنبل ص ۳ ، ۲۸۰ ، ۵۲۹ و باتفاوتی اندک در لفظ در تنبیه الخواطر و نزهه‌النواظر ص ۵۳۷ مذکور است .

محمد بن منور در اسرارالتوحید چنین آورده است :

یک روز شیخ بو عبدالله باکو زیارت بنزدیک شیخ ما ابوسعید آمد در چهار بالش نشسته بود و تکیه زده چون سلطانی .

از آن انکاری در باطن شیخ بو عبدالله پدید آمد چون این داوری بر خاطر شیخ بو عبدالله بگذشت شیخ روی بسوی وی کرد و گفت : تو بچهار بالش منگر بخلق و خوی نگر که اعتبار بیاطن مرد است نه بظاهر که ان الله لا ينظر الى صوركم (الی آخره) (اسرار التوحید ص ۲۷) .

نقل از حواشی مفتاح‌النجات تصحیح دکتر علی فاضل ص ۳۰۸ و ۳۰۹ و نیز
رک مأخذ احادیث مثنوی ص ۵۸ و ۵۹ در ذیل این شعر مولوی :

ما برونرا ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

(ص ۱۴۳ س ۷)

ص ۱۰۵ س ۹

تا مگر خسرو بعزم این رواق بی‌ستون

آمد از شب‌دیز خود بر پشت گلگون زین نهاد

ص ۱۰۵

مراد خسرو دوم مشهور به خسرو پرویز است .
 خسرو پرویز یا خسرو دوم شاهنشاه (۵۹۰ - ۶۲۸) ایران از سلسله‌های
 ساسانیان پسر و جانشین هرمز چهارم .
 وی بهرام چوبین را مغلوب کرد و بادولت روم جنگید و آسیای صغیر ، شام و
 فلسطین و مصر را گرفت .
 خسرو مردی بود هوسباز و تجمل‌پرست .
 از عجایب دربار او تخت معروف او بطاقدیس و اسب وی موسوم به شب‌دیز
 درخور ذکر است .
 (دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص ۸۹۷) .

ص ۱۰۷ س ۵

صوف : نوعی از پارچه پشمینه .
 (فرهنگ دکتر معین)

ص ۱۰۷ س ۵

برمكِ خطائی = نوعی پارچه منسوب به خطا .
 خطائی : نوعی از جامه گرانها .
 ای فلك بر درِ تو حلقه بگوش هم خطابخش و هم خطائی پوش
 گنجینه گنجوی وحید دستگردی ص ۵۲

ص ۱۰۷ س ۵

دق : نوعی پارچه قیمتی که مصری و رومی آن مشهور بود .
 (فرهنگ دکتر معین)
 دق مصری : بفتح دال نوعی از منسوج مصری .
 ریت و برداشت يك بیک سلبش دق مصری عمامه قصبش
 گنجینه گنجوی وحید دستگردی ص ۶۴

ص ۱۰۷ س ۷

سمور: پستانداری از ردهٔ گوشتخواران که از پوست او پوستین سازند.

ص ۱۰۷ س ۷

قندز یا بیدستر پستانداری از راستهٔ جوندگان که نسبتاً بزرگ‌است و بوزن دو کیلوگرم میرسد موهای بدنش زیباست بهمین مناسبت شکار میشود پاهای خلفی‌اش پرده‌داراست و برای شنای حیوان مورد استفاده قرار میگیرد.

(فرهنگ، دکتر معین)

ص ۱۰۷ س ۷

سنجاب پستانداری است از راستهٔ جوندگان که دارای دمی نسبتاً طویل و پرپشم میباشد.

این جانور بیشتر در جنگلهای مناطق معتدل و گاهی سردسیر میزیَد.
سنجاب را برای استفاده از پوستش شکار میکنند.

(فرهنگ دکتر معین)

ص ۱۰۷ س ۷

قاقم پستانداریست گوشتخوار از تیرهٔ راسو که در اروپا و آسیای غربی از جمله ایران میزیَد.

پوستش دارای ارزش قابل توجهی است.

(فرهنگ دکتر معین)

ص ۱۰۷ س ۸

فَنک جانوری است کوچک‌اندام که بنام روباه خال‌دار نیز موسوم است.
قدش کوتاه و پشتش دارای موهائی است که انتهای آنها سفیداست.
از پوست این حیوان در نواحی ترکستان پوستین‌های ذی‌قیمتی تهیه میکنند.

(فرهنگ دکتر معین)

ص ۱۲۳ س ۳

انصر اخاك ظالماً او مظلوماً : سيوطى آورده است انصر اخاك ظالماً او مظلوماً
 قيل كيف انصره ظالماً قال تحجزه عن الظلم فان ذلك نصره .

انصر اخاك ظالماً او مظلوماً ان يك ظالماً فاردده عن ظلمه و ان يك مظلوماً
 فانصره .

(جامع صغير ۹۱/۱) نیز رك بخارى ۲۰/۲/۴ ، صحيح مسلم ۱۹/۸ احياء علوم
 الدين ۲۰۸/۲ .

(نقل از تعليقات التصفیه ص ۴۰۱ تصحيح دكتور يوسفی)

شرح فارسى كلمات قصار پيغمبر خاتم صلى الله عليه و آله و سلم بر كتاب شهاب
 الأخبار ص ۳۱۱ و نیز مجمع الأمثال ميدانى ج ۱ ص ۳۳۴ .

ص ۱۲۸ س ۶

ابوعبدالله جعفر بن محمد ملقب به صادق عليه الصلاة والسلام (تولد ۸۰ یا ۸۳
 وفات ۱۴۸ هـ ق) امام ششم از ائمه دوازده گانه در واقع فقه شيعه از آنحضرت
 مستفاد است .

در مدينه وفات يافت و در قبرستان بقيع مدفون شد .

معاصر منصور دوانيقى بود بسيارى از علما و روايات فريقيين نزد آنحضرت
 تلمذ کرده اند .

ص ۱۲۹ س ۱

لودنوت انملة لاحتراقت .

گفته يا مضمون گفته منسوب به جبرئيل كه در شب معراج برسول اكرم (ص)
 عرض کرده است و چندین روایت بر آن مشتمل است كه بعضی از آنها را « سيوطى در
 لئالى المصنوعه آورده و خالى از قوتشان ندانسته است از جمله اين حديث :

ان النبى صلى الله عليه وآله سأل جبرئيل هل رأيت ربك ؟

فانتقض جبرئیل و قال یا محمد ان بینی و بینہ سبعین حجاً من نور لودنوت من ادناها لاحترقت . که عبارتِ اخیر و مانحن فیه در بعضی از آن احادیث بصورت لودنوت من بعضها لاحترقت یا لودنوت الی حجاب لاحترقت ضبط شده است .

مشکاة المصابیح ج ۳ ص ۱۱۹ - لئالی المصنوعة ج ۱ ص ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸ و سعدی در وصف لیلۃ المعراج رسول اکرم این حدیث را ترجمه کرده و چنین گفته است :

چنان گرم در تیه قربت براند	که در سدره جبریل از او بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام	که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی	عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند	بماندم که نیروی بالم نماند
ازین سدره بالانرم بهره نیست	تو بر شو که جبریل رازهره نیست
اگر يك سر موی برتر پر م	فروغ تجلی بسوزد پر م

بوستان ص ۵

نقل از حواشی کشف الحقایق تصحیح دکتر مهدوی ص ۳۲۱ و ۳۲۲ .

ص ۱۲۹ س ۴

لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبته فاذا احبته كنت له سمعاً وبصراً ونساناً بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی ییطش . از حدیث قدسی مشهور که بوجه مختلف روایت کرده اند و از آن جمله بطریق ذیل :

لا يزال عبدی يتقرب الی بالنوافل حتى احبه فاذا احبته كنت له سمعاً وبصراً ویداً و مؤیداً . که هجویری در کشف المحجوب (چاپ لنینگراد ص ۳۹۳) آورده و بامتن حاضر مطابقت دارد و باختلافی در عبارت نقل شده است .

در احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۲۱۸ و جامع صغیر ج ۱ ص ۷۰ برای اطلاع از مدارك آن رجوع کنید به اتحاف السادة المتقين ج ۹ ص ۵۶۹ و مولانا بمضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده است :

رو که بی یسمع و بی یبصر توئی

سر توئی چه جای صاحب سر توئی

آنکه بی یسمع و بی یبصر شده است

در حق این بنده هم آن بیهده است

ص ۵۱ س ۸ ص ۱۴۲ س ۲۱ .

نقل از حواشی و تعلیقات فیه مافیه مولانا ص ۳۱۳ .

با اندک تغییر در ترجمه رساله قشیریه تصحیح استاد فروزانفر ص ۱۲۴ و ۱۲۵

نیز آمده است .

و نیز در اوراد الاحباب تألیف یحیی باخرزی تصحیح ایرج افشار ص ۲۴۰ .

در اصول کافی بدینصورت آمده است .

عن ابی جعفر علیه السلام قال لما اسرى بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم قال یارب
ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة . ما یتقرب
الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی
احبه فاذا احببته کنت اذا سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی
یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الی یتطش بها و ان دعانی اجبته و ان سألنی
اعطیته .

(اصول کافی جزء چهارم ص ۴۳)

ص ۱۳۱ س ۱۷

اول مایوضع فی المیزان الخلق الحسن .

بدینصورت نیز آمده است :

ان افضل (یا) « اثقل » شیء فی المیزان الخلق الحسن .

(مسند احمد بن حنبل چاپ مصر ج ۶ ص ۴۴۶) .

ص ۱۳۴ س ۱۹

تخلقوا باخلاق الله

در احیاء علوم الدین ج ۴ ص ۲۱۸ مصدر بلفظ قیل ذکر شده است و دلیل است

که جزء احادیث بشمار نمی‌رود هر چند که در کلمات متأخرین بعنوان حدیث نقل شده‌است .

نقل از حواشی و تعلیقات استاد فروزانفر بر کتاب فیه مافیه مولانا جلال‌الدین مولوی ص ۳۱۳ .

ص ۱۳۵ س ۴

خيار امتی علماءها و خيار علمائها حلمانها .
نهج الفصاحه مجموعه کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه وآله ص ۳۱۰ .

ص ۱۳۵ س ۵

ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم .
مجموعه کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه وآله ص ۵۴۵ .

ص ۳۶ س ۳

خیر الامور اوساطها
احیاء العلوم ج ۳ ص ۴۲ کنوز الحقایق ص ۶۰ جامع صغیر ج ۱ ، ص ۴۶ و باعبارت
خیر الاعمال اوساطها جامع صغیر جلد ۲ ، ص ۶۸ .
مولوی گوید :

در خیر خیر الامور اوساطها مانع آمد ز اعتدال اخلاطها
نقل از مآخذ احادیث مثنوی ص ۶۹ .

ص ۱۳۷ س ۵

من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملا الله قلبه امنا و ایمانا .
بدینصورت :
« من کظم غیظه وهو یقدر علی ان ینتصر دعاه الله تبارک و تعالی علی رؤس-

الخلايق حتى يخيَّره في حور العين ايتهن شاء .» .

« در مسند احمد بن حنبل ج ۳ چاپ مصر ص ۴۳۸ آمده است » .

ص ۱۲۸ س ۴

بعثت لاتمم مكارم الأخلاق :

عن مالك انه قد بلغه ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال بعثت لاتمم حسن الأخلاق .

الموطاء كتاب حسن الخلق ۸ ص ۴۷ .

انما بعثت لاتمم مكارم الأخلاق .

كتاب مكارم الأخلاق رضى الدين طبرسى ص ۲ .

(كنوز الحقايق حاشيه جامع صفيير ۱/ ۱۰۵) .

انما بعثت لاتمم صالح الأخلاق .

(جامع صفيير ۱/ ۸۶ كنوز الحقايق ، حاشيه جامع صفيير ۱/ ۱۰۵) .

(نقل از تعليقات التصفيه ص ۲۸۰)

ص ۱۲۸ س ۱۳

ان العبد ليدرك بحسن خلقه درجة الصائم القائم ص ۱۲۸ .

سفينة البحار ج ۱ ص ۴۱۰ .

بدينصورت نيز در اصول كافى آمده است :

عن ابى عبدالله عليه السلام ان حسن الخلق يبلغ بصاحبه درجة الصائم القائم .

اصول كافى جزء ۲ ص ۱۰۳ .

ص ۱۲۸ س ۹

ان احبكم الى احسنكم اخلاقا .

بدينصورت « قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان احبكم و اقربكم منى يوم

القیامة مجلساً احسنکم خلقاً و اشدکم تواضعاً » .
در سفینه البحار ص ۶۶۸ آمده است .

ص ۱۳۹ س ۱۳

ان الله حی کریم یسحی اذا رفع الیه العبد یدیه ان یردهما صفراً حتی یضع
فیهما خیراً .
بدینصورت « ان الله یتحی من العبد ان یرفع الیه یدیه فیردهما خائبین » .
در کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله شرح شهاب الأخیار ص ۳۶۸
آمده است .

ص ۱۴۰ س ۵

ادبنی ربی فاحسن تأدیبی .
در کشف المحجوب (ص ۴۳۲) مذکور است (قال النبی «ص») حسن الأدب
من الایمان .
و نیز گفت ادبنی ربی فاحسن تأدیبی .
و نیز رك : جامع صغیر ۱۲/۱ و كنوز الحقایق حاشیه جامع صغیر ۱۳/۱
(تعلیقات التصفیة ص ۴۰۲)

ص ۱۴۰ س ۱۰

لا ایمان لمن لا حیاء له .
عین این حدیث در شرح تعرف (۱۷۴ ، ۱۵۳/۲) نیز ذکر شده است و در کشف
الأسرار ج ۱/ ۱۱۹ .
نقل از تعلیقات التصفیة ص ۳۶۱
الحیاء من الایمان = شرمگینی جزء ایمان است .
این حدیث بصورت های مختلف زیرین آمده است :

الحياء والأيمان مقرونان لا يفترقان إلا جميعاً .
 الحياء والأيمان قرناً جميعاً فإذا رفع احدهما رفع الآخر .
 الحياء هو الدين كله .
 الحياء من الأيمان والأيمان فى الجنة ، والبذاء من الجفاء والجفاء فى النار .
 الحياء من الايمان واحيا امتى عثمان .
 الحياء والأيمان فى قرن فإذا سلب احدهما منه الآخر .
 (الجامع الصغير ۱/۱۲۸ نیز رك البخارى ۱/۱۳)

سنائی گوید :

عین ایمان که بود جز عثمان	حجت این کالحياء من الايمان
شرم از اثر عقل و اصل دین است	دین نیست ترا اگر ترا حیا نیست
	امثال و حکم ۱/۲۴۴

نقل از حواشی قابوسنامه تصحیح دکتر یوسفی ص ۲۸۶

زلیخا ص ۱۴۱ س ۹

در روایات اسلامی نام زنی که گویند زوجه پوطیفار (عزیز مصر) بود و نسبت بیوسف اظهار عشق کرد و عاقبت بسبب ابای یوسف از داشتن ارتباط با او بریوسف تهمت نهاده او را بزندان انداخت. نام زلیخا در قرآن نیامده است و در تورات هم (پیدایش ۷۰.۳۹ - ۲۱) که داستان یوسف با زن پوطیفار آمده است نام زلیخا مذکور نیست مع ذلك در کتب میدراش نام این زن زلیخا و منشأ روایات اسلامی نیز ظاهراً همان است .

تفصیلات حکایت عشق زلیخا به یوسف از طریق کتب میدراش و تلمود وارد روایات اسلامی شده است و در قرآن نیز بدون ذکر نام زلیخا آمده است .
 در یکی از داستانهای قدیم مصر که مربوط بعهد رامسس ۱۱ است حکایتی شبیه بداستان یوسف و زلیخا هست بموجب بعضی قصه‌ها ، یوسف بعدها که از زندان بیرون آمد ، و مقرب فرعون و عزیز مصر گشت نسبت بزلیخا که شوهرش را از دست

داده بود علاقه واقعی یافت .

داستان یوسف و زلیخا از مضامین مهم ادب فارسی است و مکرر شاعران به نظم آن اهتمام کرده اند .

(دائرةالمعارف فارسی ص ۱۱۷۸)

برای شرح بیشتر رجوع شود به اعلام قرآن تألیف دکتر خزائی ص ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ .

ص ۱۴۲ س ۱

لیس لفاسق غیبة .

بدینصورت در غرر و درر آمدی آمده است :

الفاسق لا غیبة له

(غرر و درر آمدی ج ۱ ص ۲۵۱)

ص ۱۴۲ س ۲

من القی جلیاب الحیاء فلا غیبة له .

کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله شرح فارسی بر کتاب شهاب الاخبار

قاضی رضاعی متوفای در قرن پنجم هجری تصحیح دکتر محدث ص ۱۶۸ .

ص ۱۴۲ س ۱۴

اول مایزول عن هذه الأمة الحیاء والأمانة ص ۱۴۲ .

بدینصورت (اول مایرفع من هذه الأمة الحیاء والأمانة) . در کلمات قصار شرح

شهاب الاخبار ص ۷۰ آمده است .

ص ۱۴۲ س ۱۷

استحیوا من الله حق الحیاء : در جامع صغیر آمده است استحیوا من الله تعالی حق

الهیاء فان الله قسم بینکم ارزاقکم .

استحيوا من الله حق الحياء من استحيا من الله حق الحياء فليخفظ الرأس وما وعى
وليخفظ البطن وما حوى وليذكر الموت والبلاء ومن أراد الآخرة ترك زينة الحياة الدنيا فمن
فعل ذلك فقد استحيا من الله حق الحياء .

(جامع صغیر ۱/۳۳)

(نقل از حواشی التصفییه به تصحیح دکتر یوسفی ص ۳۶۰) .

ص ۱۴۵ س ۲۰

حاتم طائی : ابوعدی حاتم بن عبدالله بن سعد طائی (متوفای ۵۷۵ میلادی) از
سواران و دلاوران و راهزنان و شاعران و بخشندگان مشهور عرب در عهد جاهلیت که
در جود و سخا بدو مثل میزنند و در باب بخشندگی و مهمان نوازی او داستانهای بسیار
نقل کرده اند

حسین واعظی کاشفی متوفای (۹۱۵ ه ق) شرح زندگی و کارهای حاتم طائی را
به اختصار در قصص و آثار حاتم طائی یا رساله حاتمیه آورده است که در پاریس و
تهران چاپ شده است .

(دائرة المعارف فارسی ج ۱ ص ۸۲۴)

ابی طالب ص ۱۴۵ س ۲۰

ابوطالب بن عبد مناف بن عبدالمطلب متوفای (سال سوم قبل از هجرت) عمو و
مری و حامی پیغمبر و پدر حضرت علی علیه الصلاة والسلام از بزرگان و خردمندان
قریش .

وی پیغمبر را در مقابل قریش حمایت کرد .

وفات وی قریب بسن ۸۸ سالگی اتفاق افتاد .

امر القیس ص ۱۴۶ س ۱

امر القیس بن حجر بن عمرو الکنندی شاعر بزرگ و مشهور عرب قبل از اسلام وی

یکی از اصحاب معلقات است و بردیوانش تاکنون شرحها نوشته‌اند .
رجوع شود به : معجم الأدباء یاقوت حموی والشعر والشعراء ابن قتیبة ص . ۵
تا ۷۵ .

احنف قیس ۱۴۶ س ۱۳

احنف بن قیس مری تمیمی (متوفای ۶۷ هـ ق) .
از بزرگان و سادات عرب در آغاز اسلام در بصره بدنیا آمد و عهد پیغمبر را
درک کرد اما بدیدار پیغمبر نائل نیامد در آخر عمر ولایت خراسان یافت بسن هفتاد
سالگی در کوفه وفات یافت . احنف از بزرگان و زبان‌آوران عصر بود و در حلم بدو
مثل میزنند .
(دائرة المعارف فارسی مصاحب ج ۱ ص ۶۶) .

الفتوه ص ۱۴۶ س ۷

قال المحاسبی : الفتوة ان تنصف ولا تستنصف .
حارث محاسبی رحمة الله علیه فرمود که فتوت آنست که انصاف همه خلق بر خود
واجب دانی و انصاف خود از کس نستانی .
« رساله فتویه میرسید علی همدانی نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیه شماره ۱۹۴۳ »
در قابوسنامه ص ۱۵۹ چنین آمده است « جهد آن باید کردن که راحت رسان
باشد نه راحت طلب و انصاف ده باشد نه انصاف طلب . »
« حواشی التصفیه ص ۳۶۶ »

ص ۱۴۹ س ۹

اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون .
احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۰۱ شرح تعرف ج ۳ ص ۱۲۶
(احادیث مثنوی ص ۶۰) سفینه البحار ج ۱ ص ۴۱۲ شرح فارسی شهاب الاخبار
ص ۱۳۷ .

ص ۱۵۱ س ۲

ذوالنون مصری ، شهرت ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم (۱۸۵ - ۲۴۵ ه ق) زاهد و عارف مشهور .

پدرش از مردم نوبه بود و خود او مولا [= بنده آزادشده] بشمار می‌آمد .
ذوالنون بمکه و دمشق سفر کرد .

مخلوق بودن قرآن را قبول نداشت و بهمین جهت معتزله باوی خصومت داشتند .
در اواخر عمر از جانب يك فقیه مالکی موسوم بعبده‌الله بن عبدالحکم بسبب تعلیم عقاید خویش متهم بزندقه شد و در بغداد محبوس گردید اما متوکل خلیفه او را نزد خود خواست و سخنان او بشنید و آزادش کرد .

ذوالنون بمصر باز گشت و در جیزه وفات یافت .

گویند ذوالنون برموزکیمیا و همچنین براسرار خط قدیم مصری (هیروکلیف) واقف بوده‌است .

تاریخ وفات او را سنه ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۸ ه ق نیز ضبط کرده‌اند .

(دائرةالمعارف فارسی ص ۱۵۴)

ص ۱۵۳ س ۳

کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتته .

بدینصورت نیز در معارف بها ، ولد ص ۵۴ .

الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتته فالامیر الذی علی الناس راع وهم مسئول عن رعیتته والرجل راع علی اهل بیته وهو مسئول عنهم والمرء راعیة علی بیت بعلمها و ولده وهی مسئولة عنهم والعبد راع علی مال سیده و مسئول عنه الا فکلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتته .

مسلم ج ۶ ص ۸ ، بخاری ج ۱ ص ۱۰۵ ج ۲ ص ۳۹ ج ۴ ص ۱۴۹ ، مسند احمد ج ۲

ص ۵۴ ، ۱۱۱ ، ۱۲۱ ، جامع صغیر ج ۲ ص ۹۴ .

(نقل از احادیث مشنوی چاپ دوم ص ۱۰۰) .

ص ۱۵۳ س ۸

سعید بن جبیر (۴۵ - ۹۵ ق) از علما و مشاهیر تابعین در فتنه خروج عبدالرحمان ابن اشعث با وی همدستی کرد .
 پس از مرگ عبدالرحمان سعید بمکه رفت خالد قسری والی آنجا وی را بگرفت
 و نزد حجاج فرستاد حجاج او را ملامت کرد و بسختی بکشت .
 (دائرة المعارف فارسی ج ۱ ص ۱۲۹۸) .

انوشیروان ص ۱۵۴ س ۳

انوشیروان در زبان پهلوی (دارای روان جاوید) لقب خسرو اول شاهنشاه ساسانی ملقب بدادگر بیست و یکمین پادشاه ساسانی از (۵۳۱ تا ۵۷۹ م) سلطنت کرد .
 فرزند غباد ساسانی است .
 او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی کامیاب شد و در اصلاحات داخلی و اشاعه عدل و داد موفق گردید .
 دوره پادشاهی او را میتوان از درخشانترین دورههای سلطنت ساسانی شمرد .
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در زمان این پادشاه متولد شد .
 (فرهنگ دکنر معین ج ۵ اعلام ص ۱۹۱)
 رجوع شود به : ایران در زمان ساسانیان کریستنسن ترجمه یاسمی از ص ۳۸۷ تا ۴۶۱ .

ص ۱۵۴ س ۳

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ولدت فی زمن ملك العادل وهو انوشیروان .
 (زین الاخبار گردیزی ص ۳۲ تصحیح عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه افغانستان) .
 در حاشیه چنین آمده این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد سعدی
 گفته :

سزد گر بنازم بدورش چنان که سید بدوران نوشیروان

پیغامبر گفت ولدت فی زمن ملك عادل وهذا انوشروان .
گفت من اندر زمانه ما یکی عادل زادم از مادر و این ملك داد ده انوشیروان بود
و از ملوک عجم بود (تفسیر طبری ص ۳۴۲) .
ولدت فی زمن الملك العادل یعنی انوشیروان بن قباد قاتل مزدك و الزنادقه .
جلد ۱۰ بحار الانوار باب ۵۹ .

ص ۱۵۴ س ۴

عدل ساعة كفارة سنة .
بدینصورت جزء کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده است :
عدل ساعة خیر من عبادة سنة .
نهج الفصاحه ص ۱۹۳۴ .
در امثال و حکم دهخدا جلد ۲ ص ۱۰۹۲ بصورت حدیث بدینطریق آمده است :
عدل ساعة خیر " من عبادة ستین سنة .
عدل يك ساعاتهات را بقیاس شصت ساله عمل خیر شناس
(جامی)

ص ۱۵۴ س ۶

احب الناس الى يوم القيامة امام عادل .
چنین نیز آمده است :
ان احب الناس الى الله عز وجل يوم القيامة واقربهم منه مجلساً امام عادل .
مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۲۲ .

ص ۱۵۴ س ۱۴

از عایشه صدیقه (رضی الله عنها) پرسیدند :
« ما كان خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم » قالت كان خلقه القرآن :
در طبقات ابن سعد بدینصورت آمده است :

سئلت عائشة عن خلق رسول الله صلى الله عليه و سلم فقالت كان خلقه القرآن .
(طبقات ابن سعد چاپ لیدن قسم ۲ ص ۹۰)

ص ۱۵۹ س ۲

من تواضع لله رفعه الله و من تكبر وضعه الله (سيوطى جامع صغیر ۱۵۲/۲) و
مناوی (كنوزالحقایق ، حاشیه جامع صغیر ۱۶۸/۲) آورده اند : من تواضع لله رفعه
الله نیز در كنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر ۱۶۸/۲) آمده است من تكبر وضعه الله .
(تعلیقات التصفیه ۳۹۴)

و نیز جزء کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه وآله در شرح فارسی
شهاب الاخبار ص ۱۴۱ .

ص ۱۵۹ س ۷

من تواضع غنی لفناه ذهب ثلث دینه .
در سفینه البحار ص ۶۶۸ این حدیث بدینصورت آمده است :
من اتى غنياً فتواضع لفناه ذهب بثلثى دینه .

ص ۱۵۹ س ۸

جنید بغدادی .

ابوالقاسم بن محمد بن جنید عارف معروف و عالم دینی (متوفای بغداد ۲۹۷ هـ ق)
مولد و منشأ او بغداد است .

وی از نخستین کسانی است که در باره علم توحید در بغداد سخن گفته است .
(فرهنگ دکتر معین جلد پنجم اعلام ص ۴۳۵) .

برای شرح بیشتر رجوع شود بتذکره الاولیاء تصحیح دکتر استعلامی از ص ۴۱۶

تا ۴۵۱ .

سفیان ثوری ص ۱۶۰ س ۱۶

ابوعبدالله بن سعید بن مسروق ثوری (۹۷ - ۱۶۱ هـ ق) محدث و زاهد معروف قرن دوم در کتابهای صوفیه سخنان زهد اثر و اندیشه‌های عارفانه از او نقل شده است .

- از آثارش الجامع الكبير ، الجامع الصغير ، و کتاب الفرائض است .
- نقل باختصار از دائرة المعارف فارسی ص ۱۳۵۳ .
- رجوع شود بتذکره الاولیاء تصحیح دکتر استعلامی ص ۲۲۲ تا ۲۳۱ .

حوا ص ۱۶۱ س ۱۴

در عبری بمعنای حیات ، نخستین زن زوجه آدم و مادر هابیل و قابیل و شیث است .

نام حوا در قرآن نیامده است ولی در کلیه تفاسیر و روایات مذهبی ذکر شده است .

رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۳۳۶ و قصص الانبیاء ص ۱۲ و ۱۳ و کلیه تفاسیر عربی و فارسی ذیل آیه (وقلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة) سوره البقره آیه ۳۵ .

ص ۱۶۴ س ۳

کل اناء یترشح بما فیه .

در مجمع‌الأمثال میدانی چاپ بغداد جزء ۲ ص ۱۶۲ بدینصورت آمده است کل اناء یرشح بما فیه . ویروی « ینضح بما فیه » در فرائد اللئالی فی مجمع‌الأمثال چاپ بیروت تألیف ابراهیم بن السید علی الاحدب الطرابلسی الحنفی جزء ۲ ص ۱۳۰ و درامثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۲۲۶ نیز بهمین صورت آمده است .

ص ۱۶۹ س ۳

انا سید ولد آدم یوم القیامة ولا فخر ویدی لواء الحمد ولا فخر وما من بنی آدم

- فمن سواه الا تحت لوائی وانا اول شافع و اول مشفع ولا فخر .
 جامع صفیر ج اول ص ۱۰۶ .
 (نقل از احادیث مثنوی ص ۱۱۰) .

مأمون ۱۶۹ س ۱۰

- عبدالله مأمون خلیفه عباسی پس از قتل برادرش امین بخلافت رسید .
 مادر او ایرانی بود و مراجل نام داشت در ۱۹۸ هجری بخلافت رسید و در ۲۱۸
 هجری درگذشت .
 رجوع شود به تجارب السلف از ص ۱۵۷ تا ۱۶۱ .

ص ۱۷۱ س ۱۲

- الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب .
 بدینصورت وان الحسد لیاكل الحسنات كما تأكل النار الحطب :
 در سنن ابی داود ، چاپ ۱۳۵۴ هـ ۲۷۶/۴ آمده است .
 فان الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب .
 او قال العشب .
 نقل از حواشی التصفیة تصحیح دکتر یوسفی ص ۳۹۲ .
 در شرح فارسی شهاب الاخبار بر کلمات قصار پیغمبر خاتم (ص) ص ۳۶۴ نیز
 آمده است .

ص ۱۸۴ س ۱۲

- ماسبب بقاء الايمان قال الورع .
 ماسبب زوال الايمان قال الطمع .
 بدینصورت (صلاح الايمان الورع و فساد الطمع) .
 در شرح غرر و درر آمدی ج ۴ ص ۱۹۵ آمده است .

ابراهیم خلیل ص ۱۸۷ س ۱۸

- ابراهیم خلیل جد اعلای بنی اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود رجوع شود

به قصص الأنبياء از ص ۴۳ تا ۷۶ و قاموس کتاب مقدس ص ۶۷۵ و تفاسیر قرآن ذیل آیات سوره ابراهیم آیات ۳۵ تا ۴۰ .

ص ۱۸۸ س ۱۷

ان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى و طول الامل .
در غرر و درر آمدی چاپ دانشگاه ج ۲ ص ۳۳۲ در اول حدیث (الاوان اخوف ...) آمده است .
و نیز در سفینه البحار بدینصورت آمده است : قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان اخوف ما اخاف على امتى الهوى و طول الامل .
سفینه البحار ج ۲ ص ۷۲۸ .

ص ۱۸۹ س ۵ سهل تستری

ابومحمد سهل بن عبدالله تستری (۲۰۰ یا ۲۰۱ - ۲۷۳ یا ۲۸۳ هـ ق) از بزرگان صوفیه مدتی در بصره و زمانی در عبادان (آبادان) اقامت نمود و در بصره وفات یافت .
با ذوالنون مصری ملاقات کرد .
گراماتی بوی منسوبست .
کتاب تفسیر قرآن العظیم ازوست .
سهلیه از صوفیه بهوی منسوبند .
تستری و پیروانش مجاهدت و ریاضت و خلاف نفس کردن را راه نجات سالک میدانستند .
دائرة المعارف فارسی مصاحب ج ۱ ص ۶۴۰ و ۶۴۱ .
برای شرح بیشتری رجوع شود به ص ۳۰۴ تا ۳۲۳ تذکره الاولیای عطار تصحیح دکتر محمد استعلامی .

آيات قرآن

- ابى واستكبر و كان من الكافرين سورة ٢ آيه ٣٢ ص ١٦٧ .
- تأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم سورة ٢ آيه ٤١ ص ٤٩ .
- اتجعل فيها من يفسد فيها سورة ٢ آيه ٢٨ .
- احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا سورة ٢٩ آيه ١٤ ص ٦٠ .
- احسن كل شىء خلقه سورة ٣٢ آيه ٦ ص ١٠٤ .
- ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتى هى احسن سورة ١٦ آيه ١٢٦ ص ٣٦ .
- اذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤكم جزاءً موفوراً .
- سورة ١٧ آيه ٦٥ ص ١٧٤ .
- اذلة على المؤمنين اعزة على الكافرين سورة ٥ آيه ٥٩ ص ١٥٧ .
- ارايتك هذا الذى كرمت على سورة ١٧ آيه ٦٤ ص ١٧٤ .
- اشكو بثى و حزنى الى الله سورة ١٢ آيه ٨٦ ص ٨١ .
- اشداء على الكفار رحماء بينهم سورة ٤٨ آيه ٢٩ ص ١٥٧ .
- اعطى كل شىء خلقه سورة ٣٢ آيه ٦ ص ١٠٤ .
- افرايت من اتخذ الهه هويه سورة ٢٥ آيه ٤٥ ص ١٦٣ .
- اقتلوا المشركين حيث وجدتموهم سورة ٩ آيه ٥ ص ١٥٧ .

- الآن حصحص الحق . سورة ١٢ آية ٥١ ص ١٢٩ .
- الامر اليك فانظري ماذا تأمرين سورة ٢٧ آية ٣٣ ص ٧٠ .
- الا لعنة على الظالمين سورة ١١ آية ٢١ ص ٨٧
- الا له الخلق والأمر تبارك الله رب العالمين سورة ٧ آية ٥٢ ص ١٠ .
- الا عبادك منهم المخلصين سورة ٣٨ آية ٨٤ ص ١٦٨ .
- الذين ينفقون اموالهم رياء الناس ولا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر سورة ٤ آية ٤٢ ص ١٨٢ .
- الله اعلم حيث يجعل رسالته سورة ٦ آية ١٢٤ ص ٥٣ .
- الله يجتبي اليه من يشاء سورة ٤٢ آية ١٢ ص ٥٣ .
- القينا منهم العداوة والبغضاء الى يوم القيامة سورة ٥ آية ٦٩ ص ١٧٤ .
- المصباح في زجاجة سورة ٢٤ آية ٣٤ ص ١٢٤ .
- اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه سورة ٣٥ آية ١١ ص ١٦٠ .
- امرت لاعدل بينكم سورة ٤٢ آية ١٤ ص ١٥٢ .
- انا خير سورة ٣٨ آية ٧٨ .
- انا ربكم الاعلى سورة ٧٩ آية ٢٤ ص ١٦٤ .
- انظر كيف يفترون على الله الكذب سورة ٦٤ آية ٣١ ص ٤٤ .
- ان ليس للانسان الا ما سعى وان سعيه سوف يرى سورة ٥٣ آية ٤٠ ص ٤ .
- ان هو الا وحى يوحى سورة ١٣ آية ١٢٣ ص ١٣٨ .
- ان الله يأمر بالعدل والأحسان سورة ١٦ آية ٩٢ ص ١٥١، ٨٧ .
- ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلهما اذلة ص ٥٧ .
- ان عبادى ليس لك عليهم سلطان سورة ١٥ آية ٤٢ ص ١٦٨ .
- ان لكم فى الانعام لعبرة سورة ١٦ آية ٤٨ ص ١٠٠ .
- انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء سورة ٢٨ آية ٥٩ ص ١٥٧ .
- ان كتاب الابرار لفى عليين سورة ٨٣ آية ١٨ ص ١٣٤ .

- ان كتاب الفجار لفي سجين سورة ٨٣ آيه ٧ ص ١٣٤ .
- انما نطعمكم لوجه الله لانريد منكم جزاء ولا شكورا سورة ٧٦ آيه ٩ ص ١٨٦ .
- انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم سورة ٤٩ آيه ١٠ ص ٨٧ .
- انه لا يحب المسرفين سورة ٦ آيه ١٤٢ ص ١٨١ .
- انه ليس له سلطان على الذين آمنوا سورة ١٦ آيه ١٠١ ص ١٦٩ .
- انهم عن السمع لمعزولون سورة ٢٦ آيه ٢١٢ ص ١٩٢ .
- انى جاعل فى الارض خليفة سورة ٢ آيه ٢٨ ص ٢٨ .
- انى جاعلك للناس اماماً قال ومن ذريتى قال لاينال عهدى الظالمين سورة ٢ آيه ١١٨ ص ١٥٤ .
- اولئك كالانعام بل هم اضل سورة ٧ آيه ١٧٨ ص ٥٩ ، ١٠١ ، ١٨٦ .
- اولم يروا اننا خلقنا لهم مما عملت ايدينا انعاماً فهم لها مالكون . سورة ٣٦ آيه ٧١ ص ٩٩ .
- بلغ ما انزل اليك من ربك سورة ٦ آيه ٧١ ص ٣٦ .
- بعزتك لاغوينهم اجمعين سورة ٣٨ آيه ٨٣ ص ١٧٥ .
- تحبون المال حباً جماً سورة ٨٩ آيه ٢٠ .
- تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض ولا فساداً سورة ٢٨ آيه ٨٣ ص ٥٦ .
- ثم الذين كفروا بربهم يعدلون سورة ٦ آيه ١٥٣ .
- ثم رددناه اسفل سافلين سورة ٩٥ آيه ٥٥ ص ٣ .
- جعل لكم الانعام لتركبوا منها ومنها تأكلون ولكم فيها منافع وتبلغوا عليها حاجة فى صدوركم سورة ٤٠ آيه ٧٩ ، ٨٠ ص ٩٩ .
- جعلناهم ائمة يدعون الى النار سورة ٢٨ آيه ٤١ ص ١٤٥ .
- حتى يتوفيهن الموت او يجعل الله لهن سبيلاً سورة ٤ آيه ١٩٥ .
- خذ العفو وامر بالعرف سورة ٧ آيه ١٩٩ ص ١٤٧ .

- خلقتنى من نار سورة ٣٨ آيه ٧٧ ص ٢٥ .
 خلقتنى من نار و خلقته من طين سورة ٣٨ آيه ٧٧ ص ١٦٤ .
 خلق كل شىء فقدره تقديرا سورة ٢٥ آيه ٢ ص ١٠٤ .
 ذرهم يأكلوا و يتمتعوا و يلهم الأمل فسوف يعلمون . سورة ١٥ آيه ٣ ص
 ١٨١ ، ١٠٨ .
 ذرية بعضها من بعض سورة ٣ آيه ٣٠ ص ٣٢ .
 ذلك تقدير العزيز العليم سورة ٣٦ آيه ٣٨ ص ١٨٠ ، ٤ .
 ذلك هو الخسران المبين سورة ٢٢ آيه ١١ ص ٢٠ .
 ذهب الله بنورهم و تركهم فى ظلمات لا يبصرون سورة ٢ آيه ١٦ ص ٦٠ .
 رب انظرنى الى يوم يبعثون سورة ٣٨ آيه ٨٠ ص ١٧٥ .
 ربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا سورة ١٧ آيه ٨٦ ص ١١٢ .
 ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذهدبتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب سورة
 آيه ٦ ص ٢١ .
 رسلا مبشرين و منذرين سورة ٤ آيه ١٦٣ ص ٣٢ .
 سبحان الله سورة ١٢ آيه ١٠٨ ص ١٦٩ .
 سبحان الذى خلق سورة ٣٦ آيه ٣٦ ص ١٠٤ .
 سخرنا مع داود الجبال يسبحن و الطير سورة ٢١ آيه ٧٩ ص ٩٩ .
 سخرناها لكم لعلكم تشكرون سورة ٢٢ آيه ٣٧ ص ١٠٠ .
 سخرها لكم لتكبروا الله سورة ٢٢ آيه ٣٨ ص ١٠٠ .
 سمعنا و اطعنا سورة ٤ آيه ٤٩ ص ٦٢ .
 سماعون للكذب اكالون للسحت سورة ٥٥ آيه ٤٦ ص ٤١ .
 سواء علينا او عظت ام لم تكن من الواعظين سورة ٢٦ آيه ١٣٦ ص ٦٢ .
 سواء عليهم ء انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون سورة ٣٦ آيه ٩ ص ١٩١ .
 سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون سورة ٢٦ آيه ٢٢٨ ص ٥٨ .

ضل سعيهم في الحياة الدنيا وهم يحسبون أنهم يحسنون صنعا سورة ٨١ آيه
١٠٤ ص ١٤٤ .

عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم سورة ٩ آيه ١٢٩ ص ١٧٧ .
فالتدين عند ربك يسبحون له بالليل والنهار وهم لا يسأمون . سورة ٤١ آيه
٣٨ ص ٩ .

فاخرج منها فانك رجيم سورة ٣٨ آيه ٧٨ ص ١٦٤ .
فاذا رأيت نعيماً و ملكاً كبيراً سورة ٧٦ آيه ٢٠ ص ١٠ .
فاعف عنهم واصفح سورة ١٥ آيه ١٣ ص ١٤٧ .
فاعفوا واصفحوا سورة ٢ آيه ١٠٩ ص ١٤٨ .
فان اصابه خير اطمئن به وان اصابته فتنة انقلب على وجهه سورة ٢٢ آيه ١١
ص ٢٤ .

فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك . سورة ٣
آيه ١٥٣ .

فحشر فنادى سورة ٧٩ آيه ٢٣ ص ١٦٤ .
فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات سورة ١٩ آيه ٦٠ ص ٤٤ .
فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الاذنى سورة ٧ آيه ١٦٨
ص ٣٩ .

فرحوا بما عندهم من العلم سورة ٤٠ آيه ٨٢ ص ١٣٠ .
فسبحان الذي بيده ملكوت كل شئ، واليه ترجعون سورة ٣٦ ، آيه ٨٣ ص ٢ .
فضلنا بعض النبيين على بعض سورة ١٧ آيه ٥٧ ص ٣٣ .
فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله سورة ٣٠ آيه ٢٩ ص ٦٥ .
فقولوا له ساجدين سورة ١٥ آيه ٣٩ ص ٣١ .
فقولوا له قولاً لينا لعلنا يتذكر او يخشى سورة ٢ آيه ٤٦ ص ١٣٦ .

- فمن عفا واصلح فاجره على الله سورة ٤٢ آية ٣٨ ص ١٤٧ .
 • فيه شفاء للناس سورة ١٦ آية ٧١ ص ١٠٧ .
 • قالت ثملة سورة ١٧ آية ١٨ ص ٩٨ .
 • قاتلوا ائمة الكفر سورة ٩ آية ١٢ ص ١٥٤ .
 • قل كل يعمل على شاكلته سورة ١٧ آية ٨٦ ص ١١١ ، ٩٩ ، ١١٢ .
 • قل لو ان عندى ماتستعجلون به لقضى الامر سورة ٨٥ آية ٥٨ ص ١٤٧ .
 • قل من حرم زينة الله التى اخرج لعباده سورة ٧ آية ٣٠ ص ١٥ .
 • كان من الجن ففسق عن امر ربه سورة ١٨ آية ٤٨ ص ٢٥ .
 • كانهم خشب مسنده سورة ٦٣ آية ٤ ص ١٠٣ .
 • كبر مقتاً عند الله ان تقولوا مالا تفعلون سورة ٦١ آية ٣ ص ٩٨ .
 • كذلك زينا لكل امة عملهم ثم الى ربهم مرجعهم فينبئهم بما كانوا يعملون . سورة ٦
 آية ١٠٨ ص ٢
- كلا ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى سورة ٩٦ آية ٦ ص ٥٥ .
 • كل امة تدعى الى كتابها سورة ٤٥ آية ٢٧ ص ١٢٦ .
 • كل حزب بما لديهم فرحون سورة ٢٣ آية ٥٥ ص ١١٨ .
 • كل قد علم صلاته و تسبيحه سورة ٢٤ آية ٤١ ص ١٢٦ .
 • كلوا واشربوا ولا تسرفوا سورة ٧ آية ٢٩ ص ١٨١ .
 • كونوا قوامين بالقسط شهداء لله سورة ٤ آية ١٣٤ ص ٨٧ .
 • لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين سورة ٢٨ آية ٧٦ ص ٢٢ .
 • لا يسئل عما يفعل سورة ٢١ آية ٢٣ ص ١٦٠ .
 • لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون سورة ٢١ آية ٢٣ ص ١٨٠ .
 • لا يسبقونه بالقول سورة ٢١ آية ٢٧ ص ٢٥ .
 • لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون سورة ٦٦ آية ٦ ص ٢٥ .
 • لا زين لهم فى الارض ولا غوينهم اجمعين سورة ١٥ آية ٣٩ ص ١٧٤ .

- لئن اتَّخَذتِ الهَا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ . سورة ٢٦ آية ٢٨ ص ١٨٦ .
- لئن اُخْرَتِنِ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ سوره ١٧ آيه ٦٥ ص ١٧٤ .
- لَتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ سوره ٤٣ آيه ١٢ ص ١٠٠ .
- لِلذِّكْرِ مِثْلَ حَظِّ الْأُنثَى سوره ٤ آيه ١٢ ص ٦٥ .
- لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ إِنْ يُكُونُوا مُؤْمِنِينَ سوره ٢٦ آيه ٢ ص ١٥٧ .
- لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ . سورة ٩٥ آية ٤ ص ١٠٤ .
- لَقَدْ كَدَتِ تَرْكُنَ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا سوره ١٧ آيه ٧٦ ص ١٥٧ .
- لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ سوره ٣ آيه ٨٦ ص ١٧٧ .
- لَنْ يَسْتَنْكَفَ الْمَسِيحُ إِنْ يَكُونُ عَبْدَ اللَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقْرَبُونَ سوره ٤ آيه ١٧٠ ص ١٦٩ .
- لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ سوره ١٧ آيه ١٠٢ ص ١٨٠ .
- لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ سوره ٧ آيه ١٧٥ ص ٢١ .
- لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ سوره ٤ آيه ٦٩ ص ٦٢ .
- لَهَدَمْتُ صَوَامِعَ وَبِيْعَ وَصَلَوَاتٍ سوره ٢٢ آيه ٤١ ص ٥١ .
- لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ سوره ٢ آيه ١١١ ص ٩٩ .
- لَهُمْ قَدْ صَدَّقَ عَنْدَ رَبِّهِمْ سوره ٩ آيه ١٢٠ ص ١٥١ .
- وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ سوره ١٧ آيه ٧٢ ص ١٠١ .
- وَلَقَدْ نَعَلْنَاكَ يُضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ سوره ١٥ آيه ٩٧ ص ١٤٧ .
- وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي سوره ٣٢ آيه ١٣ ص ٥٩ .
- وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوِيَّهِ سوره ٧ آيه ١٧٥ ص ٤٠ .
- وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ سوره ١٦ آيه ٦٤ ص ١٠٠ .
- وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنْ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ سوره ٤٢ آيه ٤١ ص ١٣٩ .
- وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ سوره ١٦ آيه

٩٥ ص ٣٤ .

ولوطاً آتيناه حكماً وعلماً ولقد آتينا داود وسليمان علماً سورة ٢١ آيه ٧٤ ص ١٣٢
 ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض سورة ٢ آيه ٢٥٢ ص ٥١ .
 وما أرسلناك الا رحمة للعالمين سورة ٤٧ آيه ٢٦ ص ١٥٦ .
 وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى سورة ٨ آيه ١٧ ص ١٢٩ .
 وما كان الناس الا امة واحدة فاختلفوا سورة ١٠ آيه ٢٩ ص ٣٤ .
 وما ننزله الا بقدر معلوم سورة ١٥ آيه ٢١ ص ١١ .
 وما من دابة في الأرض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم سورة ٦ آيه ٣٨
 ص ٨٦ .

وما من دابة في الأرض الا على الله رزقها سورة ١١ آيه ٧ ص ١٠٠ .
 وما منا الا له مقام معلوم سورة ٣٧ آيه ١٦٤ ص ٩ .
 وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب وان الدار الآخرة سورة ٢٩ آيه ٦٤ ص ١٢ .
 وما يتبع اكثرهم الا ظناً سورة ١١٠ آيه ٣٧ ص ١٢٦ .
 وما يعقلها الا العالمون سورة ٢٩ آيه ٤١ ص ١٥٧ .
 ومن الماء كل شيء حتى سورة ٢١ آيه ٣١ ص ١٤ .
 ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين سورة ٢ آيه ٧ ص ٦٠ .
 ومن يكن الشيطان له قريناً فساء قريناً سورة ٤ آيه ١٤١ ص ١٨١ .
 ومما رزقناهم ينفقون سورة ٢ آيه ٢٤٤ ص ١٤٤ .
 وهم عن الآخرة هم غافلون سورة ٣٠ آيه ٦٦ ص ٢١ .
 وياكلون اموال الناس بالباطل و يصدون عن سبيل الله سورة ٩ آيه ٤١ ص ٤١ .
 ويا ابليس مامنك سورة ٧ آيه ٣٨ ص ١٥ .
 ويخرون للاذقان سجداً ويزيدهم خشوعاً سورة ١٧ آيه ١٠٩ ص ١٥٩ .
 و يقتلون الذين يأمرون بالقسط من الناس سورة ٥ آيه ٤٦ ص ٤١ .
 يا ابت انى قد جاءنى من العلم ما لم يأتك سورة ١٩ آيه ٤٣ ص ١٣٢ .
 يا ابليس ما لك . سورة ١٥ آيه ٣١ ص ١٥ .

- يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين سورة ٢٨ آيه ٩٢ ص ١٥١ .
- يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجلاً كثيراً ونساءً سورة ٤ آيه ١ ص ٦٤ .
- يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين واغلظ عليهم سورة ٩ آيه ٧٤ ص ١٣٦ .
- يا ايها النبي حسبك الله ومن اتبعك من المؤمنين سورة ٨ آيه ٦٦ ص ١٩١ .
- يؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة سورة ٥٩ آيه ٩ ص ١٥٦ .
- ياخذون عرض هذا الاذنى ويقولون سورة ٧ آيه ١٦٨ ص ١٨٧ .
- يحر فون الكلم عن مواضعه سورة ٤ آيه ٤٨ ص ٤١ .
- يريدون عرض الدنيا والله يريد الآخرة سورة ٩ آيه ٦٨ ص ١٢ .
- يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم سورة ٤ آيه ١٠٨ .
- يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون سورة ٣٠ آيه ٦ ص ٢١ .
- يقولون بالسنتهم ما ليس فى قلوبهم قل فمن يملك لكم سورة ٤٨ آيه ١١ ص ٩٨٤ .
- يقتلون النبيين بغير حق سورة ٣ آيه ٢٠ ص ٤١ .
- يهدى للتي هي اقوم سورة ١٧ آيه ٩ ص ١٥٤ .
- يهدى الله لنوره من يشاء سورة ٢٤ آيه ٣٥ ص ٥٣ .
- يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غروراً سورة ٦ آيه ١١٢ ص ٤٠ .
- ليجزى الله كل نفس ما كسبت سورة ١٤ آيه ٥١ ص ١٣٤ .
- ليسأل الصادقين عن صدقهم سورة ٢٣ آيه ٨ ص ١٥١ .
- ليس لك من الامر شئ سورة ٣ آيه ١٢٨ ص ١٣٨ .
- ماظن الساعة قائمة ولئن رجعت الى ربي ان لى عنده للحسنى سورة ١٨ آيه ٣٤ ص ١٨٦ .
- ما انت بهادى العمى عن ضلالتهم ان يسمع الا من يؤمن بآياتنا فهم مسلمون سورة ٣٠ آيه ٥٢ .

- ما خلقناهما الا بالحق سورة ٤٤ آيه ٣٩ ص ١٣ .
 مذبذبين بين ذلك لالى هؤلاء ولا الى هؤلاء سورة ٤٤ آيه ١٤٢ ص ٢١ .
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سورة ١٦ آيه ١٦١ ص ١٤٤ .
 من كان يريد العاجلة عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد سورة ١٧ آيه ١٩ ص ٢٠ .
 منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة سورة ٣ آيه ١٤٦ ص ٢٠ .
 منهم من آمن و منهم من كفر سورة ٢١ آيه ١٦ ص ٣١ .
 من يشاء الله يضلله و من يشاء يجعله على صراط مستقيم سورة ٦ آيه ٣٩ ص ٤ .
 نحن قسمنا بينهم معيشتهم سورة ٤٣ آيه ٣١ ص ١٥ .
 نسبح بحمدك و نقديس لك سورة ٢ آيه ٢٨ ص ٢٦ .
 نور على نور سورة ٢٤ آيه ٣٥ ص ١٢٥ .
 هل عندكم من علم فتخرجوه لنا سورة ٦ آيه ١٤٩ ص ٨٥ .
 هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون سورة ٣٩ آيه ١٣ ص ١٢٥ .
 و آتيناها الحكمة و فصل الخطاب سورة ٣٨ آيه ١٩ ص ١٥٣ .
 و ابتغ فيما آتاك الله الدار الآخرة سورة ٢٨ آيه ٧٧ ص ٢٢ .
 و اتقوا الله و يعلمكم الله سورة ٢ آيه ٢٨٢ ص ١٢٩ .
 و احسن كما احسن الله اليك سورة ٢٨ آيه ٧٧ ص ٢٢ .
 و اذا رأيتهم تعجبك اجسامهم سورة ٦٣ آيه ٤ ص ١٠٣ .
 و اذا لقوكم قالوا آمنا و اذا خلوا عضوا عليكم الانامل من الغيظ سورة ٣ آيه ١١٩
 ص ١٤٩ .
 و اذا ذكرت ربك في القرآن وحده ولوا على ادبارهم نفورا سورة ١٧ آيه ٤٩ ص ١٦٠ .
 و اذكروا نعمة الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا
 سورة ٣ آيه ٩٨ ص ٨٧ .
 و استغفر من استغفرت منهم بصوتك و اجلب عليهم بخيلك و رجلك و شاركهم فى

- الاموال والاولاد وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غروراً سورة ١٧ آيه ٦٦ ص ١٧٦ .
- والانعام خلقها لكم سورة ١٦ آيه ٥ ص ٩٩ .
- والجان خلقناه من نار السموم سورة ١٥ آيه ٢٧ ص ٢٥ .
- والذى اطعم ان يفقرلى خطيئتى يوم الدين سورة ٢٦ آيه ٨٢ ص ١٨٨ .
- والذين هم بربهم لايشركون سورة ٢٣ آيه ٦١ ص ٢١ .
- والذين اتوا العلم درجات سورة ٥٨ آيه ٢١ ص ٣٥ ، ١٣٢ .
- والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا سورة ٢٥ آيه ٦٧ ص ١٨١ .
- والعافين عن الناس ان الله يحب المحسنين سورة ٣ آيه ١٣٤ ص ١٤٨ .
- والله يؤتى ملكه من يشاء سورة ٢ آيه ٢٤٨ ص ٥٣ .
- واما القاسطون فكانوا لجهنم حطبا سورة ٧٢ آيه ١٥ .
- وانتظروا انى معكم من المنتظرين سورة ١٠ آيه ٣١ ص ٧٢ .
- وان يروا سبيل الفى يتخذوه سبيلا سورة ٧ آيه ١٤٤ ص ٦٢ .
- وانتم الاعلون سورة ٣ آيه ١٣٣ ص ٣ .
- وانك لتهدى الى صراط مستقيم سورة ٤٢ آيه ٥٢ ص ١٥٤ .
- وانك لتلقى القرآن من لدن حكيم عليم س ٢٧ آيه ٦ ص ١٣٣ .
- وانك لعلى خلق عظيم سورة ٦٨ آيه ٤ ص ١٥٦ .
- وان من شىء الا يسبح بحمده سورة ١٧ آيه ٤٦ ص ١١ ، ٩٩ .
- وان من شىء الا عندنا خزائنه سورة ١٥ آيه ٤٦ ص ٨ .
- وان يروا سبيل الرشدا لا يتخذوه سبيلا سورة ٧ آيه ١٤٣ ص ٦٢ .
- وبالآخرة هم يوقنون سورة ٢ آيه ٣ ص ٢١ .
- وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم سورة ٦ آيه ١١٥
- ص ١٣٨ .
- وجعلناهم ائمة يهدون بامرنا سورة ٢١ آيه ٧٣ ص ٣٦ ، ١٥٤ .
- وذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين سورة ٥١ آيه ٥٥ ص ٨ .

- وسعت رحمتى كل شىء، سورة ٧ آيه ١٥٥ ص ١٤٠ .
- وسخر لكم ما فى السموات وما فى الأرض جميعا سورة ٤٥ آيه ١٢ ص ٩٩ .
- وعلم آدم الأسماء كلها سورة ٢ آيه ٢٩ ص ١٣٢ .
- وعلمتم ما لم تعلموا سورة ٦ آيه ٩١ ص ٣٥ ، ١٣٢ .
- وعلمك ما لم تكن تعلم سورة ٤ آيه ١١٣ ص ١٤٠ .
- وعلمناه من لدنا علماً سورة ١٨ آيه ٦٤ ص ١٣٢ .
- وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو سورة ٦ آيه ٥٩ ص ١٢ .
- وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً سورة ١٧ آيه ٧٢ ص ١٠١ .
- وقال احطت بما لم تحط به سورة ٢٧ آيه ٢٢ ص ٩٨ .
- وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً سورة ٢٥ آيه ٢٥ ص ١٤٢ .
- وكل شىء احصيناه فى امام مبين سورة ٣٦ آيه ١١ ص ١٥٤ .
- ولا تبغ الفساد فى الأرض . سورة ٢٨ آيه ٧٧ ص ٢٣ .
- ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار سورة ٧ آيه ١١٥ ص ٥٨ .
- ولا تنس نصيبك من الدنيا سورة ٢٨ آيه ٧٧ ص ٢٢ .
- ولا تجعل يدك مقلولة الى عنقك ولا تبسطها سورة ١٧ آيه ٣١ ص ١٨١ .
- ولا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون سورة ٧ آيه ٩٧ ص ١٥٩ .
- ولا يعلم الغيب الا الله سورة ٢٧ آيه ٦٦ ص ١٢ .
- ولا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون سورة ٧ آيه ٩٧ ص ١٥٩ .
- ولتجدنهم احرص الناس على حياة سورة ٢ آيه ٩٠ ص ١٧٧ .
- ولقد ذرانا لجهنم كثيراً من الجن والانس سورة ٧ آيه ١٧٨ ص ٥٩ .
- ولقد صرفنا فى هذا القرآن ليدركوا وما يزيدهم الا نفورا سورة ١٧ آيه ٤٦ ص ١٦٠ .

اخبار و احاديث

- احب الناس الى الله تعالى يوم القيامة امام العادل ص ١٥٤ .
- ادبني ربي ص ١٤٠ .
- اذكروا الفاجر بما فيه ص ١٤١ .
- ارسل حكيمًا ولا توصه ص ٨٣ .
- استحيوا من الله حق الحياء ص ١٤٢ .
- اسوء الماضى حديث النفس ص ١٨٩ .
- اصل المروءة ان يكون العبد فى عون غيره ص ١٤٦ .
- افى الوضوء سرف ؟ فرمود نعم ولو كنت على نهرٍ جارٍ ص ١٨٢ .
- الاتشتهى ؟ گفت اشتهى ولكن احتمى . ديگرى را گفتند : الاتشتهى ؟ گفت اشتهى ان اشتهى ص ١٧٨ .
- الإخلاص سريين الله و بين العبد لا يعلمه ملك فيكتبه ولا هوى فيجلبه ولا عدو فيفسده ص ١٥١ .
- البلاء موكل بالمنطق ص ٩٨ .
- التكبر على الأغنياء استغناء بالله ص ١٥٩ .
- الجنس الى الجنس اميل يا اميل ص ٧١ .
- الحرص شوم والحريص محروم ص ١٧٧ .

- الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب ص ١٧١ .
- الحلم عند الغضب والعفو عند القدرة ص ١٤٦ .
- الحلم يمنحك عن العجل ومن لم يعجل قل خطأؤه ص ١٣٥ .
- الدين والمُلك توأمان . ص ٥٤ .
- الروح خلق من نور العزة ص ٩ .
- الشيخ فى قومه كالنبي فى امته ص ٥١ .
- الصحة تؤثر ص ٢٦ .
- الصدق سيف الله فى الارض ما وضع على شىء الا قطعه ص ١٥١ .
- العبد وما فى يده ملك لمولاه ص ١٠٠ .
- العدل هو الانصاف والاحسان هو التفضيل ص ١٥٢ .
- العظمة ازارى والكبرياء ردائى فمن نازعنى فيهما قصمته (نعوذ بالله من نفخة
الكبير) ص ١٦٨ .
- العقل آلة اعطينا لمعرفة العبودية لا لمعرفة الربوبية ص ١٢٨ .
- العلماء ورثة الانبياء ص ٣٥ .
- الفريق يتعلق بكل شىء ص ٧٠ .
- الفنيمة بيت الاحزان ص ١٩١ .
- الفتى من لا خصم ولا هو خصم احد ص ١٤٦ .
- الفتى ينصف ولا يستنصف ص ١٤٦ .
- الفتوة ان يكون خصماً لربك على نفسك ص ١٤٦ .
- الفتوة كف الاذى وبذل الندى ص ١٤٦ .
- الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين ص ٦٧ .
- المروة شعبة من الفتوة وهى الأعراض عن الكونين وما فيها . ص ١٤٦ .
- النساء حبال الشيطان ص ٦٤ .
- الهواء اول اله عبد فى الارض ص ١٦٣ .
- اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون ص ١٤٩ .

- اناسيد ولد آدم ولا فخر ص ١٦٩ .
- انصر اخاك ظالما او مظلوما ص ٨٧ .
- ان العبد ليدرك بحسن خلقه درجة الصائم القائم ص ١٣٨
- ان احبكم الى احسنكم اخلاقا ص ١٣٨
- ان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى وطول الامل ص ١٨٨ .
- ان الله حى كريم يستحي اذا رفع اليه العبد يديه ان يردهما صفرا حتى يضع فيهما خيراً ص ١٣٩ .
- ان الله تعالى خلق آدم فى صورته ص ١ .
- ان الله خلق الخلق فى الظلمة ثم رش عليهم من نوره (در حاشيه ص ٦٠) .
- ان الله عز وجل لا يقبض العلم انتزاعاً ينتزعه من الناس ولكن يقبض العلم بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤساً جهالاً فسألوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ص ٤٧ .
- ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ص ١٠٣ .
- ان لكل شىء مطية ومطية العمل التواضع ص ١٦٠ .
- اول ما يزول من هذه الامة الحياء والامانة ص ١٤٢ .
- اول ما يوضع فى الميزان الخلق الحسن ص ١٣١ .
- بالصدق نالوا ما نالوا ص ١٥٠ .
- بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ص ٢ ، ١٣٨٦ .
- بعثت لرفع الرسوم والعادات ص ١١٨ ، ١٩٠ .
- بلغ من الرجال كثيراً ولم يبلغ من النساء الا الاربع ص ٦٤ .
- تخلقوا باخلاق الله ص ١٣٤ .
- حب الدنيا راس كل خطيئة ص ٢١ ، ٥٧ .
- خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحاً ص ٢٩ .
- خيار امتى علماؤها وخيار علمائها حلماؤها ص ١٣٥ .
- خير الامور اوسطها ص ١٣٦ .

- دين الله بين العلو والتقصير ص ١٥٥ .
- زادنى لك خضوعاً مازاد اعداؤك نفوراً ص ١٦٠ .
- سبقت رحمتى غضبى ص ٢٨ .
- شاوروهن و خالفوهن ص ٦٤ .
- عدل ساعة كفارة سنة ص ١٥٤ .
- علماء امتى كانبيا بنى اسرائيل ص ٥١ .
- عقلها (غفلها) والله وفهمها اذا ضيعها الجاهلون ص ١٣٩ .
- كان الله ولم يكن معه شيء ص ٨ .
- كل انا يترشح بما فيه ص ١٦٤ .
- كلكم راع و كلكم مسئول عن رعيته ص ١٥٣ .
- كما يكونون يؤتى عليكم ص ٥٤ .
- كل ينفق مما عنده ص ١٤٩ .
- لايمان لمن لا حياء له وقلة الحياء كفر ص ١٤٠ .
- لالحليم الا ذواناة ص ١٣٥ .
- لاخير فى السرف ص ١٨١ .
- لاسرف فى الخير ص ١٨١ .
- لايحل لمؤمن ان يذل نفسه .
- لايزال الله فى حاجة العبد مادام العبد فى حاجة اخيه المسلم ص ١٤٥ .
- لايزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت له سمعاً وبصراً
- ويدأ ولساناً بى يسمع وبى يبصر و بى ينطق وبى يبطش ص ١٢٩ .
- لايشرب الشارب حين يشرب وهو مؤمن ص ١٤١ .
- لا يكون الحليم لعانا ص ١٣٨ .
- لودنوت انملة لاحترقت ص ١٢٩ .
- لومنع الناس عن فت البعرة لفتوها وقالوا مانهينا عن ذلك الا وفيه شيء عداؤه

- انبيأؤه ص٦١ .
- لى حرفتان الفقر والجهاد ص٤٢ .
- لىس لفاسق غيبة ص١٤٢ .
- ما اتخذ الله ولياً جاهلاً قط ص١٣٣ .
- ما المروة فيكم قال الصلاح فى الدين واصلاح المعيشة وسخاء النفس وصلة الرحم فقال عليه السلام كذلك هى فينا ص١٤٦ .
- ما تحسرت على موت احد كتحسرى على موت ابى طالب فى بره وحاتم الطائى فى جوده وامرء القيس فى شعره ص١٤٥ .
- ما جمع شىء الى شىء احسن من حلم الى علم ص١٣٥ .
- ما سبب بقاء الايمان ؟ قال الورع ما سبب زوال الايمان ؟ قال الطمع ص١٨٤ .
- ما فسدت الرعية الا بفساد الملوك وما فسد الملوك الا بفساد العلماء ص٥٤ .
- ما هذا الامر الا ببذل الروح ص١٤٥ .
- ما نظر الله الى الدنيا منذ خلقها بفضاً لها ص١٣ .
- من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه ص٨٥ .
- من القى جلباب الحياء فلا غيبة له ص١٤٢ .
- من تواضع لله رفعه الله ص١٥٩ .
- من تواضع غنى لفناه ذهب ثلث دينه ص١٥٩ .
- من صمت نجا ومن سكت سلم ص٩٨ ، ٧٦ .
- من كظم غيظاً وهو يقدر على انفاذه ملاء الله قلبه امنا وايماناً ص١٣٧ .
- نحن معاشر الانبياء لا نورث درهماً ولا ديناراً انما نورث عيلاً و حكمة ص١٣٢ ، ٤٢ .
- ولدت فى زمن ملك العادل ص١٥٤ .
- هن ناقصات العقل والدين ص٦٤ .
- يادنيا اخدمى من خدمنى ص١٥ .
- يحشر الجبارون المتكبرون يوم القيامة فى صورة الدر يطوهم الناس لهو انهم على الله ص١٦٧ .

اسامی

صفحہ	نام	صفحہ	نام
۱۴۶	احنف	۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۱۴، ۵، ۳، ۱	آدم
۲۹	اسرافیل	۳۸، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹	
۱۸	افریدون	۸۲، ۷۱، ۶۸، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۵۹	
۱۵۶	امرء القیس	۱۴۹، ۱۳۶، ۱۳۱، ۹۷، ۹۶، ۸۵	
۸۷	اوس	۱۷۱، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۵	
۴۰، ۲۳، ۲۱، ۱۶	بلعم	۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۵	
۸۹	بنی ثعلب	۱۸۷	ابراہیم خلیل
۸۹، ۸۸، ۷۴، ۷۱، ۶۹، ۶۸	بنی آدم	۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴، ۱۹، ۵	ابلیس
۱۶۸، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۴، ۹۱		۵۵، ۴۹، ۴۸، ۴۲، ۴۱، ۳۹، ۳۱	
۵۶	بوجہل	۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۴، ۵۷	
۹۴	بہمن	۱۶۸، ۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۴۳، ۱۳۷	
۱۵	ثمود	۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳	
۳۰، ۲۹، ۲۸	جبرئیل	۱۶۸، ۳۸	ابوسعید
۱۲۸	جعفر صادق (ع)	۱۴۳	ابوبکر وراق
۱۸	جمشید	۸۹	ابوالحکم
۱۵۹	جنید	۳۳، ۲۵	ابوالبشر
۱۴۶، ۱۴۵	حاتم طائی	۱۴۵	ابی طالب

صفحات	نام	صفحات	نام
	۱۷۴، ۱۶۳	۱۵۳	حجاج یوسف
۱۷۹، ۲۸، ۹	شیاطین	۱۳۹، ۶۱	حسن بصری
۱۴۹، ۱۴۴، ۶۴، ۵۲، ۳۲، ۱۸	شیطان	۱۶۱	حواء
۵۸	صديق اکبر	۸۷	خزرج
۱۴۳، ۱۵	عاد	۱۰۵	خسرو
۱۶۹	عبدالله	۳۲	خضر
۵۹	عراق	۹۴، ۸۵	دادبخش
۲۹	عزرائیل	۱۹	دجال
۱۴۹، ۱۶	عیسی	۹۴	ذوالقرنین
۵۸	فاروق	۱۵۱	ذوالنون مصری
۱۷۰، ۱۶۴، ۱۴۳، ۲۳، ۱۷	فرعون	۶۵	رابعه بصری
۹۴	فریدون	۹۴، ۱۷	رستم
۱۷۱، ۷۰	قائیل	۵۹	روم
۲۳، ۲۲، ۱۶	قارون	۵۹	ری
۹۴	قباد	۱۷	زال
۱۰۱	کیخسرو	۱۴۱	زلیخا
۱۶۹	مأمون	۱۵۳	سعید جبیر
۱۰۰	مالك ذعر	۱۶۰	سفیان ثوری
۵۶، ۳	محمد	۹۴	سکندر
۲۹	میکائیل	۷۲، ۷۱، ۶۹، ۶۸، ۱۴	سلیمان
۲۳	نمرود	۱۶۶، ۶۲، ۶۱	سنائی
۱۴	یعقوب	۱۸۹	سهل عبدالله تستری
۱۴۱، ۱۷	یوسف	۱۴۳، ۱۷	شداد

غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	کو	کہ
۱	۱۴	فی صورتہ	علی صورتہ
۱۳	۷	کنانت	کشافت
۱۷	۱۳	گفتار	کفتار
۱۴	۱۹	سورہ ۲۱	سورہ ۲۲
۳۴	۵	یعلمون	یعملون
۴۱	۷	الناس ۲	الناس ۴
۴۱	۷	الکلم	الکلم ۵
۵۴	۶	کما یكونون یوتی	کما تكونون یولئی
۶۳	۹	زن کو	زن کہ
۶۴	۳	شگفتی	شکفتی
۶۴	۴	جانش	جایش
۶۷	۱۳	بر قضیہ شعر	بر قضیہ
۷۱	۱۰	حکابت	حکایت
۷۹	۱۲	محرم	محروم
۷۹	۱۸	مفازہ	مفارہ
۷۹	۱۹	خامی	خرامی
۸۵	۶	امان باد	امان باش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۶	صفتند	صفتند
۹۰	۳	مجبوری	مجبوری
۱۰۰	۲۱	س ۲۱	س ۲۲
۱۰۱	۱۹	س ۷ ی ۱۳۸	س ۷ ی ۱۷۸
۱۰۳	۱۱	تمیز	تمیز
۱۱۲	۴	سبیلا ۳	سبیلا ۲
۱۱۵	۱۴	بعض ۲	بعض ۳
۱۴۲	۶	وقدمنا ۳	وقدمنا ۲
۱۴۶	۸	ولا يستضعف	ولا يستنصف
۱۴۹	۲	وادخلوا	وادخلوا
۱۵۶	۲۲	س ۳۰ ی ۱۵۳	س ۶۸ ی ۴
۱۶۷	۱۵	خلق	خلق ۵
۱۶۷	۱۵	قتل ۵	قتل ۶
۱۶۷	۱۶	که ۶	که ۷
۱۶۷	۲۳	۶- که این	۷- که این
۱۹۰	۱۹	ویلهم	ویلهم
۱۹۲	۱۹	ارواهم ۴	ارواهم ۸
۱۹۲	۲۳	۳- س ۲۹	۷- س ۲۹
۱۹۲	۲۳	۴- در نسخه	۸- در نسخه